

# شاهد یاران

۱۱۷

ماهنامه فرهنگی تاریخی  
دوره جدید | تیر ماه ۱۳۹۴ | بها ۲۵۰۰ تومان

با گفتاری از:

دکتر محسن رضایی  
سردار قاسم سلیمانی  
سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی  
همسر شهید باکری  
سردار حسین علایی  
مهندس علی عبدالعلی زاده  
دکتر غلامحسین رحیمی  
سردار محسن رشید  
سردار محمد آقا کیشی  
سردار مصطفی مولوی  
سردار علی اکبر پور جمشیدیان  
سردار رضا لطفی  
بهزاد پروین قدس  
سید کاظم میرولد  
دکتر اسماعیل جبارزاده  
سردار هادی افشردی  
بیسیم چی شهید باکری

سردار بدر



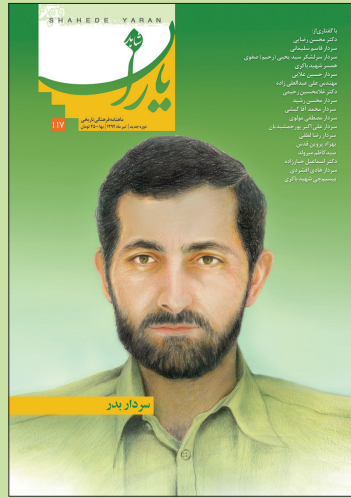
بسمه تعالی

خداوند شهداء عزیز ما را رحمت فرماید

روح الله الموسوی الخمینی



بسم تعالی  
عزیزان شهداء ما را  
رحمت فرماید  
روح الله موسوی خمینی



سردار بدر

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،  
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)،  
شماره ۳، انتشارات شاهد  
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵  
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸  
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: [baran@shahedmag.com](mailto:baran@shahedmag.com)  
[www.shahedmag.com](http://www.shahedmag.com)  
[www.shahed.issar.ir](http://www.shahed.issar.ir)



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

دیاچه / سردار بدر	۲
شهید باکری در آینه توصیف مقام معظم رهبری	۴
شهید مهدی باکری، از تولد تا شهادت	۵
۲۲ توصیه مدیریتی شهید مهدی باکری به فرماندهان لشکر	۸
خاطراتی درباره شهید مهدی باکری از زبان هم‌زمان	۹
شهید مهدی باکری: برای ماندن باید رفت	۱۳
روایت دکتر محسن رضایی از اعلام خبر شهادت مهدی باکری توسط شهید احمد کاظمی	۱۶
سردار قاسم سلیمانی: مهدی باکری سلمان جنگ بود	۱۷
بیانات شهید باکری قبل از شروع عملیات بدر	۱۸
شهید مهدی باکری از زبان همسرش	۱۹
با مهدی باکری از دوره دانشجویی تا شهادت در گفتگوی سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی با شاهد یاران	۲۲
ویژگی‌های فرماندهی شهید مهدی باکری از زبان سردار حسین علایی در گفتگو با شاهد یاران	۲۶
سردار محسن رشید از شهادت شهید باکری می‌گوید	۳۰
توجه ویژه شهید مهدی باکری به بیت‌المال از زبان سردار محمد آقا کیشی در گفتگو با شاهد یاران	۳۳
جلوه‌هایی از سیره بسیجی شهید مهدی باکری از زبان سردار مصطفی مولوی در گفتگو با شاهد یاران	۳۷
ارتباط شهید مهدی باکری با روحانیت در گفتگوی شاهد یاران باعلی اکبر پورجمشیدیان	۴۱
لحظه لحظه عملیات بدر تا لحظه شهادت مهدی باکری از زبان رضا لطفی در گفتگو با شاهد یاران	۴۵
جلوه‌هایی از منش اخلاقی شهید مهدی باکری از زبان بهزاد پروین قدس در گفتگو با شاهد یاران	۵۱
مسئولیت پذیری و مردم‌داری شهید مهدی باکری در گفتگوی علی عبدالعلی‌زاده با شاهد یاران	۵۵
نکاتی ناب از تهذیب نفس شهید مهدی باکری از زبان سید کاظم میرولد در گفتگو با شاهد یاران	۶۰
سیری در دوران دانشجویی و مبارزه با طاغوت شهید باکری از زبان دکتر غلامحسین رحیمی در گفتگو با شاهد یاران	۶۴
شهید مهدی باکری و تلاش برای ترویج روحیه بسیجی از زبان اسماعیل جبارزاده در گفتگو با شاهد یاران	۶۶
اقتدار در فرماندهی شهید مهدی باکری از زبان سردار هادی افشردی در گفتگو با شاهد یاران	۶۸
پای حرف‌های بیسیم‌چی شهید باکری	۷۱
مصاحبه‌ای از شهید باکری درباره عملیات والفجر	۷۷
آشنایی با عملیات‌های خیبر و بدر	۸۱
الله‌بنده سی	۸۶
برای شهید مهدی باکری	۸۷
شهید مهدی باکری به روایت تصویر	۸۸
شهید مهدی باکری به روایت اسناد	۹۰
متن وصیتنامه شهید مهدی باکری	۹۲

## سردار بدر

اگر از عوامل معنوی و آنچه خداوند متعال به بندگان خاص خود وعده داد بگذریم، بر حسب قوانین عادی بشری، هر جامعه‌ای عزت و قدرتش را از مجاهدت و ایثارگری مجاهدان و ایثارگران خود دارد. آنچه که هویت ملت‌ها را می‌سازد، تلاش خستگی‌ناپذیر و مداوم برای حفاظت از حریم مرز و بوم میهن است و در هر جامعه‌ای این افراد از جایگاه والایی برخوردارند.

در عرف عام، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیرمسلمان، و در عرف خاص مسلمانان، برخی کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احیانا «قداست» برخوردارند. کلمات: «عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، مصلح، مجتهد، استاد، دانشجو، عابد، زاهد، مؤمن، مجاهد، مهاجر، صدیق، آمر به معروف، ولی، امام، نبی»، از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیانا قداست می‌باشند. بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد و قداست را از معنی خود کسب می‌کند.

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوت‌هایی در همه جوامع بشری وجود دارد، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روان‌شناسی جامعه‌ها در زمینه ارزش‌یابی‌ها در امور غیر مادی، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی است. در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد، اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند، احساس می‌کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن، کلمه «شهید» است. این کلمه در همه عرف‌ها توأم با قداست و عظمت است، چیزی که هست معیارها و ملاک‌ها متفاوت است. ما فعلاً به مفهوم غیراسلامی آن کاری نداریم. از نظر اسلام، هر کس به مقام و درجه «شهادت» نائل آید که اسلام با معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد، یعنی واقعاً در راه هدف‌های عالی اسلامی، به انگیزه برقراری ارزش‌های واقعی بشری کشته بشود، به یکی از عالیترین و راقی‌ترین درجات و مراتبی که یک انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود، نائل می‌گردد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می‌توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت. قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می‌فرماید: «و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»؛ (آل عمران/۱۶۹)؛ «گمان مبر آنان را که در راه حق شهید شده‌اند مرده‌اند، خیر، آن‌ها زندگانی هستند (نزد) پروردگارشان، و متنعم به انعامات او».

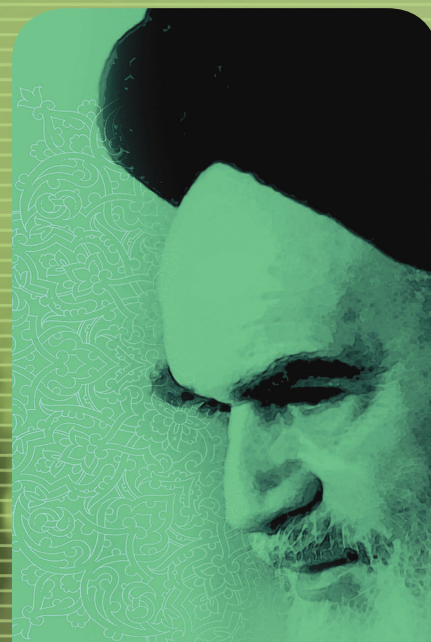
سال‌های دفاع مقدس و دروان جنگ تحمیلی هشت ساله داستان ایستادگی مجاهدانی است که با جان خود در برابر همه ضد ارزش‌ها ایستادند و دشمنان ایران اسلامی را به ذلت کشانند. جوانان ایرانی در میدان مبارزه فداکاری‌ها و جانفشانی‌ها کردند. دفاع مقدس نشان داد که یک ملت در سایه اتحاد و ایمان به خدا و صدق وعده الهی می‌تواند از همه گذرگاه‌های دشوار عبور کند و دشمن را وادار به هزیمت و عقب نشینی کند.

سال‌های دفاع مقدس نشان داد که مردانی مرد با همه وجود برای دفاع از کیان انقلاب و ارزش‌های اسلامی جانفشانی می‌کنند و از جمله ستارگان درخشان، شهید مهدی باکری است که نامش مقتدرانه بر تارک دنیا می‌درخشد. قطعاً اهدای خون سرداران شهید و الامقام و بسیجیان و رزمندگان دفاع مقدس نیاز بود تا این مسیر پر خطر هموار گردد و امروز شاهد اعتلا و پیشرفت میهن عزیزمان هستیم.

شهید مهدی باکری از جمله دلاورانی بود که در عین آرامش ظاهر، در درون خود دریایی متلاطم داشت که آن‌قدر خروشید تا به اقیانوس ابدیت پیوست. این جمله را همه کسانی که در سال‌های دفاع مقدس و در دوران مبارزه با رژیم ستمشاهی با شهید مهدی باکری همراه و هم‌رزم بودند گفته‌اند که مهدی باکری انسانی آرام، متین، کم‌حرف، با حوصله، متواضع، پرکار و منظم، رئوف و مهربان و نمونه تمام عیاری از یک بنده صالح خداوند بود. در برابر حوادث و مشکلات، صبر زیادی از خود نشان می‌داد.

او در واقع کلام امام علی (ع) در نهج البلاغه را عمل می‌کرد. آن‌جا که می‌فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ» و بر شما باد به شکیبایی که شکیبایی ایمان را چون سر است تن را، و سودی نیست تنی را که آن را سر نبود و نه در ایمانی که با شکیبایی صبر نبود.

# شهید مهندس باکری



## پیامی که امام (ره) برای تسلی داغ شهادت باکری داد

پیام امام خمینی(ره) بعد اعلام شهادت شهید مهدی باکری و اطلاع از ناراحتی و نگرانی رزمندگان و فرماندهان بعد از عملیات بدر

اگر کار برای خدا باشد که شکست ندارد

### «پیام امام»

چون گزارش دادند که بعضی ها ناراحت هستند می خواستم این مسئله را بگویم که ... جای نگرانی نیست، البته من برای شهداء و شما دعا می کنم ولی باید همه بدانیم که تابع اراده خدا هستیم . ما از ائمه که بالاتر نیستیم، آنها هم در ظاهر بعضی وقت ها موفق نبودند، هم پیامبر(ص) هم امیرالمومنین(ع)، هم امام حسن و امام حسین(ع)؛ ما که نسبت به مقام اینها چیزی نیستیم، مهم مشیت خداوند است که هر چه بخواهد همان خوب است و چون غسل شیرین، همه باید با آغوش باز پذیرای آنچه او می خواهد باشیم، از هیچ چیز نگران نباشید، محکم باشید و از هم اکنون در فکر عملیات بعدی، و مطمئن باشید که پیروزید. امروز هم پیروز هستید. اگر کار برای خدا باشد که شکست ندارد.

پیام برادر محسن رضایی:

به؛ کلیه فرماندهان: ... اکبر

نبرد را امشب آغاز می کنیم، هر اندازه که بتوانیم پیش خواهیم رفت، بقیه اش را به خدا میسپاریم، دشمن به اندازه کافی مغرور و خودخواه است، بشتابید که او را به فرار واداریم.

منبع:

مهدی باکری در اندیشه و عمل، حسین علایی، چاپ اول، ص ۶۷ - ۶۵



متن فرمایشات مقام معظم رهبری در دیدار خصوصی  
اعضای ستاد برگزاری کنگره بزرگداشت سرداران  
شهید آذربایجان با معظم له در تاریخ ۷۴/۴/۲۶

## مقام معظم رهبری: شهید باکری از زمان دانشجویی اش برای خدا حرکت کرده است



اكتفا نكنيد. حالا كه داريد خرج مي كنيد، حالا كه داريد وقت صرف مي كنيد، حالا كه مردم دارند اين جوري استقبال مي كنند، حالا كه شخصيت هاي علمي، روحاني و اجتماعي در اين كار تشريك مساعي مي كنند، اين را كاري پرمايه قرار بدهيد و نقبي به مفاهيم و مسائل اصلي انقلاب بزنيد. در واقع با تعريف يك چهره انقلابي، انقلاب را تعريف كنيد. به متن بپردازيد، برويد سراغ متن. حرف هاي زده زياد است. در اين انقلاب حرف هايي كه بايد گفته بشود، حرف هاي زده اي كه بايد منطقي و مستدل بشود زياد است. خيلي حرف ها درست است، ليك استدلالش بايستي كنارش باشد. از اين قبيل كارها زياد داريم: كارهاي واقعي فرهنگي. الحمدا... شما سپاهي هستيد و جلو افتايد تا اين كار را انجام دهيد. اين هم خيلي پرمغز و پرمعناست. معنايش اين است كه نيروهاي نظامي انقلاب هم كه سپاه پاسداران انقلاب اسلامي، آن مصراع برجسته اش است، در ماهيت خودش، در باطن امر خودش جنبه فرهنگي دارد. جنبه انقلابي دارد. اين ها خيلي مهم هستند. ان شاء... كه موفق و مؤيد باشيد و كار هر چه بهتر انجام پذيرد. آذربايجان، تبريز و بقيه شهرهاي آذربايجان خيلي حكايت دارند. خدای متعال اين قدر ايمان، عشق، شور و معنويت در اين مجموعه قرار داده كه انسان هر قدر بخواهد توصيف بکند درمي ماند. بله هر چه بخواهد بگويد يك چيزهايي است كه اصلا به بيان نمي گنجد.

سال ها پيش در زمان حيات با برکت امام رحمت... عليه من يك سفر به تبريز رفتم. شايد دوازده، سيزده سال پيش. وقتي برگشتم خدمت امام (ره) رفتم و گفتم من هر جا كه مي روم، مردم اظهار محبت مي كنند، شور و شوق نشان مي دهند راجع به انقلاب. ليكن تبريز با همه جا فرق دارد و اين واقعيت را بدانيد. الحمدا... اين فرصت براي شما (سردار رئوفي) پيش آمده تا اينجا باشيد. تبريز واقعا با خيلي جاها (اگر نخواهيم مطلق بگويم) فرق دارد. خيلي خوب است. آن جا ايمان خيلي زياد است. اخلاص خيلي زياد است. ان شاء... كه خداوند موفق بدارد.

(والسلام عليكم و رحمه... و برکاته)

يك چنين كنگره اي وقتي تشكيل مي شود شما بايد بدانيد بنده دلم آن جاست. حقيقتا اين طور است. چه به ياد شهيد باكري و چه به ياد شهداي آذربايجان، تبريز و بقيه مناطق و به خصوص لشكر عاشورا.

جزو واجب ترين، مفيد ترين، قربي ترين كاري كه انسان را به پروردگار عالم تقرب بکند و بلکه مي شود گفت فوري ترين كارهاي امروز ما اين است كه مفاخر ارزشي نظام اسلامي را زنده نگه داريم. اگر ديديد يك مقداري اين بروز برجسته كاستي مي گيرد، بايد يك كارهاي ضربتي، بزرگ و پرسر و صدا انجام بدهيم. توجه كنيد اين جزو كارهاي لازم، واجب و مفيد هست؛ علاوه بر اين كه شيرين، مطلوب و مطبوع هم هست. خوب حالا شخصيت هاي برجسته ارزشي چه كساني هستند؟ در درجه اول شهدا هستند. آن هم نه يك شهيدی كه تصادفا گذرش به جبهه افتاده است. نه؛ مثل شهيد باكري كه از زمان دانشجویی اش در راه خدا و برای خدا حرکت کرده است. چه سالی بود كه با آقای مقدم آمدند، گمانم سال ۵۶ بود، آمدند مشهد، بنده بيلاق بودم، آمدند بيلاق پيش من سر همين قضايای كارهاي مبارزه و نهضت. يعنى اين فكر در او يك فكر عميق و نافذ بود و شما مي دانيد ايشان به خصوص اين شهيد ورودش در خط امام و استقامتش در خط امام و رسيدنش به مرحله يك سردار خط امام امتياز ويژه اي دارد. از بعضي ها اين انتظار بود، از امثال ايشان يك خورده كمتر انتظار بود. ليكن در عين حال اين ها وارد اين ميدان شدند كه خودش آمد، برادرش را آورد و بلکه خانواده خودش را كشاند. اين ها خيلي ارزش دارد، خيلي اهميت دارد. اين ها جان خودشان را، هستي خودشان را، همه شخصيت مادي و معنوي خودشان را در دو دست گرفتند و تقديم كردند به اين انقلاب. اين كجا و امثال بنده كجا كه حاضر نيستند از كمترين چيزشان براي خدا و انقلاب بگذرند، لذا ما اگر مي خواهيم اين انقلاب تر و تازه و با طراوت بماند و با همين استحكامي كه تا حالا بوده پيش برود بايد اين ها را زنده بداريم.

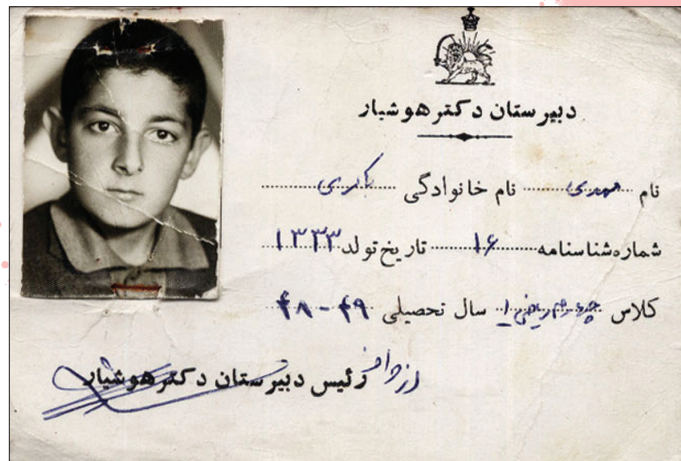
اين ها علمند. اعلام الهدي، منارالتقوي اين هايند. مثل تعبيراتي كه ما براي علمای بزرگ مي آوريم. واقعا جا دارد كه چنين تعبيراتي دربارۀ اين ها بشود. لذا كارتان، كار بسيار خوبي است؛ البته سعي كنيد اين كارها صرفا صورت سازي و جنبه شعار نداشته باشد. البته اين كارها صورت سازيش هم خوب است. اصلا بيشتريش تاثيرش اين است كه در اذهان مردم و در چشم هاي مردم بروز كند. ليكن به اين

# شهید مهدی باکری

## از تولد تا شهادت

### تولد و کودکی:

شهید باکری در طول فعالیت‌های سیاسی خود (طبق اسناد محرمانه به دست آمده) از طرف سازمان امنیت آذربایجان شرقی (ساواک) تحت کنترل و مراقبت بود. پس از مدتی حمید را برای برقراری ارتباط با سایر مبارزان، به خارج از کشور فرستاد تا در ارسال سلاح گرم برای مبارزین داخل کشور فعال شود. شهید مهدی باکری در دوره سربازی با تبعیت از اعلامیه حضرت امام خمینی (ره) در حالی که در تهران افسر وظیفه بود - از پادگان فرار و به صورت مخفیانه زندگی کرد و فعالیت‌های گوناگونی را در جهت پیروزی انقلاب اسلامی نیز انجام داد.



به سال ۱۳۳۳ ه.ش در شهرستان میاندوآب در یک خانواده مذهبی و با ایمان متولد شد. در دوران کودکی، مادرش را که بانویی باایمان بود از دست داد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ارومیه به پایان رساند و در دوره دبیرستان (همزمان با شهادت برادرش علی باکری به دست ساواک) وارد جریانات سیاسی شد.

### فعالیت‌های سیاسی - مذهبی:

پس از اخذ دیپلم با وجود آن‌که از شهادت برادرش بسیار متأثر و متالم بود، به دانشگاه راه یافت و در رشته مهندسی مکانیک مشغول تحصیل شد. از ابتدای ورود به دانشگاه تبریز یکی از افراد مبارز این دانشگاه بود. او برادرش حمید را نیز به همراه خود به این شهر آورد.



### پس از پیروزی انقلاب اسلامی:

بعد از پیروزی انقلاب و به دنبال تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به عضویت این نهاد در آمد و در سازماندهی و استحکام سپاه ارومیه نقش فعالی را ایفا کرد. پس از آن بنا به ضرورت، دادستان دادگاه انقلاب ارومیه شد. همزمان با خدمت در سپاه، به مدت ۹ ماه با عنوان شهردار ارومیه نیز خدمات





جراحتهایی که داشت، در مرحله سوم عملیات به قرارگاه فرماندهی رفت تا برادران بسیجی را از پشت بی سیم هدایت کند. در عملیات رمضان با سمت فرماندهی تیپ عاشورا به نبرد بی‌امان در داخل خاک عراق پرداخت و این بار نیز مجروح شد، اما با هر نوبت مجروحیت، وی مصمم‌تر از پیش در جبهه‌ها حضور می‌یافت و بدون احساس خستگی برای تجهیز، سازماندهی، هدایت نیروها و طراحی عملیات، شبانه‌روز تلاش می‌کرد.

در عملیات مسلم بن عقیل با فرماندهی او بر لشکر عاشورا و ایثار رزمندگان سلحشور، بخش عظیمی از خاک گلگون ایران اسلامی و چند منطقه استراتژیک آزاد شد.

شهید باکری در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک، دو، سه و چهار با عنوان فرمانده لشکر عاشورا، به همراه بسیجیان غیور و فداکار، در انجام تکلیف و نبرد با متجاوزین، آمادگی و ایثار همه‌جانبه‌ای را از خود نشان داد.

در عملیات خیبر زمانی که برادرش حمید، به درجه رفیع شهات نایل آمد، با وجود علاقه خاصی که به او داشت، بدون ابراز اندوه با خانواده‌اش تماس گرفت و چنین گفت: شهادت حمید یکی از الطاف الهی است که شامل حال خانواده ما شده است و در نامه‌ای خطاب به خانواده‌اش نوشت:

«من به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلا می‌باشد همچنان در جبهه‌ها می‌مانم و به خواست و راه شهید ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود.»

تلاش فراوان در میداین نبرد و شرایط حساس جبهه‌ها او را از حضور در تشییع پیکر پاک برادر و هم‌رزمش که سال‌ها در کنارش بود بازداشت. برادری که در روزهای سراسر خطر قبل از انقلاب، در مبارزات سیاسی و در جبهه‌ها، پا به پای مهدی جانفشانی کرد.

نقش شهید باکری و لشکر عاشورا در حماسه قهرمانانه خیبر و تصرف جزایر مجنون و مقاومتی که آنان در دفاع پاتک‌های توان‌فرسای دشمن از خود نشان دادند بر کسی پوشیده نیست. در مرحله آماده‌سازی مقدمات عملیات بدر، اگرچه روزها به کندی می‌گذشت، اما مهدی با جدیت، همه نیروها را برای نبردی مردانه و عارفانه تهییج و ترغیب کرد و چونان مرشدی کامل و عارفی واصل، آن‌چه را که مجاهدان راه خدا و دلباختگان شهادت باید بدانند و در مرحله نبرد به‌کار بندند، با نیروهایش در میان گذاشت.

### نحوه شهادت:

بعد از شهادت برادرش حمید و برخی از یارانش، روح در کالبد ناآرامش قرار نداشت و معلوم بود که به زودی به جمع آنان خواهد پیوست. پانزده روز قبل از عملیات بدر به مشهد مقدس مشرف شد و با تضرع از آقاعلی‌بن موسی‌الرضاع) خواسته بود که خداوند توفیق شهادت را نصیبش نماید. سپس

ارزنده‌ای را از خود به یادگار گذاشت. ازدواج شهید مهدی باکری مصادف با شروع جنگ تحمیلی بود. مهریه همسرش اسلحه کلت او بود. دو روز بعد از عقد به جبهه رفت و پس از دو ماه به شهر برگشت و بنا به مصالح منطقه، با مسئولیت جهاد سازندگی استان، خدمات ارزنده‌ای برای مردم انجام داد.

شهید باکری در مدت مسئولیتش به‌عنوان فرمانده عملیات سپاه ارومیه تلاش‌های گسترده‌ای را در برقراری امنیت و پاکسازی منطقه از لوث وجود وابستگان و مزدوران شرق و غرب انجام داد و به‌رغم فعالیت‌های شبانه‌روزی در مسئولیت‌های مختلف، پس از شروع جنگ تحمیلی، تکلیف خویش را در جهاد با کفار بعثی و متجاوزین به میهن اسلامی دید و راهی جبهه‌ها شد.

### نقش شهید باکری در دفاع مقدس:

شهید باکری با استعداد و دلسوزی فراوان خود توانست در عملیات فتح‌المبین با عنوان معاون تیپ نجف اشرف در کسب پیروزی‌ها موثر باشد. در این عملیات یکی از گردان‌ها در محاصره قرار گرفته بود، که ایشان به همراه تعدادی نیرو، با شجاعت و تدبیر بی‌نظیر آنان را از محاصره بیرون آورد. در همین عملیات در منطقه رقابیه از ناحیه چشم مجروح شد و به فاصله کمتر از یک ماه در عملیات بیت‌المقدس (با همان عنوان) شرکت کرد و شاهد پیروزی لشکریان اسلام بر متجاوزین بعثی بود.

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس از ناحیه کمر زخمی شد و با وجود



زندگی می‌کرد. از امکاناتی که حق طبیعی‌اش نیز بود چشم می‌پوشید. تواضع و فروتنی‌اش باعث می‌شد که اغلب او را نشناسند. او محبوب دل‌ها بود. همه دوستش می‌داشتند و از دل و جان گوش به فرمان او بودند. او نیز بسیجیان را دوست داشت و به آن‌ها عشق می‌ورزید. می‌گفت: وقتی با بسیجی‌ها راه می‌روم، حال و هوای دیگری پیدا می‌کنم، هرگاه خسته می‌شوم پیش بسیجی‌ها می‌روم تا از آن‌ها روحیه بگیرم و خستگی‌ام برطرف شود. همه ما در برابر جان این بسیجی‌ها مسئولیم، برای حفظ جان آن‌ها اگر متحمل یک میلیون تومان هزینه - برای ساختن یک سنگر که حافظ جان آن‌ها باشد - بشویم، یک موی بسیجی، صد برابرش ارزش دارد. با دشمنان اسلام و انقلاب چون دژی پولادین و تسخیرناپذیر بود و با دوستان خدا، سیمایی جذاب و مهربان داشت.

با وجود اندوه دایمش، همیشه خندان می‌نمود و بشاش. انسانی بود همیشه آماده به خدمت و پرتوان.

### شهید باکری از نگاه ... :

حضرت امام خمینی (ره) بعد از شهادت مهدی فرموده است: خداوند شهید اسلام (مهدی باکری) را رحمت کند.

مقام معظم رهبری نیز در خصوص شهید مهدی باکری فرموده است:

شهید باکری یکی از همین جوان‌هاست، من آن شهید را قبل از انقلاب از نزدیک می‌شناختم. این جوان مومن و صالح مشهد پیش من آمد، حق او بود که بعد از انقلاب یکی از سرداران این انقلاب بشود، چون صادق و مخلص بود و حق او بود که شهید بشود.

حجت‌الاسلام والمسلمین شهید محلاتی در مورد شهید باکری گفته است:

وی نمونه و مظهر غضب خدا در برابر دشمنان خدا و اسلام بود. خشم و خروشش فقط و فقط برای دشمنان بود و به عنوان فرمانده‌ای باتقوا، الگوی رفت و محبت در برخورد با زیردستان بود.

همسر شهید باکری در مورد اخلاق او در خانه ذکر کرده:

با وجود همه خستگی‌ها، بی‌خوابی‌ها و دویدن‌ها، همیشه با حالتی شاد بدون ابراز خستگی به خانه وارد می‌شد و اگر مقدر بود در کارهای خانه به من کمک می‌کرد؛ لباس می‌شست، ظرف می‌شست و خودش کارهای خودش را انجام می‌داد. اگر از مسئله‌ای عصبانی و ناراحت بودم، با صبر و حوصله سعی می‌کرد با خونسردی و با دلایل مکتبی مرا قانع کند.

### دوستان و همسنگران نقل می‌کنند:

به همان میزان که به انجام فرایض دینی مقید بود، نسبت به مستحبات هم تقید داشت. نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد، با خدای خود خلوت می‌کرد و نماز شب را با سوز و گداز و گریه می‌خواند. خواندن قرآن از کارهای واجب روزمره‌اش بود و دیگران را نیز به این کار سفارش می‌نمود.

شهید باکری در حفظ بیت‌المال و اهمیت آن توجه زیادی داشت، حتی همسرش را از خوردن نان رزمندگان، برحذر می‌داشت و از نوشتن با خودکار بیت‌المال - حتی به اندازه چند کلمه - منع می‌کرد. وقتی هم‌زمانش او را به عنوان فرماندهی که مندرس‌ترین لباس بسیجی را مدت‌های طولانی استفاده می‌کرد مورد اعتراض قرار می‌دادند، می‌گفت: تا وقتی که می‌شود استفاده کرد، استفاده می‌کنم.

همواره رسیدگی به خانواده شهدا را تاکید می‌کرد و اگر برایش مقدر بود به همراه مسئولین لشکر بعد از هر عملیات به منزلشان می‌رفت و از آنان دلجویی می‌کرد و در رفع مشکلات آن‌ها اقدام می‌کرد. او می‌گفت: امروز در زمره خانواده شهدا قرار گرفتن جزو افتخارات است و این نوع زندگی از با فضیلت‌ترین زندگی‌هاست. ■

خدمت حضرت امام خمینی (ره) و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند.

مهدی باکری فرماندهی عملیات بدر را به عهده گرفت. به خاطر شرایط حساس عملیات، طبق معمول، به خطرناکترین صحنه‌های کارزار وارد شد و در حالی که رزمندگان لشکر را در شرق دجله از نزدیک هدایت می‌کرد، تلاش می‌کرد تا مواضع تصرف شده را در مقابل پاتک‌های دشمن تثبیت کند. این عملیات گسترده با رمز یا فاطمه الزهرا (س) در محور هور الهویزه در تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۶۳ با محوریت سپاه و فرماندهی شهید باکری انجام شد. چندین لشکر نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران از جمله لشکر ۲۱ و ۲۸ پیاده، تیپ ۵۵ هوابرد، لشکر ۳۱ عاشورای آذربایجان و سپاه اصفهان و خوزستان در این عملیات شرکت داشتند. رزمندگان در پیشروی اولیه از جزایر مجنون موفق به گرفتن پاسگاه ترابه و تسخیر بخشی از بزرگراه بغداد-بصره شدند.

سرانجام این فرمانده دلآور در عملیات بدر در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۳، در نبردی دلبرانه، بر اثر اصابت تیر مستقیم مزدوران بعثی، ندای حق را لبیک گفت و به لقای معشوق نایل گردید. هنگامی که پیکر مطهرش را از طریق آب‌های هورالعظیم انتقال می‌دادند، قایق حامل پیکر وی، مورد هدف آربی جی دشمن قرار گرفت و قطره ناب وجودش به دریا پیوست.

### ویژگی‌های اخلاقی شهید مهدی باکری:

شهید باکری، پاسدار نمونه، فرماندهی فداکار و ایثارگر، خدمتگزاری صادق، صمیمی، مخلص و عاشق حضرت امام خمینی (رحمت‌الله علیه) و انقلاب اسلامی بود. با تمام وجود خود را پیرو خط امام می‌دانست و سعی می‌کرد زندگی‌اش را براساس رهنمودها و فرمایشات آن بزرگوار تنظیم نماید، با دقت به سخنان حضرت امام (رحمت‌الله علیه) گوش می‌داد، آن‌ها را می‌نوشت و در معرض دید خود قرار می‌داد و آن‌قدر به این امر حساسیت داشت که به خانواده‌اش سفارش کرده بود که سخنرانی آن حضرت را ضبط کنند و اگر موفق نشدند، متن صحبت را از طریق روزنامه به دست آورند.

او معتقد بود سخنان امام الهام گرفته از آیات الهی است، باید جلو چشمان ما



باشد تا همیشه آن‌ها را ببینیم و از یاد نبریم.

شهید باکری از انسان‌های وارسته و خودساخته‌ای بود که با فراهم بودن زمینه‌های مساعد، به مظاهر مادی دنیا و لذایذ آن پشت پا زده بود.

زندگی ساده و بی‌ریای او زیانزد همه آشنایان بود. با توانایی‌هایی که داشت می‌توانست مرفه‌ترین زندگی را داشته باشد؛ اما همواره مثل یک بسیجی

## ۲۲ توصیه مدیریتی شهید مهدی باکری به فرماندهان لشکر

۱- داشتن اخلاق اسلامی و کنترل خود در هر شرایطی که حین کار پیش می‌آید و الگو قرار دادن آیه شریفه «رحماء بینهم» در برخورد با برادران رزمنده.

۲- پرهیز از عصبانی شدن و استفاده نمودن از جملاتی که در شأن مسئول نیست که منجر به سبک نمودن و پایین آوردن ارزش خویش در بین نیروها خواهد شد.

۳- درک محتوای عمیق اسلامی «مسئولیت». مسئول، پدر و بزرگ کلیه افرادی است که زیردست او کار می‌کنند و مسئول (امانتدار) صاحب و نگهدار کلیه اموالی است که در اختیار محدوده فعالیت او قرار گرفته است. بنابراین مسئول بایستی درک قلبی از این مطلب بسیار مهم و اساسی داشته باشد که او پدر و برادر بزرگ نیروهایش بوده و امانتدار اموال در نگهداری و دقت و مراقبت از استفاده آنها در راه اسلام. پس دلسوز بودن، دقیق و ریزبین بودن، کنترل و نظارت دقیق موردهای مصرف، کنترل اسراف، جلوگیری از فرسودگی اموال در اثر عدم نگهداری، مریض شدن نیروها در اثر نرسیدن، زخمی یا صدمه دیدن نیروها در اثر عدم کنترل صحیح و به موقع، مصر و شدت عمل به خرج دادن در اجرای موارد احتیاط و در کل خود را در موقعی که یک قطره خون بناحق و در اثر بی‌توجهی از دماغ یک نفر از نیروهایش بیاید یا یک فاشق از اموالش در اثر عدم کنترل تلف شود در عذاب آخرت ببیند و همواره نظارت دقیق خداوند و حسابرسی او را بر اعمالش بداند.

۴- اعمال صحیح مدیریت، تقسیم کار بین مسئولان جزء واحد که بیکار نمانده، رشد نموده، دلگرمی و احساس مسئولیت در رده‌های پایین نیز به وجود آید.

۵- ارزش قائل شدن به کار آنها، مشورت کردن، تذکر دادن به اصلاح اشتباهاتشان، و سرکوب نکردن کارهایشان حتی اگر اشتباه

باشد و فرد تذکرپذیر و قابل اصلاح شود.

۶- نظارت دقیق و ارزیابی کار مسئولان قسمت‌ها.

۷- به طور مداوم تذکرات لازم در جهت برخورد با نیرو، احساس مسئولیت، حفظ و نگهداری و مصرف شرعی اموال به مسئولان قسمت‌ها داده شود.

۸- نظارت دقیق بر تدارکات واحد، نحوه توزیع، نحوه نگهداری انبار، نحوه جمع‌آوری اموال که عدالت رعایت شده و ذره‌ای تلف نشود. بازخواست و قرار دادن جریمه در صورت بی‌توجهی مسئول تدارکات برابر خسارت وارده.

۹- تذکر دائمی به راننده‌های واحد در رعایت مقررات رانندگی، رسیدگی و سرویس خودرو، کنترل سرعت، حفظ لباس و آرایش ظاهری در حین رانندگی، خوش‌اخلاقی با مسافران، احتیاط شدید در حین رانندگی و مراقبت از وقوع تصادفات به صورت روزانه بایستی انجام گیرد.

۱۰- بازدید مرتب از نحوه نگهداری خودروها و موتورسیکلت‌ها، کنترل سرعت رانندگی، هر هفته به‌طور مرتب، بازخواست راننده‌ها در صورت بی‌توجهی، تشویق آنها در صورت انجام وظایف‌شان.

۱۱- جلوگیری از تردهای خودسرانه راننده‌ها و دانستن اینکه مصرف حتی یک لیتر بنزین بیت‌المال روز قیامت جواب می‌خواهد و برنامه‌ریزی در انجام چندین کار در یک‌بار تردد و پرهیز از فرستادن خودرو برای هر کار جزئی و استفاده از سرویس‌های عمومی در بیشتر مواقع.

۱۲- ایجاد نظم و حفظ انضباط در تمام کارهای واحد یا گردان.

۱۳- اجرای به‌موقع صبحگاه‌ها، با وضع مرتب افراد، نظارت بر نحوه لباس پوشیدن، آرایش ظاهری افراد، موی سر و صورت، نظافت تمام قسمت‌ها (آسایشگاه‌ها، توالت‌ها، محوطه‌ها و

ظروف غذا) به‌طور روزانه و دقیق.

۱۴- برنامه‌ریزی مرتب کار و آموزش‌های عقیدتی و نظامی برای واحد و پرهیز از بیکار گذاشتن نیروها، که بیکاری مایه فساد در تمام ابعاد می‌باشد.

۱۵- نظارت بر اجرای آموزش‌ها.

۱۶- بازدید سلاح‌های انفرادی و اجتماعی به‌طور هفتگی، و تذکر اینکه زنگ‌زدگی، گردوخاک، گم شدن قطعات و... در نگهداری‌ها پیش نیامده باشد.

۱۷- حفظ انسجام واحد با عدم گرایش به طرف افراد خاص یا همشهری‌ها و مقابله با هرگونه مسائل ناسیونالیستی با تذکرات مکرر و به موقع و محکوم نمودن تبعیض و خود عمل نمودن به عدالت و اخوت در بین نیروها.

۱۸- ایجاد روحیه محبت، اخوت، همیاری، تلاش در سربازی امام زمان (عج)، بی‌ارزش نمودن کارهایی همچون جمع کردن زباله یا شستن توالت و در کل روحیه تلاش، جنب و جوش و تحرک با دوست داشتن همدیگر در واحد.

۱۹- تلاش در گذاشتن کلاس قرآن حتی به مدت نیم ساعت در هر روز، صبح به صورت دسته‌ای یا قسمتی.

۲۰- توجه نمودن خود به نماز و مراسم و دعاها و شرکت کردن به‌موقع و تذکر دائمی نیروها به توجه به نمازها و دعاها و ایجاد محیط رشد معنویت.

۲۱- بدبین نشدن و سوءظن پیدا نکردن نسبت به مسئولیت رده پایین یا واحدهای دیگر لشکر در صورت شنیدن یا دیدن واقعه یا موضوعی. تماس مستقیم، پیگیری و فهم صحیح موضوع داشتن، گذشت و روحیه اصلاح در بین مسلمین در سالم بودن روابط بین همدیگر بسیاری ضروری و به نفع اسلام خواهد بود.

۲۲- وفای به عهد داشتن، دقیق بودن در وعده‌ها، و حضور به موقع. ■

خاطراتی درباره شهید مهدی باکری از زبان هم‌زمان

## شهید باکری در خاطره یاران



### با این لباس به بچه‌ها نزدیک‌ترم

... اوج افتخار و خوشحالی ما وقتی بود که رفتیم به مهدی خبر دادیم که شده فرمانده لشکر عاشورا. لشگری که از قدرتمندترین لشگرهای خط‌شکن در سخت‌ترین عملیات‌های بعدی ما بود. به‌خصوص در خیبر و آن پیشروی در دجله و فرات و جنگ تن به تن و برگشت به جزایر مجنون. جزایر را هم داشتیم از دست می‌دادیم که امام فرمود جزایر باید حفظ شود. همین‌جا بود که مهدی و حمید و زین‌الدین و بقیه با تمام توانشان دل به دستور رهبرشان سپردند و حتی آمدند در خط مقدم و دوش به دوش نیروهایشان با عراقی‌ها جنگیدند. فقط یک پل جزیره را وصل می‌کرد به منطقه‌ای که می‌رفت به طلایه و تنومه. دشمن تمام تانک‌هایش را به ستون کرده بود تا بروند جزایر را پس بگیرند. در مدتی کمتر از هفتاد و دو ساعت بیش از یک میلیون گلوله در این جزیره منفجر شد. هلی‌کوپترها، هواپیماها، توپخانه، همه و همه، از زمین و آسمان آتش می‌بارید و جزایر

باید حفظ می‌شد.

حمید روی همین پل «شبتات» شهید شد. با مهدی تماس گرفتم گفتم: «سعی کن جسد حمید را برگردانی عقب!» مهدی خیلی جدی و قاطع گفت: «اگر جنازه همه را آوردیم می‌رویم حمید را هم می‌آوریم.» واقعاً نگذاشت حمید را بیاورند. حمید هنوز که هنوز است، مفقودالثر است. او بازوی راست و قدرتمند مهدی بود. هیچ کس بیشتر از مهدی دوستش نداشت. با این حال نخواست، نتوانست، نگذاشت کسی او را بدون بقیه بیاورد. شاید به همین دلیل بود که طاقت نیاورد و سال بعد توی بدر و با لشکر خودش رفت عملیات کرد تا از عزیزش عقب نماند. او و لشگرش از موفق‌ترین‌های بدر بودند که از شرق دجله عبور کردند و رفتند به غرب دجله. خود مهدی از دجله گذشت، رفت یک هفته تمام کنار دجله و در تقاطع رود فرات و دجله (القرنه) دوش به دوش آن‌ها جنگید. تا این که حجم آتش روی غرب دجله و روی نیروهای لشکر عاشورا و روی مهدی زیاد شد. وقتی مهدی زخمی را با قایق و از روی دجله بر می‌گرداندند یک گلوله

آرپی جی آمد قطعه قطعه‌اش کرد و بردش به... یادم هست بار آخر، روز قبل از شهادتش، کنار دجله و فرات زیر یک پلیت و کنار مقام معظم رهبری و پسرشان با مهدی جلسه داشتیم. که البته فیلمش هم هست. هواپیماها بمباران سختی می‌کردند و اصلاً بمب‌هایشان کاملاً مشخص بود. مهدی آرام آرام بود. برای بار هزارم بهش گفتم: «تو چرا لباس سپاه نمی‌پوشی؟» از گوشه چشم نگاهم کرد گفت: «با این لباس به بچه‌ها نزدیک‌ترم.» بعد گفت: «آن‌ها هم البته این جور بیشتر دوست دارند.»

(نقل از: سید یحیی (رحیم) صفوی - منبع: «به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول، ص ۶۵-۶۴)

### در جنگ همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زدیم

عملیات فتح المبین، عملیات بزرگ و درخشانی بود که از چند جهت شکل گرفت. یک طرف این

عملیات در غرب شهر دزفول و رود کرخه بود، و از ارتفاعات بلندی بنام «تی شکن» و به دست تیپ امام حسین و به فرماندهی حسین خرازی. محور شمالی دست قاسم سلیمانی بود و تپیش، ۴۱ ثارالله. این طرف تر دست احمد متوسلیان بود و تپیش ۲۷ حضرت رسول. جنوبی ترین محور فتح المبین تنگه ای بود به نام «رقابییه» و تنگه دیگری به نام «زلیجان» که جهاد جاده ای روی آن زد تا تیپ ۸ نجف اشرف دورش بزند و عمل کند. فرمانده این یگان مهدی بود... کار سخت و پیچیده ای بود. باید دو روز قبل از عملیات می رفتند از تنگه «زلیجان» می گذشتند. پشت سر آن ها هم باید واحدهای مکانیزه ارتش (از لشکر سیستان و بلوچستان) حرکت می کردند. اول نیروهای پیاده تیپ نجف رفتند و پشت سرشان در روز بعد، پی.ام.پی.ها. همه باید پیاده و شبانه از رمل ها و تنگه «رقابییه» می گذشتند، بعد می رفتند عراقی ها را دور می زدند تا تک اصلی شروع شود. عملیات شروع شد. حسین خرازی از محور شمالی رفت «عین خوش» را بست. مهدی هم از محور جنوبی تنگه «رقابییه» را بست؛ با یک فاصله صد کیلومتری، طوری که عراقی ها غافلگیر شدند. اوج نبوغ مهدی و حسین در این عملیات نمود داشت. عراقی ها حتی خوابش را نمی دیدند که جوان های ایرانی این طور غافلگیرشان کنند و محاصره شوند. ما همه در جنگ همدیگر را به اسم کوچک صدا می زدیم. اوج افتخار و خوشحالی ما وقتی بود که رفتیم به مهدی خبر دادیم که شده فرمانده لشکر عاشورا. لشگری که از قدرتمندترین لشگرهای خط شکن در سخت ترین عملیات های بعدی ما بود. به خصوص در خیبر و آن پیشروی در دجله و فرات و جنگ تن به تن و برگشت به جزایر مجنون...

(نقل از: سید یحیی (رحیم) صفوی - منبع: «به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول، ص ۶۴ - ۶۳)

## دوران دانشجویی و مامور خبرچین کلاس

مامور خبرچین کلاس ما یکی از مذهبی ها و نمازخوان هایی بود که هرگز در ذهنمان خطور نمی کرد بعد از انقلاب بفهمیم او خبرهای دانشگاه و ما را به ساواک می رسانده. آن روزها فضای سیاسی دانشگاه تبریز به این صورت بود که بیشترین فعالیت و تظاهرات در دست گروه های غیر مذهبی بود. با آمدن مهدی و عده ای از دانشجویان سال اولی که به آن ها خوابگاه داده نمی شد، با هماهنگی مهدی و بقیه، این دانشجویان

در خوابگاه های دیگر و در خانه های اجاره ای سطح شهر ساکن شدند. بعضی از آن دانشجویها الان هم هستند. مثل مهندس سید علی مقدم، مهندس علی قیامتیون، سردار حسین علایی، مهندس احمد خرم و دیگران.

در دانشکده های علوم پزشکی و کشاورزی و علوم، افراد شاخصی بودند که با همکاری هم سعی می کردیم ارتباط با روحانیت را حفظ کنیم. هر کس در ارتباط با شهر خودش. که در نهایت همه با همفکری هم مرتبط می شدیم به حرکت اصلی انقلاب و صدای اصلی انقلاب یعنی امام (ره). مهدی از نیروهای شاخص دانشکده فنی تبریز بود که با هماهنگی های همدیگر و به دور از چشم بینای ساواک به تدارک تظاهرات و پخش جزوه های مربوط به امام و دعوت از کانون یا شخصیت های فرهنگی می پرداختیم. از چهره های شناخته شده آن روزها خاطر م هست از آقای بشارتی یا علامه محمدتقی جعفری (ره) و دیگران دعوت می کردیم بیایند برای دانشجویها سخنرانی کنند. کار فرهنگی هم می کردیم. مثل راه اندازی سینمای دانشگاه و نمایش فیلم های مناسب با خفقان آن روزها یا فعال کردن رشته های ورزشی مختلف مثل کوهنوردی و کشتی یا مسابقه های متنوع و در رشته های گوناگون همراه با جوایزی که خودمان تهیه می کردیم. البته گاهی ساواک مطلع می شد و بعضی از دوستانمان را می فرستاد سربازی. آن هم با درجه سرباز صفری. اما در نهایت با تمام سختی ها انقلاب پیروز شد و ساواک روسیه...

(نقل از: سید یحیی (رحیم) صفوی - منبع: «به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول، ص ۶۰ - ۵۹)

## لشگر خوبان

وقتی قرار می شد مهدی کسی را تشویق کند، از هیچ چیزی کم نمی گذاشت. اول این که تشویقش با تشویق های دیگران فرق داشت. مثلاً اگر کسی توی عملیات لیاقت نشان می داد، توی عملیات بعدی می شد فرمانده دسته یا فرمانده گروهان یا فرمانده گردان و همین طور الی آخر، بسته به رتبه ای که در عملیات پیش داشته بوده. کسی که مقام می گرفت یک مرحله به شهادت نزدیکتر می شد. این بهترین هدیه برای بچه ها بود. البته تشویق های دیگر هم بود. مثلاً گردانی را که خوب کار کرده بود می فرستاد برونند مشهد. ولی در نهایت هر کس دست محبت مهدی بر سرش کشیده می شد، احساس می کرد دنیا را بهش داده اند. احساس می کرد با همان لبخند مهدی رفتنش تضمین شده. ما همیشه به این جور آدم های خندان می گفتیم:

فلانی، امضا شد دیگر! تضمین صد در صد. برو خودت را آماده کن برای مرحله بعدی که دیگر قبول شدی. خنده مهدی، امضای شهادت نیروهاش بود. در این میان کسانی هم بودند که نمی توانستند حرف های مهدی را خوب هضم کنند. مثل بعضی از فرمانده هاش توی عملیات های سخت که وقتی نیروهاشان شهید می شدند و از مهدی نیرو می خواستند می گفت: «خودت باید بروی جلو کار را تمام کنی!» خب این نیروها اگر می آمدند عقب اغلب ناراحتی نشان می دادند. حتی می رفتند مدتی نمی آمدند. اما وقتی عملیات دیگری شروع می شد و به گوش آن ها هم می رسید که شروع شده، دوستان را واسطه می کردند که برگردند لشگر!

مهدی هم می گفت: «در این لشگر به روی همه باز است. به خصوص بچه های قدیمی عصبی مزاجش. بهشان بگویند قدم شان روی چشم های مهدی جا دارد. زودتر بلند شوند بیایند.» هم آن ها، هم مهدی می دانستند که ناراحتی کردن سودی ندارد. چون مطمئن بودند تا چند وقت دیگر خودشان یا مهدی شهید خواهند شد. همان طور که شدند. اما این حس آگاهی از شهادت هیچ وقت دلیل نمی شد که از ابتکار عمل یا طرح های هوشمندانه در جنگ غافل بمانند. به خصوص مهدی که تحصیلات عالییه داشت، مهندس بود، سابقه کار در شهرداری داشت [شهردار ارومیه] و مدیری قوی بود. او در طراحی عملیات و طرح های فنی نقش مهمی داشت. مثلاً برای عبور از اروند طرح داشت. یا برای حفظ نارنجک از آب. یا طریق صحیح بردن اسلحه در آب. یا طریق صحیح استفاده از توپ و تانک و خمپاره که چطور آتش کند و کجا قرار بگیرد. من خودم گاهی می گفتم «مهدی دارد تنهایی لشگر را اداره می کند».

واقعاً هم همینطور بود. یعنی تا وقتی که حمید و بقیه نیامده بودند، مهدی مغز متفکر و دست اجرایی لشگر ما بود و این کم چیزی نبود. مهدی کسی بود که حتی برای سرعت ماشین های لشگرش حد مشخص کرده بود. روی کیلومتر شمار تمام ماشین ها داده بود علامت قرمزی زده بودند که هیچکس حق ندارد بیشتر از نود کیلومتر سرعت داشته باشد.

(نقل از: سید حجت کبیری) - منبع: «به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول، ص ۵۸ - ۵۶)

## خشم آقا مهدی

فراموش نمی کنم یکبار خیلی عصبانی شد از دست یکی از راننده های کمپرسی که چند تا والور اضافی پشت ماشینش جا مانده بود و یکی از آن ها را

می‌خورم که چرا از دستورش سرپیچی نکردم و نرفتم آن طرف دجله. به من گفت: «تو باید همین طرف دجله بمانی. ما دو تا قایق بیشتر نداریم. با همین‌ها برایمان مهمات و تدارکات بفرست.»

نزدیکای صبح دیدم بچه‌های گردان آن طرف دجله دارند یکی یکی شهید می‌شوند. وضع بد و اسفباری بود. بچه‌ها در ده «قریبه» بودند که عملیات قرار بود از آن‌جا ادامه پیدا کند. تعدادشان انگشت شمار شده بود. همه‌شان در محاصره بودند. یکی از آن‌ها مهدی بود. چند بار زنگ زدم به بیسیمچی‌اش (اکبر کاملی) پیغام دادم که «آقا محسن می‌خواهد باهاش صحبت کند.» اکبر گفت: «سید! آقا مهدی اجازه نمی‌دهد باهاش حرف بزنم. وضع حساس شده. بچه‌ها بیشترشان شهید شده‌اند. آقا مهدی نمی‌تواند بیاید با...» گفتم: «گوشی را بدهید به علی موسوی.» گفت: «نمی‌شود. آقا مهدی گفته الان فقط وقت کار است نه چاق سلامتی!»

آقا محسن اصرار داشت حتماً باید با مهدی حرف بزند. من هم در فشار بودم و مجبور به تماس مجدد. این بار خیلی جدی‌تر با اکبر حرف زدم گفتم: «این یک دستور است.» گفت: «می‌روم از آقا مهدی بپرسم.» رفت و برگشت. گفت: «آقا مهدی به من هم گفت الان دیگر وقت حرف زدن با بیسیم نیست. باید جواب آتش را با آتش داد. گفت به بالایی‌ها هم همین را بگو.»

بعد قنبرلو آمد برایم تعریف کرد که آقا مهدی می‌آید کنار دجله و هر چی کارت شناسایی داشته پاره می‌کند می‌ریزد توی آب. قنبرلو کسی است که وقتی مهدی مجروح می‌شود برش می‌دارد می‌آورد می‌گذاردش توی قایق با هم و چند نفر دیگر راهی می‌شوند برای آمدن به این طرف دجله، همان طرفی که بودیم. من شهادت مهدی را به چند مرحله تقسیم می‌کنم. یعنی معتقدم او چند بار شهید شده است. قنبرلو می‌گفت: «آقا مهدی می‌گفت الحمد لله الذی... و شلیک می‌کرد. همان که همیشه قبل از سخنرانی‌هایش می‌گفت. یک دفعه دیدم آقا مهدی پرت شد عقب و افتاد. رفتم جلو دیدم تیر خورده به سرش...»

این عبارت در متن کتاب به همین صورت «الحمد لله الذی...» آمده. برایم سؤال بود که کلمات بعدی این تحمید چه بوده و این چه حمدی بوده که آقا مهدی موقع شلیک آرپی‌جی داشته؟ با توجه به این که طبق نقل راوی، این تحمید در اول سخنرانی‌های آقا مهدی هم بوده، در سخنرانی‌هایی که از او در دست هست (صوتی) جستجو کردم و پیدا کردم. این بوده: الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله. فتأمل!

(نقل از: سید حجت کبیری - منبع:

«به مجنون گفتم زنده بمان»،

کتاب دوم، چاپ اول، ص ۵۳ - ۵۲)

سومین مرحله شهادت مهدی می‌دانم، که جنازه‌اش در آتش سوخت. و چهارمین مرحله شهادتش وقتی بود که جنازه‌اش توی دجله غرق شد. درست شبیه غواص‌هایی که جنازه‌هاشان را آب با خودش برد و هرگز نیاورد. مهدی از هیچکدام از نیروهاش، حتی از شهیدایش عقب نماند. تیر خورد، آرپی‌جی خورد، آتش گرفت، غرق شد و جنازه‌اش به دست خانواده‌اش نرسید. این واقعه‌ای است که واقعا عجیب است و باید به آن فکر کرد. مهدی دیگر نمی‌توانست زنده بماند. در خیبر حمید را از دست داده بود و در بدر بهترین دوستان و بهترین فرماندهانش را: تجلاتی‌ها، قصاب‌ها، اشتری‌ها، رستمی‌ها. به من می‌گفت: «جواب بچه‌ها را چطوری بدهم؟» یکبار که رفت آن طرف دجله، یکی از بچه‌ها باهاش تماس گرفت گفت: «آقا مهدی! شما نباید می‌رفتی آن طرف. باید زودتر برگردی. جای شما این‌جاست. شما باید...» مهدی گفت: «من دیگر با چه رویی برگردم؟ دیگر کسی برایم نمانده که برگردم. مگر من می‌توانم برگردم، آن هم با آن همه شهیدی که داده‌ام؟»

نزدیک پنج شش ساعت به شهادتش هنوز نرفته بود آن طرف دجله. هر سه گردانی که می‌فرستادیم آن طرف، بعد از حمله عراق و بعد از تمام زخمی‌ها و شهیداشان، با پیشنهاد مهدی و با وجود خستگی‌هاشان می‌شدند یک گردان جدید دیگر و باز می‌ایستادند می‌جنگیدند. دیگر کسی نمانده بود. مهدی مجبور شد خودش برود جلو. به واحدهای دیگر، به لجستیک و دیگران، سفارش‌هایی کرد و به من گفت باید مستقر بشوم همان‌جا و تدارکات و مهمات برسانم به آن طرف دجله. من و دیگران بارها باهاش تماس گرفتیم گفتیم برگردد. گفت: «به آقای بشردوست بگویید یا باید کار این‌ها را تمام کنم برگردم یا باید خودم هم مثل بچه‌های خودم شهید شوم.» که شد. همان موقع قنبرلو و نظمی و چند نفری آمدند این طرف. از آن‌ها فقط قنبرلو زنده ماند و کسی به اسم لطفی، علیرضا لطفی گمانم. قایق را لطفی می‌راند تا این‌که آن آرپی‌جی می‌آید و...

توی قرارگاه عزا بود. همه گریه می‌کردند. آقا رحیم و آقای بشردوست و همه. لشکر احساس یتیمی می‌کرد. همین طور که من الان احساس یتیمی می‌کنم. دلم بیشتر به خاطر این می‌سوزد که ساده و بی‌خیال از کنارش گذشتم. از کنار شادی‌ها و دستورها و خنده‌ها و خونسردی‌ها و حتی خشمش... (نقل از سید حجت کبیری - منبع:

«به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول،

ص ۵۵ - ۵۳)

### الحمد لله الذی ...

من در بدر این طرف دجله بودم. به دستور آقا مهدی اجازه نداشتم بروم کمک. همیشه افسوس

کمپرس کرده بود. به من گفت: «برو بیاورش این‌جا کارش دارم!» رفتم راننده را آوردم.

مهدی سرخ شد، گفت: «هیچ می‌دانی چکار کردی مومن خدا؟» دست بلند کرد که بزند. اصلاً به قیافه‌اش نمی‌آمد. اما دل شیر می‌خواست جرات کند خیره شود توی چشم‌هایش. گفت: «این کارت می‌دانی یا گذاشتن روی خون بچه‌هاست؟» راننده گفت: «معذرت.» مهدی گفت: «از من معذرت نخواه. مگر من کی‌ام که بخوام اشتباه تو را ببخشم؟» راننده گفت: «به خدا دیگر تکرار نمی‌شود. به بزرگواری خودت ببخش.» مهدی گفت: «اگر این قدر به بزرگواری من اطمینان داشتی، به بزرگواری بچه‌ها و خونشان احترام می‌گذاشتی و هیچ وقت آن والسور را هدر نمی‌کردی که حالا بخواهی التماسش را به من بکنی.»

آن راننده گریان با آن هیکل تو مندمش... آن قدر در جنگ ماند تا زخمی شد و برگشت عقب. در عوض وقتی قرار می‌شد مهدی کسی را تشویق کند از هیچ چیز کم نمی‌گذاشت.

(نقل از: سید حجت کبیری - منبع:

«به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول،

ص ۵۶ - ۵۵)

### معتقدم او چند بار شهید شده

من شهادت مهدی را به چند مرحله تقسیم می‌کنم. یعنی معتقدم او چند بار شهید شده. قنبرلو می‌گفت: «آقا مهدی می‌گفت الحمد لله الذی... و شلیک می‌کرد. همان که همیشه قبل از سخنرانی‌هایش می‌گفت. یک دفعه دیدم آقا مهدی پرت شد، افتاد عقب. رفتم جلو دیدم تیر خورده به سرش. تا رفتم برش دارم حس کردم نفس آخرش را کشید و در دم شهید شد. به خودم گفتم حالا چکار کنم توی این بی‌کسی و تنهایی؟ به بچه‌ها گفتم بلند شوید برویم عقب. آقا مهدی را بلند کردم بردم رساندم به قایقی که آن‌جا بود.» من این را اولین مرحله شهادت مهدی می‌دانم، که به سرش تیر خورد.

قنبرلو می‌گفت: «آقا مهدی را گذاشتیم توی قایق، زدیم به دجله حرکت کردیم رفتیم. به قایق و ما و آب از هر طرف تیر می‌زدند. آرپی‌جی هم می‌زدند. ما هیچ کاری از دستمان بر نمی‌آمد جز دعا. وسط دجله بودیم که یک آرپی‌جی آمد خورد به قایق و منفجرش کرد. از انفجار چیزی یاد نمی‌آید. یک دفعه دیدم توی آبم و از قایق و بقیه خبری نیست.» من این را دومین مرحله شهادت مهدی می‌دانم، که به جنازه‌اش آرپی‌جی زدند.

قنبرلو می‌گفت: «خودم را از آب کشیدم بیرون دیدم قایق دارد در آب می‌سوزد. علتش هم آن باک بنزین پشت قایق بود و بنزینی که داشت.» من این را

## اجازه نداریم بخوابیم

می ترسید مبدا کم کاری کند و پس فردا نتواند جواب خدا را بدهد. می گفت: «حالا چه وقت خواب است؟» می گفت: «ما اجازه نداریم قبل از عملیات بخوابیم.» اغلب، ما را تا ساعت دو و سه صبح نگه می داشت و بعد آزاد می کرد. رفت و برگشت و دیدار از خانواده فقط در عرض دو سه ساعت! روز که اصلاً اجازه نمی داد برویم. فقط شب‌ها و با این شرط که «بعد از نماز صبح باید برگردی.» اگر می گفتیم «آخر چطوری؟ آن هم با این راه زیاد و وقت کم؟» می گفت: «من نمی دانم. یا نروید یا اگر می روید باید بعد از نماز این جا باشید. عملیات این حرف‌ها سرش نمی شود!»

قبل از عملیات مسلم بن عقیل کنار بی سیم دیدمش. شب قرار بود عملیات بشود و او ساعت‌ها نخوابیده بود. هی با فرماندهان تحت امرش حرف می زد. فرمان عملیات را که صادر کرد نشست پای بی سیم. بعد باز بلند شد سرپا داخل تانک ایستاد و با بی سیم و با کد و رمز حرف زد، تا خود صبح. این بار افتاد روی آهن صندلی توری تانک و نشسته صحبت کرد. تا پیش از ظهر همان طور عملیات را هدایت کرد. خودتان حتماً می دانید که هدایت عملیات در آن حال و با آن شدت آتش و با آن تلفات زیاد چقدر سخت و سنگین است. مهدی با این حال دل نمی کند. نزدیکای ظهر دیگر بدنش خشک شده بود. داشت تلو تلو می خورد. هر آن حدس می زدم که الان می افتد روی نیمکت. در آن حالت حتی نمی توانست بلند شود سرپا بایستد. مجبور شد دراز بکشد و حرف بزند. تا این که با همان دهان باز چشم‌هایش بسته شد و بسته ماند. دیگر نای حرف زدن و بیدار ماندن نداشت.

با این اخلاقتش بارها شد که از جیب یا موتوری که سوارش بود افتاد و راننده‌اش و خودش متوجه افتادنش نشدند. این خستگی‌ها را با دو ساعت استراحت رد می کرد و بعد باز بلند می شد می رفت دنبال کاری که در آن دو ساعت از آن باز مانده بود. (نقل از: سید حجت کبیری - منبع: «به مجنون گفتم زنده بمان»، کتاب دوم، چاپ اول، ص ۵۲ - ۵۱)

## حمید از ما جدا شد...

روز سوم یا چهارم عملیات خبیر بود که عراق خیلی آتش ریخت روی جزیره، از طرف طلائی. طوری که همت و چند نفر از فرماندهان دیگر مجبور شدند بیایند جزیره، پیش ما. وقتی محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه) پیام امام (ره) را از بیسیم خواندند، حضرت امام (ره) پیام داده بودند: حفظ جزیره، حفظ اسلام است! تصمیم گرفتیم

خودمان هم به‌عنوان تک تیرانداز کار کنیم. آن‌جا دیگر فرمانده و غیر فرمانده نداشت؛ هرکس هر سلاحی دستش می رسید برمی داشت و می جنگید. آقا مهدی تیرباری برداشت، شهید همت (فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول) آرپی جی برداشت و شهید مهدی زین‌الدین (فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب) سلاحی دیگر. هر کدام به یک سلاح انفرادی مجهز شدیم تا فرمان الهی امام (ره) اجرا شود. به سمت پل رفتیم. در گوشه‌ای از سنگر نشسته بودیم که حمید باکری آمد پیش ما، یک قبضه خمپاره دستش بود، خیلی خندان و سرحال و با نشاط گفت: چیزی نیست ان شاءالله حل می شود. آقا مهدی به حمید گفت: این خمپاره را بردار و برو نزدیک پل کاری بکن تا کمی در کار دشمن تأخیر بیفتد تا ما بتوانیم فکری بکنیم. حمید از ما جدا شد.

به مهدی گفتم این طوری فایده ندارد، باید یکی از ما برود پیش حمید. حمید وضعیتش را مرتب گزارش می داد، با صلابت و آرامش، و درخواست نیرو می کرد و مهمات؛ بیشتر از همه خمپاره. می گفت خمپاره ۶۰ یادت نرود و ما هر چی داشتیم می فرستادیم. هواپیماهای عراقی هم هر تحرکی را زیر نظر داشتند و شکارشان می کردند و هیچ مهمات و تدارکاتی به دست ما نمی رسید. هر نیرویی که می رفت عقب، فشنگ‌هاش را تا دانه‌ی آخر می گرفتیم و می بردیم خط و بین بچه‌ها پخش می کردیم. همین جا بود که به مهدی گفتم: من می روم پیش حمید. فاصله‌مان با حمید زیاد نبود. پیاده رفتیم. آتش آن قدر وحشی بود که هیچ نیرویی نمی توانست خودش را سالم به خط برساند. تا ما را دید خندید. گفتم: نه خبر؟ [به ترکی! یعنی: چه خبر؟] عراقی‌ها آن قدر نزدیک بودند که اگر سنگ می زدی حتماً می رفت می خورد به سر یکی‌شان.

تیرها فقط وقتی شلیک می شد که مطمئن می شدی به هدف می خورد. یک وانت توپوتا پر از نیرو داشت می آمد طرف ما. همه‌شان داشتند به ما نگاه می کردند و دست تکان می دادند. جلو چشم ما خمپاره آمد خورد به وانت، منفجرش کرد و آتش زد و خون مثل آبشار سرخ از همه جاش جوشید و شره کرد ریخت زمین. آن‌ها نیروهایی بودند که داشتند می آمدند کمک حمید. حمید لبش را دندان گرفت. خیره شد به خون. آمد حرف بزند که گفتم: خدا خودش همه چیز را... سرم را انداختم زیر گفتم: حتماً خیری در کار است... با مهدی تماس گرفتم گفتم: هر چی لودر سراغ داری بردار ببر همان‌جا که خودمان نشسته بودیم. بگو سریع جاده را بشکافند، یک خاکریز بزنند که وقت خیلی تنگ است. دیدم حمید افتاد و ترکشی آمد خورد به گلویش و خون

از سرش جوشید و روی خاک راه باز کرد آمد جلو. صدایش می زدم حمید و... خودم هم ترکش خورده‌ام و...

خاطره شهید احمد کاظمی به نقل از کریم حرمتی؛ مسئول اطلاعات لشکر ۳۱ عاشورا)

## شهادتش دل خیلی‌ها را شکست

رفتم حمید را دیدم. کشیده بودند برده بودندش توی سنگر. سنگر که چه عرض کنم یک چاله کوچک بود توی سیل بند. رفتم جلوتر دیدم یک پتوی سیاه کشیده‌اند روی جنازه‌اش، پوتین‌های گلی‌اش از پتو مانده بیرون به خاطر قد بلندش. محل شهادت حمید همان‌جا بود. کنار یک نفربر سوخته عراقی، حدود صد و پنجاه متری سمت چپ پل. شهادتش دل خیلی‌ها را شکست. به‌خصوص آقا مهدی را و به‌خصوص وقتی که یادش می افتاد مهمات به دستش نرسید و تنها توی آن محاصره ماند. من هم آن‌جا بودم، کنار آقا مهدی، توی قرارگاهی، دو سه کیلومتر عقب‌تر از حمید. عراقی‌ها سعی داشتند تانک‌هایشان را عبور بدهند این طرف و بچه‌ها فقط با چند تا آرپی جی جلوشان ایستاده بودند. آن روز حمید چند بار از آقا مهدی مهمات خواست ولی مهمات دو بار رفت.

(مهدی باکری در یادها و خاطره‌ها - بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس)

## آخرین دیدار

شب بود. آقا مهدی رزمندگان را برای آغاز عملیات خبیر بدرقه می کرد...

نوبت به خداحافظی با برادرش حمید رسید. کوله پشتی او را از پشتش باز کرد و در آن چند قوطی کمپوت گذاشت.

حمید پرسید: آقا چکار می کنی؟

آقا مهدی گفت: این کمپوت‌ها را با خودت ببر، بدردتان می خورد.

حمید قبول نکرد و مانع این کار شد.

حمید با بچه‌های لشکر به سمت خطوط نبرد راه افتادند.

گویا آقا مهدی می دانست این آخرین دیدارش با حمید است.

آن‌گاه که همه نیروها حرکت کردند، آقا مهدی نشست و سیر گریست.

(مهدی باکری در یادها و خاطره‌ها - بنیاد حفظ

آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس) ■

## بدانید؛ ماندن مان در گرو رفتن مان است



کسی که ایمان داشته باشد و برود و در راه خدا قدم بگذارد از مشکلات، یعنی همان آتش سوزان دریا نیست که انسان شنا بلد باشد و نجات پیدا کند، آتش بود برای مومن خدا آن را سرد می‌کند، خدا در صحنه‌های عملیات هم هست، درست است، نه؟ مانند آتش ابراهیم، عظمت اسلام و شرافت اسلام بر پایه اسلام در گروی رزمندگی رزمندگان اسلام است. حملات آن‌ها و حضور آن‌ها، و باید به پیش بروند تا اسلام سرفراز بماند و عظمتش را حفظ کند. در این پیشرفت‌ها و این جلو رفتن‌ها آتش هم هست. خمپاره‌های دشمن، توپخانه دشمن، تیربارهای دشمن، همان آتشی است که آن زمان مشرکین روشن کرده بودند. دستور الهی، پیشرفت دین خدا در این بود که ابراهیم را حتی در آتش هم انداخته بشود، برود و دم بر نیآورد و نترسد و نلرزد، پیشرفت اسلام در این حد که رزمنده‌ای که گفته شد برو و رفت، از آتش دشمن نترسد و نلرزد، نسل غریب خدا کجاست، همین جاست، زمانی که آتش ابراهیم را نسوزاند، یعنی اسلام پیروز شد بر دشمنان. بر آنان که او را در آتش انداختند و شاهد سوختنش باشند، ولی نسوخت. یعنی بر آن‌ها پیروز

می‌کشید. اگر خود را تنها ببیند و متکی به الله باشد دیگر احساس می‌کند دستش نمی‌سوزد. حضرت ابراهیم را پرت می‌کنند در داخل آتش تا بیرون نیاید تا بسوزد، ما دیده‌ایم و فهمیده‌ایم که آتش سوزاننده است و همه هم دیده‌اند و منکر نمی‌شوند، چون حضرت ابراهیم به خاطر خدا با آن‌ها می‌جنگید. جوانی که باید در آتش بسوزد، می‌داند خداوند چه می‌کند؟ خدا به آتش دستور می‌دهد که ای آتش، برای ابراهیم سرد شو و پیامبر می‌فرماید و آیه قرآن است که در آتش نمی‌سوزد. عجیب نیست؟ خداوند آن ایمان را از حضرت ابراهیم می‌بندد و به آتش دستور می‌دهد سرد شو، اگر ذره‌ای شک در دل ابراهیم می‌افتاد گمان می‌کنم می‌سوخت، در روایات حضرت جبرئیل سؤال می‌کند؛ آیا کمکی از ما نمی‌خواهی؟ می‌گوید چه کار دارم. باز صدا می‌آید که داری می‌افتی در آتش. می‌گوید آن که مرا خلق کرده می‌بندد، احتیاجی نیست من از او بخواهم. مگر خدا نمی‌داند که با من چه می‌کنند؟ من از خدا بخواهم؟ پس خدا می‌خواهد، این را در جایی از تاریخ نگفته است، ابراهیمی بود، آتشی شد، چنان و چونان، تاریخ خدا می‌خواهد به ما بگوید

به نام خدا. صحنه عملیات است و تشویق به جلو رفتن نکنیم که نمی‌شود و برگردیم. سخته، زحمت داره، امکان پذیر نیست. کسی که تمام مسائل را با دیدگاه خود می‌سنجد، خدا کمکش نمی‌کند. کسی که در هر کار خدا را می‌بیند، خدا کمکش می‌کند. قرآن برای ما مثال‌ها، نه مثال‌ها بلکه واقعیات را برای ما بیان کرد که آنان که خود را هیچ دانستند و همه کاره، خدا را دانستند و در راه خدا وارد شدند، نهراسیدند و هر چه خدا گفت انجام دادند و خدا هم کمکشان کرد. حضرت ابراهیم تک و تنها سرود توحید را سر داده.

می‌گیرندش سختی، شکنجه، فشار، برای این که گفته بت‌های شما باطل است. ابراهیم دست بردار، چنین و چنان می‌کنیم، نگو. حضرت ابراهیم: من از طرف خدا مامور هستم. تهدیدش می‌کنند، اما ذره‌ای نمی‌هراسد، چون خودش نیست و به خود فکر نمی‌کند. آتشی مهیا می‌شود، بعد داخل منجنیق قرارش می‌دهند و پرتش می‌کنند داخل آتش. حالا آتشی درست شود و به ما بگویند دست خود را روی آتش بگیر و دستور هم آمده که دستت را نکش. امتحان کنی خود به خود دستت را عقب

شد. نسل خدا در جبهه این است که دژهای پوشالی دشمن این موانع و استحکامات دشمن این سدهایی که در جلوی اسلام درست کردند، شکافته شود و از بین برود. عظمت اسلام و سرفرازی پرچم اسلام امروز در گرو جنگ است که ساده عرض کردم و مسائل جنگ هم در گرو پیش رفتن است نه ماندن و....

مسائل پیش رفتن هم در گرو ایمان شماسست. رزمندگی واقعی شما و اعتقاد شما به این اندازه، دیگر منی نباشد، نخواهم که در ذهنم زن و بچهام بعضی‌ها هم برگردم شهرم، طوری در این موانع راه بروم که تیری به من نخورد، یک ساعت تأخیر شد، دو ساعت تأخیر شد، حالا سرپا برم تا بمیرم، حال تأخیر شد که شد، اصلاً این سیم خاردارها و مین‌گذاری‌ها باز نشد برمی‌گردیم، مگر طوری می‌شود، بروم و بی‌خودی در آنجا بمیرم، پس زن و بچه‌هایم چه، مدرسه و دانشگاهم چه، حضرت ابراهیم هم همین‌طور فکر کرد؟ امروز پیشرفت اسلام، عظمت اسلام، در این است که این دژها که دشمن جلوی اسلام سد کرده را نابود کنیم. پیروزی نیروهای اسلام در کجاست؟ در این است که نیروهای اسلام از کربلا رد بشوند و به قدس برسند، زمان پیروزی آن‌جاست.

مگر شعار می‌دهیم که سرخود را کلاه بگذاریم، شعار می‌دهیم که دل امام را دلخوش کنیم؟ شعار می‌دهیم مردم را دلخوش کنیم، شعاره؟ اگر این گونه باشد که خیانتکاریم، کذاییم، دروغ‌گوییم. اگر عمل است باید رد شویم، تا کی بمانیم پشت این‌ها، خودمان از این سیم خاردارها می‌توانیم رد شویم؟ نه نمی‌توانیم، اگر گنجشک را هم از این طرف بفرستیم، از آن طرف پرهایش گیر می‌کند و نمی‌تواند درآید، پس ما می‌توانیم به این سادگی از این‌جا رد شویم، خودمان نمی‌توانیم باید برای کسی که ادعا می‌کنیم انجام دهیم که خود او این کار را انجام می‌دهد، طوری در صحنه عملیات باید راه برویم، تلاش کنیم که آن آتش دشمن را بی‌خاصیت کند، ترکش بشود بی‌خاصیت تیر، به ما نخورد اگر خدا بخواهد نمی‌شده؟ لابد قلبمان نمی‌خواهد با قاطعیت جواب دهد. شاید احساس نکردی، ندیدی ولی عشق آیات قرآن فقط این باشد که خدا صابر است، قدرت مطلق است چگونه قدرت مطلق است؟

در قرآن آمده تنها بودم، به خاطر نان نبود، بلکه به خاطر خدا بود، در آتش هم نسوختم و نصرت هم بهش دادند و ما که مدافع شرافت اسلام هستیم و چشم‌های زیادی به ما دوخته شده است، بدانید که شما تک و تنها نیستید و کسی هم نیستید، حسن است و حسین است و شهری است، نه شما اگر با دید بصیرت برگردید و به پشت نگاه کنید، میلیون‌ها چشم خواهید دید که به شما نگاه می‌کنند، به راه رفتن شما، به جنگیدن شما، به ایمان شما، باید آمادگی خیلی خیلی جدی باشد، قلب‌ها خیلی

محکم باشد و توجه جدی باشد، تغییر باید بکنیم، بلکه فکر کنیم و خوب هم فکر کنیم، ولی وقتی در صحنه وارد می‌شویم پیشرفت اسلام را می‌بینیم که با سرعت تمام باید از این استحکامات بگذریم، حتی اگر سرپا باشد، شدیدترین آتش توپخانه باشد، تیربارهای دشمن هم کار کنند، باید به سرعت از این‌جا بگذریم و این با سرعت گذشتن از این‌جا حکم است برای ما و سست رفتن ما زمین گیر شدن ما، و به محض شنیدن خمپاره به زمین افتادن ما و خوابیدن و دنبال سنگر گشتن و گودال کندن و یکی دو ساعت در آن‌جا ماندن تا ببینیم چه می‌شود و آتش زیاد و نمی‌شود پیش رفت، این‌ها همه‌اش مسائلی است که انشاءالله دست خدا به ما نزدیک باشد و فاصله‌ای نباشد (بین ما و خدا) و بگوید که این بنده برای خودش می‌خواهد از این‌جا بگذرد، حالا خودش تلاش کند آیا می‌تواند؟ ولی اگر دست خدا پایین باشد، دشمن زبون می‌شود، تیرش اثر نمی‌کند و شما خواهید دید که می‌توانید رد شوید و چیزی‌تان نشده، این آمادگی است که ما خودمان در وجودمان درست باید بکنیم، برای آغاز عملیات شرط اول و اساسی: یقین داشته باشیم که خداوند قادر است و خیلی از کارهایی که ما تصور می‌کنیم که سخت است، در مقابل قدرت او هیچ سخت نیست، بلکه آسان است و فقط شرطش این است که خودمان را آماده کنیم که در آن لحظه به عقب رفتن فکر نکنیم ما را فرستاده‌اند جلو که دست نیروها را بگیریم و راهنمایی کنیم و از این راه ببریم، به شما نگفتند که می‌روید آن وسط تیری می‌آید و به شما می‌خورد یا این که می‌دانستند که دشمن تیربار دارد، مگر نمی‌دانستند تیربار و تفنگ دارد و خمپاره و آتش انبوه دارد. اگر می‌دانستند به شما می‌گفتند برگردید، نه، اگر می‌دانستند دیوانه نبودند که شما را بفرستند زنده بودن ما در گرو رفتن است، که می‌خواهیم در زیر پای کفار له نشویم، باید برویم باید این دژها و استحکامات شکافته شود و قابل شکافته شدن هم هست، اگر به قدرت خدا ایمان نداشته باشیم نمی‌شود، مثال همان گنجشک، اگر قلب‌ها آماده باشد و این باور به ایمان بشود که اگر خداوند قادری که یک برگ از درخت نمی‌افتد، مگر به اذن خدا، چقدر باید بی‌فکر و ساده‌اندیش باشم که من انسان به این بزرگی بمیرد و یا سالم بماند و مشیت الهی و اراده الهی در او نباشد، آن کسی که در صحنه عمل دنبال جاننش می‌گردد و پیشرفت اسلام در آن است که سریع برود ولی نمی‌رود، او از مرگ می‌ترسد، کسی که از کشته شدن می‌ترسد، برای ما جایز نیست و کسی نمی‌تواند ادعا کند که چون از مرگ می‌ترسم و نمی‌خواهم بمیرم، بعد از جنگ احد پیامبر که برگشتند و شکست خورده بودند و شهید زیاد داده بودند، مردم به استقبال آن‌ها آمدند و گفتند: دیدید بهتان گفتیم نروید، اقوام و برادرانتان مردند. بعد از جنگ احد عده‌ای می‌گفتند نروید کشته می‌شوید، دستتان قطع می‌شود و کشته

می‌شوید، اگر نمی‌رفتید، مثل ما در مدینه سالم بودید، معانی آیات سوره بقره؟ در پاسخ پیامبر به آن‌ها چه می‌گفت؟ خداوند آیه نازل کرد که به آن‌ها بگو شما که خودتان نیامدید به‌خاطر این که از مرگ می‌ترسیدید. اگر راست می‌گویید کاری کنید که نمیرید. همیشه در این دنیا زنده باشید.

پیغمبر گفت: اگر می‌توانید هفتاد، صد سال نمیرید، مگر شما نمی‌بینید که بستگان و اقوامتان بعد از مدتی می‌میرند، هرچه تلاش کند خودش را زنده نگهدارد نمی‌شود. همه ساکت شدند و جوابی نداشتند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید من از مرگ می‌ترسم، اگر بگوید می‌ترسم جوابش این است که کاری کند مادام‌العمر زنده بمانی. اینان نفهمیدند که چه کسی آن‌ها را آفریده؟ کی خلقش کرده؟ به خاطر همین این سؤال‌ها را می‌کنم، اگر خدایی با این عظمت ما را به این دنیا آورده پس خیلی ساده در این صحنه‌ها بگویم تا وارد شدیم می‌میریم، اگر کمی جلوتر برویم دیگر امیدی نیست، بنابراین خود را پشت سنگرها پنهان می‌کنید، این کانال و آن کانال شاید طوری شود که ما نمیریم، حداقل شما که چند عملیات بودید خیلی برایتان اتفاق افتاد که برادران کنارتان بوده و شهید شده و شما زنده بودید، چرا این تیر به شما نخورد؟ شما به کسی سپرده بودید که ترکش به شما نخورد؟ اسم شخصی روی ترکش نوشته شده بود؟ شما خودتان از خود حفاظت کردید؟ این عمل دور از قدرت الهی بود؟ این گونه نبود. خدا خواست تا شما زنده بمانید پهلوی‌تان شهید شود، دیگر به کسی مربوط



نیروی به انسان می‌دهد که این زخم‌ها را می‌بیند ولی توجه نمی‌کند. ما نیاز به این چیزها داریم و نباید امام حسین و صحنه عاشورا و اصحابش را از یاد ببریم. به‌خاطر این که این درس‌ها را می‌دهند سئوالات زیادی می‌کنند و می‌گویند چرا خدا کمکشان نکرد. پس چه شد، پس چرا یزید پیروز شد. سئوال می‌کنند امام بود، درک و شعور و اگر عملیات بلد نبود، چرا این همه آدم بی‌گناه را با خود آورد، نمی‌دانست اگر برود محاصره می‌شود و کشته می‌شود؟ طرح عملیاتی بلد نبود؟ و سئوال دیگر؛ امام حسین هم طرح عملیاتی بلد بود، هم امداد برایش آمد. پس چرا پیروز نشد؟ نخواست. چون می‌خواست از خودش برای مسلمین راهی را یاد بدهد و درسی بدهد نه در کتاب بلکه عملی. ما که برای خدا می‌جنگیم و می‌خواهیم با تعداد کم بدون آب و غذا و سلاح کم و با از دست دادن عزیزانمان تا آخرین قطره خونشان این‌گونه و با این روحیه باید بجنگیم. می‌خواست این را به ما بگوید و ما هم باید درس‌مان را خوب یاد بگیریم عملی و واقعی که برای ما انجام شده. انشاءالله که با توجه بیشتر و با یاری خواستن از خداوند با خودمان خلوت کنیم تا شرایط لازم را فراهم کنیم و سربازی باشیم که بتوانیم برای سربلندی امام امت، ملت، اسلام تلاش کنیم و خداوند ما را در صحنه‌های سخت کمک کند والسلام.

کسانی که جوانان را دعوت به آمدن به جبهه می‌کنند همان منادیان اوایل اسلام در زمان پیامبر هستند و می‌گویند در جبهه جمع شوید تا بجنگیم. جنگ امروز ادامه جنگ پیامبر است. بنابراین باید تا ندای امام را شنیدید به جبهه‌ها بیایید تا دوره ببینید و فرماندها انتخاب شوند. حالا اگر محصل باشد، کارمند باشد، رئیس باشد و هرکی می‌خواهد باشد، تا زمانی که اعلام به نیاز کردند و ما هم لبیک بگوییم. همان‌طور که به پیامبر لبیک گفتند، چطور که آن زمان هر کاری که داشتند کنار می‌گذاشتند و خودشان را به پیامبر می‌رساندند تا ببینند طرح جنگ چیست و در کجاست. لبیک یا خمینی همان لبیک یا پیامبر است.

لبیک واقعی مردم زمانی که هر وقت جبهه نیاز پیدا کرد بیایند با تمام مشکلات برای این که مشکلات سطحی و ظاهری است. همان‌طور که امام فرموده‌اند، مشکل اصلی جنگ است. همه باید مسئله فرعی را فدای مسئله اصلی کنند. در جبهه حضور پیدا کنند تا مقداری که نیاز است، با تمام مشکلات و سختی‌ها بتوانند جبهه‌ها را پر کنند. با حضور عزیزان و مستمر و انجام عملیات بتوانیم ضربه‌های مهلک به پیکر پوسیده صدامیان وارد کنیم. شنیدید که امام فرمودند که صدام هیچ خواب ندارد و دائماً در حال لرزیدن است، منتها قلب امام آن‌قدر پاک و خالص است که واقعیت‌ها را می‌داند.

✽ سخنرانی شهید مهدی باکری قبل از عملیات ✽

تا رزمندگان اسلام و نیروهای اسلام و امت اسلامی از این معبر رد شوند. ببینید چقدر وظیفه‌تان سنگین است، راه باز نشد این نیست که راه و معبر شما باز نشد، محوری نشد. شما دارید برای اسلام معبر باز می‌کنید اگر این استحکامات را بردارند، این ملت خودشان از شما بهتر می‌توانند جلو بروند. هیچ مانعی وجود ندارد، در تاریکی شب می‌روند جلو و این دیوارها را ساخته تا مانع پیشروی اسلام شود و امروز شکافتن این دیوارها به عهده شما است. شما که امداد خدا را می‌خواهید، کمک خدا را می‌خواهید و نمی‌توانید که نخواهید، از قدرت ما این کارها بر نمی‌آید. باید قوی دل و با حوصله باشیم. باید شجاع باشیم. باید تلاش کنیم در سریع انجام دادن خوب نگاه کنید، خوب شناسایی کنید، دقت بیشتری کنید تا شب حمله کنید. این‌طور نباشد که بگویید دوربین‌ها اذیت می‌کند، گرم است، گرد و خاک است، ولش کنیم حالا اگر شد شب می‌رویم، اگر نشد فردا شب می‌رویم طوری نیست. این‌گونه نیست، خیلی مهم است انشاءالله با ثابت قدمی و شجاعت و شهامت و آمادگی بیشتر مقداری جلو برویم. خدا خودش آن‌قدر کمک می‌کند که قابل توصیف نیست و مشکلات هم به دست خدا حل می‌شود. خواهیم دید که چقدر خدا در صحنه است. یک اشاره کوچکی هم به امام حسین بکنیم چرا که درس‌های بزرگی را به ما می‌آموزد. یاد داشتن و آموزش دیدن هم در این جا خیلی راهگشایی دارد. ما امروز نیاز داریم بیاوزیم روحیات شهدا طلبانه امام حسین و یارانش را. امروز این روحیات در جبهه‌ها و برای رزمندگان مهم است. ما باید این روحیه را داشته باشیم تا این کارها را بکنیم. امام حسین می‌دانست شهید می‌شود. می‌دانست با تعداد کم در مقابل این همه دشمن که احاطه کامل دارند شهید می‌شود. یکی یکی از عزیزان و فرزندان در جلو چشمش شهید می‌شوند. عالی‌ترین روحیه را امام حسین داشت زمانی که خودش وارد صحنه شد در شب عاشورا نقل شده که طبعاً اگر بگویند که فردا شهید می‌شوید، می‌گوییم ای خدا چه کنیم مادرمان و پدرمان و بچه‌مان چه می‌شود و... اما در شب عاشورا اصحاب امام حسین یک روحیه شهادت طلبانه که ما امروز نیاز داریم داشتند. جزو فرهنگ اسلامی ماست، گنگ بودیم باید بفهمیم همه دوره می‌گیرند و با هم می‌نشینند و می‌خندند. شمشیر بود، دست و پا بود که از بدن جدا می‌شد و تکه‌ای از بدنشان می‌افتاد. ما ندیدیم، تاریخ برایمان می‌گوید. یکی از اصحاب امام حسین عقب آمد و گفت: زخمی شده‌ام و نمی‌توانم بجنگم. امام گفت زخم را ببند و برو جلو چون دیگر کسی نمانده است و خیلی‌ها در صحنه زخمی شده‌اند و کسی نیست که آن‌ها را عقب بیاورد. این روحیه شهادت طلبانه چه بوده که او درد جراحت را احساس نمی‌کرد و می‌جنگید و اگر درد آن را احساس می‌کرد از پا می‌افتاد. این عشق شهادت طلبانه چه

نیست که چه شد، خدا خود می‌داند و شما هم انشاءالله باید به آن استحکامات که دشمن سد راه اسلام درست کرده فکر نکنید، اطلاعات عملیات و لشکر یا تیپ نمی‌تواند رد شود فکر نکنید که این‌ها را گذاشته که فلان تیپ نتواند عملیات انجام دهد، این‌ها را درست کرده که اسلام از این جا رد نشود. چشم‌های امام زمان، امام امت، و ملت شریف ایران به این است که رزمندگان چگونه عملیات می‌کنند و چه خواهند کرد. نمی‌گویند تیپ فلان نام نتوانست انجام وظیفه کند. در دنیا فلان تیپ را نمی‌شناسند، بلکه می‌گویند جمهوری اسلامی ایران نتوانست از این موانع بگذرد. اسلام ماند و نتوانست از این جاده بگذرد. کجای دنیا می‌گویند فلان فرمانده گیر کرد؟ امروز ما خودمان نیستیم، تشکیلاتمان نیست، بلکه اسلام است. حکم اسلام در پیش رفتن است، ثابت قدم پیش رفتن است با ایمان جلو رفتن است، نهراسیدن است، زمانی که گفتند آرام برو و سنگر بگیر، برو از این مسیر بگو چشم. زمانی که گفتند مانند برق بروی سریع باید بروی، نباید سنگر بکنی یا گودال درست کنی. نباید مهلت بدهی. سریع باید بروی، شاید این استحکامات بود و این عملیات آن‌ها را شکافته دوازده شب، امشب گروهی گفته ما رد شدیم فایده نداشته تدبیرش در این است که در یکی دو ساعت اول حمله باید رد شود و گرنه فایده ندارد که هیچ، یک تعداد زخمی و شهید هم می‌شوند. آدم‌ها را باید بریزیم زیر آتش دشمن؟ امروز بفهمید که اهمیت کار شما چیست؟ شما یک معبر برای خود باز نمی‌کنید، راه باز می‌کنید



روایت دکتر محسن رضایی از اعلام خبر شهادت مهدی باکری  
توسط شهید احمد کاظمی

## تلاش او در بدر را در هیچ یک از فرماندهان جنگ ندیده بودم



### درآمد

فرمانده سپاه در سال‌های سخت جنگ تحمیلی تاب شنیدن خبر شهادت یارانش را نداشت و هر گاه خبری از شهادت فرمانده عملیاتی می‌شنید غمی سنگین بر سینه‌اش می‌نشست.

اما او بعدها و در سال‌های بعد از دفاع مقدس در جمع یاران و رزمندگان خاطره‌ای متفاوت از شنیدن خبر شهادت مهدی باکری را بیان می‌کند که نشانه علاقه خاص او به فرمانده بدر و خیبر است.

سردار محسن رضایی می‌گوید زمانی که خبر شهادت مهدی را شنیدم، پاهایم سست شد و زانو زدم و ساعت‌ها گریه کردم. روایت او را از اعلام خبر شهادت مهدی باکری توسط شهید احمد کاظمی می‌خوانیم.



مهدی حرف بزنم! طول کشید. دیدم رغبتی نشان نمی‌دهند. خودم رفتم با احمد تماس گرفتم، گفتم «احمد! چرا حقیقت را به من نمی‌گویی؟ چرا نمی‌گویی مهدی شهید شده؟» احمد نتوانست خودش را نگه دارد. من هم نتوانستم سر پا بایستم، پاهام همان‌طور بی‌سیم به دست، شل شدند. زانو زدم. ساعت‌ها گریه کردم. منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

گفت: «مهدی هم هست. پیش من است. مساله ندارد.» دیدم احمد حرف زدنش عادی نیست. رفتم توی فکر که نکند مهدی شهید شده باشد. گمانم به آقای رشید یا آقا رحیم بود که فکرم را گفتم. گفتم: «احساس می‌کنم باید برای مهدی اتفاقی افتاده باشد و شما هم می‌دانید.» گفتند: «نه، احتمالاً باید زخمی شده باشد و بچه‌ها دارند مداوایش می‌کنند.» گفتم: «تماس بگیرید بگویید من می‌خواهم با

مهدی [باکری] چون حساسیت منطقه را می‌دانست، رفت آن‌جا مقاومت کرد. من تلاشی را که او در بدر کرد، در هیچ یک از فرماندهان جنگ ندیده بودم. شرایط مهدی خیلی عجیب و پیچیده بود. پشت سرش یک پل پانزده کیلومتری بین جزیره شمالی تا آن‌جا بود که با یک بمباران از کار افتاد. از محل پل تا آن کیسه‌ای هم حدود پنج شش کیلومتر راه بود. خود کیسه‌ای که اصلاً وضع مناسبی نداشت. مهدی خودش با همان پنج شش نفری که آن‌جا بودند تا آخرین لحظه مقاومت کرد. من خسته شده بودم. کمی قبل از این که سختی‌ها بیشتر شود، رفتم به آقا رحیم و آقای رشید گفتم: «شما مواظب بی‌سیم‌ها باشید تا من ده دقیقه استراحت کنم برگردم.» تاکید هم کردم که زود بیدارم کنند. ربع ساعت خوابیدم که آمدند بیدارم کردند. به قیافه‌ها نگاه کردم، دیدم فرق کرده‌اند. گفتم: چی شده؟ نگران مهدی شدم، به خاطر حساس بودن کیسه‌ای. با احمد کاظمی تماس گرفتم، پرسیدم: «موقعیت؟» گفت: «دیگر داریم می‌آیم عقب. منتها روی پل ازدحام است. وضع ناجوری پیش آمده. می‌ترسم عراق پل را بزند و هر هفت هشت هزار نفرمان بمانیم این طرف اسیر شویم.» آن پل دوازده کیلومتری داستان عجیبی برای خودش داشت. در آن عقب‌نشینی توانست سه برابر تناژ استانداردها نیرو و ماشین را تحمل کند و نشکند. به احمد گفتم: «مهدی کجاست؟ حالش چگونه است؟»



دکتر محسن رضایی در کنار فرماندهان دفاع مقدس



## درآمد



یکی از زیباترین شهادت‌ها، قصه شهادت شهید «مهدی باکری» است؛ فرماندهی او در دوران جنگ نمونه‌ای بازر و مهم بود. اگر این قله‌ها نبودند، این دامنه‌ها سرسبز نمی‌شدند. هوایی که در دامنه وجود داشت و لذتی که در دامنه می‌بردیم، به دلیل بلندی قله‌ها بود؛ به همین دلیل آن‌ها این قدر محبوب بودند، هزاران مهدی در لشکر ۳۱ عاشورا بود، اما محبوبیت فرمانده لشکر طوری بود که اگر می‌گفتند: «آقا مهدی»، یک مهدی در آن لشکر وجود داشت، آن هم مهدی باکری بود.

این جملات توصیف سردار سپاه قدس در وصف شهید مهدی باکری در جمع یاران و رزمندگان سال‌های دفاع مقدس است. سردار سلیمانی شهید مهدی باکری را سلمان جنگ لقب می‌دهد و درباره او می‌گوید ...

سردار قاسم سلیمانی:

## مهدی باکری، سلمان جنگ بود

باکری و برادرش حمید باکری وجود ندارد. این دو برادر هم در شجاعت، هم در فداکاری و هم در اینار برجسته بودند. البته خرازی و همت و ... هم همین‌طور بودند. اگر بخواهیم شخصیت باکری را تشریح کنیم باید به سه نکته «مدیریت، اخلاق و اینار» وی توجه کنیم، حمید نسبت به مهدی همانند حضرت عباس (ع) نسبت به امام حسین (ع) بود، به طوری که حمید هیچ‌گاه به مهدی نمی‌گفت برادر، بلکه می‌گفت آقا مهدی. در صورتی که خود حمید نیز یک فرمانده جامع بود، اما طوری عمل می‌کرد که کسی احساس نکند برادر مهدی فرمانده است. به هر حال این دو اسطوره آذری زبان غریب و گمنام به شهادت رسیدند و هنوز جنازه این دو شهید بزرگوار پیدا نشده است.

یکی از ویژگی‌هایی که دوران دفاع مقدس را با همه جنگ‌ها متمایز کرده بود شیوه فرماندهی شهدا بود. به‌طور قطع و یقین دفاع مقدس ما بدون شخصیت‌هایی مثل شهید باکری امکان نداشت چنین فضای معنوی را شکل دهد و دفاع مقدس را ابدی کند.

منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

است که هنوز بعد از سال‌ها سایر هم‌زمانش از او در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به نیکی یاد می‌کنند. دوران دفاع مقدس از الطاف خفیه الهی بود. هیچ چیزی به جز جنگ نمی‌توانست آن دگرگونی و تحول معنوی را در جامعه به وجود آورد، به طوری که جنگ یکی از محورهای اصلی تبلیغ تشیع بود. یعنی معارف اساسی تشیع در جنگ عملاً به منصفه ظهور رسید و بعد به جامعه نفوذ کرد.

دفاع مقدس در معنویت‌بخشی به جامعه نقشی اساسی ایفا کرد، اگر بخواهیم شخصیتی را متفاوت از شخصیت‌های دیگر معرفی کنیم ولو یک مرجع تقلید باشد، می‌گوییم مرجع تقلید بسیجی. یعنی کلمه بسیجی این شخصیت را از شخصیت‌های دیگر متمایز می‌کند. این تاثیر جنگ بوده است و در جامعه ما نیز شکل گرفته است.

امروز بعد از گذشت سال‌ها یادواره شهید باکری هر سال پرشکوه‌تر و پر تاثیرتر از سال گذشته برگزار می‌شود و این نشان‌دهنده آن است که جنگ ابدی است چه ما بانی باشیم، چه نباشیم.

شهید مهدی باکری سلمان جنگ است. می‌توان ثابت کرد در تاریخ شخصیتی جامع‌تر از مهدی

دفاع مقدس ما از نظر جلوه‌های اخلاقی، رفتاری و مدیریتی شباهت بسیار زیادی به حادثه کربلا دارد. حوادثی که در درون جنگ بود امروز جامعه ما را متأثر از خود کرده است. تمام سطوح دوران دفاع مقدس درس است، در آن زمان کسی را به القاب و عناوینی مانند سردار، سرهنگ و تیمسار صدا نمی‌کردند، بلکه همه یکدیگر را با یک کلمه متعارف «برادر» صدا می‌کردند.

در طول جنگ قریب به ۳ هزار روزه نداریم که در جایی خصوصاً از ناحیه امام راحل و دیگر فرماندهان جنگ کسی را با مدال‌ها و درجات مورد تشویق قرار دهند. حتی وقتی خرمشهر آزاد شد امام (ره) فرمودند مرجعاً فرماندهان جنگ، بلکه فرمودند خرمشهر را خدا آزاد کرد و این یعنی این که امام راحل، اسلام را محور اساسی حرکت در جنگ قرار داده است و این موضوع تاثیر بسیار زیادی در منزه کردن صحنه جنگ داشت، لذا جنگ در همه ابعادش جلوه‌های بسیار ارزشمند معنوی در بر داشت.

اگر می‌خواهید مهدی باکری را بشناسید باید هنر وی را در دوران دفاع مقدس بشناسید، باید ببینیم که نقش مهدی باکری در دوران دفاع مقدس چه بوده

# برادران خدا را از یاد نبرید و دعا کنید که کار ما برای خدا باشد

بیانات شهید باکری قبل از شروع عملیات بدر

همه برادران تصمیم خود را گرفته‌اند، ولی من به خاطر سختی عملیات تاکید می‌کنم. شما باید مثل حضرت ابراهیم(ع) باشید که رحمت خدا شامل حالش شد، مثل او در آتش بروید. خداوند اگر مصلحت بداند به صفوف دشمن رخنه خواهید کرد. باید در حد نهایی از سلاح مقاومت استفاده کنیم.

هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمت خود را شامل حال ما می‌گرداند. اگر از یک دسته بیست و دو نفری، یک نفر بماند، باید همان یک نفر مقاومت کند و اگر فرمانده شما شهید شد نگوید فرمانده نداریم و نجنگیم که این وسوسه شیطان است. فرمانده اصلی ما، خدا و امام زمان(عج) است. اصل، آن‌ها هستند و ما موقت هستیم، ما وسیله هستیم برای بردن شما به میدان جنگ. وظیفه ما مقاومت تا آخرین نفس و اطاعت از فرماندهی است. تا موقعی که دستور حمله داده نشده کسی تیراندازی نکند. حتی اگر مجروح شد سکوت را رعایت کند، دندان‌ها را به هم بفشارد و فریاد نکند.

با هر رگبار سبحان‌الله بگویید. در عملیات خسته نشوید. بعد از هر درگیری و عملیات، شهدا و مجروحین را تخلیه کرده و با سازماندهی مجدد کار را ادامه دهید. حداکثر استفاده از وسایل را بکنید. اگر این پارو بشکنند، به جای آن پاروی دیگری وجود ندارد. با همین قایق‌ها باید عملیات بکنیم. لباس‌های غواصی را خوب نگهداری کنید. یک سال است دنبال این امکانات هستیم.

مهدی در شب عملیات وضو می‌گیرد و همه گردان‌ها را یک یک از زیر قرآن عبور می‌دهد. مداوم توصیه می‌کند: برادران! خدا را از یاد نبرید نام امام زمان(عج) را زمزمه کنید. دعا کنید که کار ما برای خدا باشد. از پشت بی‌سیم نیز همه را به ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» تحریض و تشویق می‌کند.

لشکر عاشورا در کنار سایر یگان‌های عمل‌کننده نیروی زمینی سپاه، در اولین شب عملیات بدر، موفق به شکستن خط دشمن می‌شود و روز بعد به تثبیت مواضع در ساحل رود می‌پردازد. در مرحله دوم عملیات، از سوی لشکر عاشورا حمله‌ای نفس‌گیر به واحدهایی از دشمن که عامل فشار برای جناح چپ بودند، آغاز می‌شود. حمله‌ای که قلع و قمع دشمن و گرفتن انتقام و قطع کامل دست دشمن از تعرض به نیروها در جناح چپ ثمره آن بود.

## درآمد



بهش گفتم: برگشتنی، به خورده کاهو و سبزی بخر. گفت: سرم شلوغه، می ترسم یادم بره، روی یه تیکه کاغذ بنویس؛ همون موقع داشت جیبش رو خالی می کرد، یه دفترچه یادداشت و یه خودکار در آورد گذاشت زمین؛ برداشتمشان تا چیزهایی که می خواستم رو براش بنویسم، یه دفعه بهم گفت: ننویسی ها! جا خوردم، نگاهش کردم، به نظرم کمی عصبانی شده بود. گفتم: مگه چی شده؟ گفت: خودکاری که دستته، مال بیت‌الماله، گفتم: من که نمی‌خواهم باهاش کتاب بنویسم، دو سه تا کلمه که بیشتر نیست... گفت: نه...!

این جملاتی است که بین شهید مهدی باکری و همسرش رد و بدل شده است. جملات، ساده اما حامل پیامی تکان دهنده است. این جاست که وقتی جمله پایانی وصیت‌نامه او را می‌خوانیم به عمق ایمان این شهید والامقام پی می‌بریم که نوشت: خدایا مرا پاکیزه بپذیر.

شهید مهدی باکری از زبان همسرش:

## آقامهدی گفته بود ازدواجم به خاطر اسلام و انقلاب است



کچل بود و... آقا مهدی گفته بود: «ازدواجم به خاطر خداست، به خاطر اسلام است. معیارهایی که می‌خواهم در ایشان یافتن و مطمئن هستم ایشان همراه و هم عقیده من در زندگی است.»

**درباره مراسم ازدواج خود با شهید مهدی باکری بگویید؟**

عصر روز دیدار ما، آقای نادری مساله را با برادرم در میان گذاشت و برادرم با من و پدرم مطرح کرد. چون برادرم با آقامهدی آشنا بود، پدرم هم قبول کردند. یک هفته بعد آقا مهدی کسی را فرستاده بود که جواب بگیرد و زمان عقد مشخص شود. من در خانه خواهرم بودم. برادرم به سراغم آمد. در آشپزخانه داشتم ظرف می‌شستم. ایستاد و به بیرون نگاه کرد و گفت: «آمده‌اند جواب بگیرند، چه می‌گویید؟» گفتم: «شما چه می‌گویید؟!» گفت: «آقای مهدی با بچه‌های مذهبی دیگر که شما می‌شناسید فرق دارد.» گفتم: «جواب مثبت بدهید!» گفت: «زندگی کردن با آقا مهدی خیلی مشکل است!» گفتم: «می‌دانم!» گفت: «می‌دانی چطور زندگی می‌کند؛ در چندین سالی که او را می‌شناسیم، ندیده‌ایم میوه خام بخورد، غذای خوب نمی‌خورد، لباس خوب نمی‌پوشد. زندگی کردن با

در این زمان، خانواده ما تازه از باغ انگور اطراف شهر آمده بود. ما دو ماه از تابستان را حتماً به باغ انگور پدرم می‌رفتیم و پانزدهم مهر (وقتی که برداشت محصول تمام می‌شد) به شهر می‌آمدیم. آن سال ما در باغ بودیم که جنگ شروع شد و تازه از باغ به شهر برگشته بودیم و هنوز جا به جا نشده بودیم که خانم آقای نادری آمد و پیشنهاد ازدواج با آقا مهدی را به صورت خصوصی با من در میان گذاشت. گفت: «آقا مهدی! از بچه‌های مذهبی شهر است، مسجلی است، خوب است. درباره او فکر کن»

**اولین بار که شهید باکری را دیدید کی بود؟**

یک روز جمعه در خانه آقای نادری با شهید باکری صحبت کردم. مسائلی مطرح شد، مثل نحوه ازدواج، زندگی، مسائل جنگ و... متأسفانه آن روز، راستش را نخواهید، من آقا مهدی را ندیدم. ایشان هم اصلاً مرا ندید. هر دو سر به زیر نشسته بودیم. لباس آقا مهدی، یک اورکت و یک شلوار بسیجی بود. بعد از این دیگر ایشان را ندیدیم تا قبل از عقد. خواهرهای آقا مهدی تا قبل از عقد به او اعتراض می‌کردند که وقتی او را ندیدی، چرا قبولش کردی؟ شاید چشم‌هایش کور بود، سرش

**آشنایی شما با شهید باکری چگونه بود؟**

چهارده-پانزده روز بعد از آغاز جنگ مساله خواستگاری پیش آمد. شهید باکری توسط یکی از دوستان معرفی شد. فهمیدم شخص شناخته شده‌ای در شهر است. بنابراین درباره‌اش تحقیقاتی نکردیم. پیش از این من خیلی خواستگار داشتم، منتهی هر بار استخاره می‌کردیم آیه می‌آمد که اگر صبر کنید زوج مطهری برای شما خواهد آمد. شخصاً شناختی درباره آقا مهدی نداشتم. فقط یک بار که فعالیتی در جهاد داشتم و به کارخانه قندی که پدر آقا مهدی کارمند آن‌جا بود رفتیم، خواهر ایشان هم با ما بود. خلاصه، شناخته شده بودند. یکی از خیابان‌های ارومیه هم به نام شهید علی باکری برادر آقا مهدی است که سال ۵۲، رژیم شاه او را شهید کرده بود.

آقا مهدی در زمان خواستگاری در شهرداری کار می‌کرد. محل شهرداری هم در میدان انقلاب ارومیه بود. آقای نادری، دوست شهید باکری در شهر بانی کار می‌کرد و در همین خیابان انقلاب، یک بار به ایشان می‌گوید: چرا ازدواج نمی‌کنی؟ وقتی آقا مهدی شرایطش را می‌گوید، آقای نادری با خانمش صحبت می‌کند و بعد ما را به آقا مهدی معرفی می‌کنند.

چنین افرادی خیلی مشکل است!» گفتیم «باشد! من قبول می‌کنم. به این نتیجه رسیده‌ام که مرد دلخواه من است. یک زندگی ساده را بیشتر دوست دارم و هر سختی که در آن باشد تحمل می‌کنم.»

وقتی جواب را گرفتند، وقت مراسم عقد را تعیین کردند. از طرف خانواده آقای مهدی چند بار آمدند که به خرید برویم. اما من گفتم که هیچ خریدی ندارم. روز قبل از عقد، دوباره برنامه خرید گذاشتند. آقای نادری و خانمش و آقای مهدی آمدند. گفتم: «مگر قرار نبود خریدی نباشد!» خانم نادری گفت: «آقا مهدی می‌گوید، لاقول برویم یک حلقه بخریم!»

بالاخره راضی‌ام کردند و راه افتادیم. به اولین مغازه طلافروشی بازار که رسیدیم، وارد شدیم. قیمت حلقه‌ها را نگاه کردم و ارزان‌ترین را انتخاب کردم؛ یک حلقه هشتصد تومانی خریدیم و همین شد خریدمان! فردای این شب هم خیلی خصوصی با حضور مادر و خواهرها و شوهر عمه آقای مهدی و خانواده ما، برنامه عقد در منزل ما برپا شد.

**مهریه شما معروف است؛ گفته می‌شود یک کلت هم جزو مهریه بوده است! چرا چنین انتخابی کردید؟**

پس از خرید حلقه وقتی به نزدیکی‌های خانه‌مان رسیدیم، آقای مهدی گفت: «نظرتان درباره مهریه چیست؟» من قبلاً به خانواده‌ام گفته بودم که نه جهیزیه می‌برم و نه مهریه می‌خواهم و این در خانواده معروف شده بود که من می‌خواهم سنت شکنی کنم، یک زندگی ساده می‌خواهم. خلاصه در ذهن خودم برای مهریه این را در نظر داشتم: یک جلد کلام الله مجید و یک اسلحه! وقتی آقای مهدی مساله را مطرح کردند، گفتم: «هرچه شما بگویید من قبول دارم.» و خوشبختانه همان چیزی که در ذهن من بود گفت: «یک جلد کلام الله مجید و یک اسلحه کلت.»

**روز عقد چگونه گذشت؟**

آقا مهدی با دو نفر از دوستانش برای برنامه عقد آمدند. وقتی رسید، از پشت پرده اتاق به آن‌ها نگاه می‌کردیم. زن داداشم گفت: «آقا داماد دارد می‌آید.» آقا مهدی را دیدم که یک اورکت به تن و پوتین‌های خیلی کهنه و شلوار بسیجی به پا داشت و زانوهای شلوار جلو آمده بود؛ این لباس ایشان بود.

مراسم عقد خیلی ساده برپا شد؛ با یک جعبه سیب از باغ خانه پدری آقای مهدی، یک جعبه شیرینی و یک آیینه خیلی ساده که شاید ده یا پانزده تومان خریده بودند.

بعد از برنامه عقد وقتی همه رفتند، زن داداشم آمد و گفت: «فقط یک جفت پوتین کهنه پشت در اتاق مانده است، مثل این که آقای مهدی تنها است، پیش ایشان برو.» پیش آقای مهدی رفتم و نشستیم. حلقه‌ای که خریده بود، درآورد و کنارم گذاشت. حدود

پنج دقیقه با هم نشسته بودیم، اما صحبت خاصی نداشتیم. شاید جلسه اول این طور بود. بعد از پنج دقیقه در زدند که دنبال آقای مهدی آمده‌اند. روز عقد ما یکشنبه یازدهم آبان ماه سال پنجاه و نه بود.

**زندگی مشترک شما از چه زمانی شروع شد؟**

صبح دوازدهم آبان سال ۱۳۵۹، آقای مهدی عازم جبهه شد. این سفر سه ماه طول کشید و دو-سه روز مانده بود به دهه فجر سال ۱۳۵۹ که آمدند. در این فاصله هم فقط یک بار تلفن کردند.

روز دوم برگشت از جبهه، آقای مهدی به منزل ما آمد، گفت «صورتی از وسایلی که برای زندگیمان لازم داریم آماده کن، برویم بخریم انشاءالله زندگی مشترکمان را شروع کنیم.» و آقای مهدی کاغذ و مدادی آماده کرد که بنویسد چه لازم داریم. البته مادرم وسایلی را آماده کرده بودند و مابقی وسایل ضروری و مورد نیاز زندگی را هم به صورت کادو برای ما آورده بودند. آقای مهدی دید، وسایلی که

**در ذهن خودم برای مهریه این را در نظر داشتم: یک جلد کلام الله مجید و یک اسلحه! وقتی آقای مهدی مساله را مطرح کردند، گفتم: «هرچه شما بگویید من قبول دارم.» و خوشبختانه همان چیزی که در ذهن من بود گفت: «یک جلد کلام الله مجید و یک اسلحه کلت.»**

می‌خواستیم تقریباً تهیه شده است؛ فقط یک موکت کم داشتیم که به اتفاق رفتیم و خریدیم؛ پرده هم خریدیم. چون محل زندگی ما، طبقه اول منزل پدری آقای مهدی بود که دو اتاقش دست برادرشان (آقا حمید) و خانمش بود و دو اتاق هم برای ما گذاشته بودند. (آقا حمید یک سال زودتر از آقای مهدی ازدواج کرده بود). دو اتاق ما هم موکت می‌خواست و هم پرده. یک روز بعد از ظهر تمام وسایل زندگی ما پشت یک وانت جا گرفت و راهی خانه‌مان شد و زندگی مشترک ما از همین روز آغاز شد؛ شنبه ۲۴ بهمن ۱۳۵۹.

**چطور شد که آقای مهدی از شهرداری جدا شد و به سپاه پیوست؟**

روزهای اولی که من به خانه آقای مهدی رفته بودم، کارگرهای شهرداری گروه گروه به دیدارش می‌آمدند و از او می‌خواستند که به سر کار برگردد. ایشان شرایطی برای کارکردن در شهرداری داشت که چون قبول نشده بود، نمی‌خواست به آنجا برگردد و برنگشت. سه، چهار ماه بعد از این را

در جهاد سازندگی کار کرد و به همراه دوستانش شورای جهاد را تشکیل داد؛ آقای مهدی در این مدت تا ساعت یازده، دوازده شب مشغول به کار بود، اما نه به صورت کارمند رسمی جهاد. شب‌ها هم به خاطر حمله دموکرات‌ها، به سپاه می‌رفت. رأس گروه‌های عملیاتی سپاه آقای حمید و آقای مهدی بودند.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ پس از شهادت فرمانده عملیات سپاه ارومیه، آقای مهدی فرمانده عملیات سپاه ارومیه شد و به سپاه پاسداران رفت و تنهایی من از این‌جا شروع شد. چون دیگر ایشان را نمی‌دیدم.

**جنگ و زندگی مشترک! حتماً حرف‌های زیادی برای گفتن در این باره دارید.**

ده، پانزده روز برای عملیات در کردستان می‌رفت و وقتی می‌آمد از سپاه تلفن می‌کرد که من آمده‌ام. سه، چهار ماه به این صورت گذشت و پاکسازی‌های زیادی در منطقه صورت گرفت.

آقا مهدی یک روز به خانه آمد و گفت: «پیشنهادی دارم؛ می‌خواهم به جبهه بروم، شما می‌مانی یا می‌آیی؟» گفتم: «چرا نیایم؟» وقتی آقای مهدی این جواب را از من گرفت، خیالش راحت شد و مقدمات رفتنش را صورت داد. یک روز هم آمد و گفت «من دارم به جبهه می‌روم. شما وسایلی را جمع کنید و آماده باشید. خانه که بگیرم، می‌آیم شما را می‌برم.»

آقا مهدی و آقای حمید با هم به جبهه رفتند و تقریباً یک ماه طول کشید که آقای مهدی خبر داد، خانه‌ای گرفته است و آماده رفتن باشم.

آقا مهدی در نزدیکی راه آهن اهواز خانه‌ای اجاره کرده بود. همسایه ما هم یکی از دوستانش بود و در چند ماه اول همسایگی یک زندگی مشترک داشتیم. خانه‌های ما پایگاه اعزام به جبهه دوستان شده بود. هر کسی از این دوستان می‌خواست به جبهه برود. اول به خانه ما می‌آمد.

آقا مهدی در عملیات فتح المبین از ناحیه چشم و پیشانی ترکش خورد و زخمی شد. بعد از این عملیات، آقای مهدی، یک شبه من را به ارومیه رساند و به عملیات بیت المقدس رفت. نیمه‌های عملیات بود که تلفن کرد. خوشحال شدم. با خود گفتم: چه عجب! وسط عملیات یاد ما کرده. از یک طرف هم نگران شدم که چطور شده این وقت از عملیات به شهر آمده و تلفن کرده است. گفتم: «چه عجب!»

گفت: «اگر می‌توانی به اهواز بیا!»

گفتم: «چه شده؟»

گفت: «زخمی شده‌ام!»

بلافاصله به همراه خانم حمید باکری شبانه خودمان را به اهواز رساندیم؛ آن هم روی صندلی‌های بوفه یک اتوبوس. خیلی سخت گذشت! وقتی رسیدیم، آقای مهدی تعجب کرد.

گفت: «چه زود؟ با هواپیما آمده‌اید؟»

ما هم به شوخی گفتیم: «بله با هواپیما آمده‌ایم!»

به شوخی گفتم: «من هم همسر رزمنده هستم!» من آن شب از نان خرده‌هایی که از قبل داشتیم، خوردم. بعد از هر عملیاتی به تبریز و ارومیه می‌رفتیم و آقا مهدی به ملاقات تک تک خانواده شهدای لشکر می‌رفت و از آنان دلجویی می‌کرد. حتی در عید نوروز آقا مهدی اول به دیدار خانواده شهدا می‌رفت و بعد از آن به خانواده و فامیل خود سر می‌زد.

آقا مهدی می‌گفت: «دنیا مثل شیشه‌ای می‌ماند که یک دفعه می‌بینی از دست افتاد و شکست!» وقتی خیلی عصبانی بود و می‌خواست خطاب به کسی خیلی جدی حرف بزند، به او می‌گفت: «مؤمن خدا!» یا «پدر آمرزیده!»

وقتی اصرار می‌کردم که بگویند در عملیات چه اتفاقی افتاده و چه کاری کرده است، صحبتی نمی‌کرد و فقط می‌گفت که من کاری نمی‌کنم، بسیجی‌ها تمام کارها را می‌کنند. زندگی آقا مهدی سرشار از عشق به امام (ره) بود. تا آنجا که چند لحظه قبل از شهادتش، هرچه بچه‌ها اصرار می‌کنند از رود دجله برگردد، قبول نمی‌کند و می‌گوید: «حرف امام را اجرا کنید!»

همه سخنان امام (ره) را به دقت تمام گوش می‌کرد و اگر موفق نمی‌شد به من تکلیف می‌کرد، سخنان امام (ره) را برایش ضبط کنم. بخش‌هایی از سخنان امام (ره) را با خط نوشته و بر در و دیوار اتاق نصب کرده بود و... هر گوشه از زندگی آقا مهدی را که بازگو می‌کنم انگار پنجره‌ای باز کرده‌ام رو به دریا.

### آیا آقا مهدی را در خواب هم می‌بینید؟

بعد از شهادت آقا مهدی، یک بار خواب دیدم به خانه آمده است. از او پرسیدم: «چطوری شهید شده‌ای؟»

گفت: «یک تیر به شکم و یک تیر به پیشانی‌ام خورد.»

به من گفته بودند: که فقط به پیشانی آقا مهدی تیر خورده است. بعدها شنیدم که جنازه آقا مهدی آن طرف دجله مانده است؛ چون با دو دستش اسلحه برداشته و جنگ می‌کرده است تیری به پیشانی‌اش می‌خورد وقتی او را در قایقی می‌گذارند که بیاورند، خمپاره‌ای درست روی شکم می‌افتد.

در مدتی که از شهادت آقا مهدی می‌گذرد، همیشه او را در خواب‌ها زنده دیده‌ام؛ با لباسی سراسر سفید که آمده تا سر سفره‌ای غذا بخوریم و یا خبر می‌دهد که آماده شوید، می‌خواهم شما را ببرم. یک بار هم ندیده‌ام که شهید شده باشد.

بعد از شهادت آقا مهدی و بعد از چهلم ایشان به قم رفتم. در آنجا در کنار همسران سرداران شهید زندگی کردم. درس خواندم و بعد از چهار سال تحصیل در دوره دبیرستان و حوزه علمیه به رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه راه یافتم. سال ۱۳۷۳ لیسانس گرفتم و مشغول تدریس شدم. اگر خدا بخواهد، تحصیلاتم را ادامه خواهم داد. ■

تلفن می‌کردند و احوال من را می‌پرسیدند. می‌خواستند بدانند فهمیده‌ام یا نه. بالاخره از این رفتار و احوال اطرافیان فهمیدم که چه خبر شده. از آنان تقاضا کردم بتوانم جنازه آقا مهدی را سیر ببینم، اما بعد فهمیدم که او هم مثل آقا حمید جنازه ندارد.

### آقا مهدی خاطرات زیادی برای شما به یادگار گذاشته است. از این خاطرات بگویید.

از همان روز اول آشنایی در صحبت با آقا مهدی دریافتم که رفتنی است، اما دوست نداشتم این دریافتم را باور کنم. شاید مصلحت خدا بود که چند صبحی خدمتگزارش باشم تا هدایت شوم. زندگی کردن با افرادی مثل آقا مهدی سختی دارد؛ سختی‌ها کشیدم؛ از این شهر به آن شهر سفر کردم، نگران و مضطرب بودم؛ اما بهترین دوران زندگی‌ام در کنار ایشان بود. زندگی با آقا مهدی خیلی شیرین بود. آقا مهدی، مهربان و شوخ طبع بود. وقتی به

**آقا مهدی یک روز به خانه آمد و گفت:**  
**«پیشنهادی دارم؛ می‌خواهم به جبهه بروم، شما می‌مانی یا می‌آیی؟» گفتم:**  
**«چرا نیایم؟» وقتی آقا مهدی این جواب را از من گرفت، خیالش راحت شد و مقدمات رفتنش را صورت داد.**

خانه می‌آمد، آن‌چنان می‌گفت و می‌خندید که در روزهای سفرش با خاطره‌های حضورش شاد بودم. آقا مهدی فردی مفید به مسائل شرعی، واجبات، مستحبات و مسائل بیت المال بود. یک بار خودکاری از میان وسایلم برداشتم که بنویسم. وقتی متوجه شد نگذاشت با آن بنویسم. گفت «خودکار مال من نیست. مال بیت المال است.» گفتم: «می‌خواستم دو، سه کلمه بنویسم!» گفت: «اشکال دارد!»

یک بار نان نداشتم، به آقا مهدی گفتم که عصر آن روز زودتر بیاید و نان بخرد. چون شبی در خانه ما جلسه داشت. آقا مهدی دیر آمد و نان هم نیاورد. بعد به بچه‌های تدارکات لشکر گفتم که نان بیاورند. بچه‌های لشکر هم آرزو داشتند آقا مهدی دهان باز کند و چیزی از آن‌ها بخواهد. بچه‌های لشکر پنج، شش قرص نان آوردند. وقتی آقا مهدی، نان به روی دست از پله‌ها بالا می‌آمد، گفت: «تو حق نداری از این نان‌ها بخوری!»

گفتم: «چرا؟»  
 گفت: «این مال رزمنده‌هاست. برای رزمنده‌ها فرستاده‌اند.»

آقا مهدی از ناحیه کمر زخمی شده بود و یک هفته در خانه استراحت کرد. فرصت خوبی بود که بعد از مدتی همدیگر را ببینیم. در این مدت به آقا مهدی - که معاون فرمانده لشکر نجف اشرف بود - پیشنهاد شد بچه‌های آذربایجان را جمع کند و تیپ تشکیل بدهد. تیپ عاشورا به این ترتیب تشکیل شد. بعد از این در شهرهای اطراف منطقه‌های عملیاتی خانه بدوش بودیم: اهواز، اسلام آباد غرب، دزفول و ...

### از لحظه شنیدن خبر شهادت حمید باکری برادر آقا مهدی چه خاطره‌ای دارید؟

پیش از آن بگویم که عید سال ۱۳۶۲ به تهران آمدم و چند عکس گرفتیم. قرار بود تعدادی از فرماندهان را برای مأموریتی به سوریه و لبنان بفرستند. ۲۸ اردیبهشت این سال به سوریه رفتیم. چند روزی در سوریه بودیم و فرماندهان برای مأموریتی به لبنان رفتند.

از سوریه که برگشتیم آقا مهدی گفت که باید وسایلمان را جمع کنیم و به اسلام آباد غرب برویم؛ در همان خانه‌ای که زمان عملیات مسلم بن عقیل در آن بودیم. تا عملیات خبیر آن‌جا بودیم. در این عملیات آقا حمید باکری شهید شد و جنازه‌اش نیامد. آقا مهدی برای هیچ کدام از مراسم آقا حمید نیامد. او در اهواز بود و بعد از چهلم آقا حمید به دیدارش رفتم. گفت که وسایل زندگی را جمع کنم و به اهواز برویم. تا عملیات بدر که آقا مهدی شهید شد در اهواز بودیم.

### آن لحظه‌ای که شنیدید که آقا مهدی به شهادت رسیده چگونه بر شما گذشت؟

در فاصله بین عملیات خبیر و بدر (یک سال) تقریباً هیچ عملیاتی صورت نگرفت. آقا مهدی، هفته‌ای یک بار - یعنی نسبت به سال‌های قبل زندگیمان - بیشتر به من سر می‌زد. عملیات بدر، اوایل اسفند ماه سال ۱۳۶۳ شروع شد.

در آخرین شب دیدار ما، آقای مهدی موقع نماز به خانه آمد. نماز خواند. برایش آب گرم کردم تا حمام کند. آخرین خداحافظی ما مثل همیشه نبود. ولی من اصلاً متوجه آن نشدم. فکر می‌کردم آقا مهدی شهید نمی‌شود، چون خانواده‌ای داشت که نه پدر داشتند و نه مادر. آقا حمید هم شهید شده بود. شوهر خواهر آقا مهدی در تصادفی از دنیا رفته بود و دو بچه از او باقی بود. پنج خواهر و برادر کوچک‌تر از خودش هم در خانه پدری‌اش داشت؛ یعنی تنها فردی که در خانواده باکری حق پدری داشت، آقا مهدی بود. فکر می‌کردم مصلحت خدا باشد آقا مهدی باقی بماند. انتظار داشتم آقا مهدی از عملیات بدر برگردد و برای عید سال ۱۳۶۴ به دیدار خانواده‌هایمان برویم. چون آغاز هیچ کدام از سال‌های زندگیمان و هیچ عیدی پیش هم نبودیم. حدود یک هفته به عید مانده بود که آقا مهدی شهید شد؛ ۲۵ اسفند سال ۱۳۶۳. اما کسی جرأت نمی‌کرد به من بگوید. نیروهای لشکر هم مرتب



سردار سرلشکر پاسدار سید یحیی (رحیم) صفوی (که در جریان مبارزات قبل از انقلاب و برای عدم شناسایی توسط عوامل ساواک نام مستعار رحیم را برای خود برگزیده بود) از یاران شهید مهدی باکری در سال‌های دفاع مقدس و دوران مبارزه با رژیم شاه بود. می‌گوید بنده هم جزو دانشجویان همراهِ شهید باکری، هم دوست ایشان و هم هم‌مرز ایشان بودم. آشنایی من با ایشان به سال‌های قبل از انقلاب بر می‌گردد. شهید باکری را شهید اسلام معرفی می‌کند و اعتقاد دارد امروز اگر بخواهیم الگویی به جهان اسلام برای مقابله با مستکبرین معرفی کنیم، شهید مهدی باکری بهترین الگو است. آقا مهدی باکری فقط مربوط به ایران نمی‌شود، مربوط به جهان اسلام است. مشروح گفت و گوی او با شاهد یاران را می‌خوانیم.

با مهدی باکری از دوره دانشجویی تا شهادت  
در گفتگوی سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی با شاهد یاران:

## شهید باکری مردم‌دار، مردم‌یار و مردم‌باور بود



نمازتان را آن‌جا اقامه کنیم. دفتر ساواک آذربایجان شرقی درست کنار دفتر رییس دانشگاه بود و یک گردان از شهربانی تبریز درست در داخل دانشگاه پشت سلف سرویس مستقر بود. با لباس شهربانی هم بودند که به آن‌ها گارد دانشگاه می‌گفتند و با سلاح و باتوم در دانشگاه مستقر بودند. این را می‌گویم تا دانشجویان و جوانان امروز ما حال و هوای آن زمان را بهتر بشناسند. از درب ورودی دانشگاه کنترل می‌کردند و بدتر از همه، در زمان اعتصابات وارد دانشکده و وارد کلاس‌ها می‌شدند و به همه دانشجویان تعرض می‌کردند. یعنی با باتوم هم دانشجویان پسر را می‌زدند و هم دانشجویان دختر را و رحم نمی‌کردند. وضعیت فرهنگی دانشگاه‌های ما در آن زمان به این صورت بود. ما با آقای مهدی باکری در دانشگاه آشنا شدیم. جلساتی هم داشتیم. خوابگاهی داشتیم به نام خوابگاه ولیعهد که البته خارج از دانشگاه تبریز بود که ما اسم آن‌جا را کوی ولیعصر گذاشتیم. البته خوابگاه‌های درون شهر هم بود که بیشتر کنترل می‌شد و این خوابگاه چون بیرون از شهر بود کمتر کنترل می‌شد. هر چند ما تصورمان این بود که کمتر کنترل می‌شود اما بعد از انقلاب، در اسناد ساواک معلوم شد که یکی از دانشجویان کلاس خودمان که خیلی هم به ظاهر متدین بود، ریش مناسبی داشت و نماز می‌خواند و در جلسات ما هم می‌آمد عنصر ساواک بود. اهل

دانشگاه تبریز مشغول تحصیل بود. من هم حد فاصل سال‌های ۵۰ تا ۵۴ در رشته زمین‌شناسی در دانشگاه تبریز بودم. در دانشگاه تبریز در سال اول غلبه با تفکرات کمونیستی بود و محور اعتصابات دانشجویی بیشتر در دست گروه‌های چپ، اعم از کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها بود. دانشجویانی که نگاه غیردینی و غیرمذهبی داشتند محور اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها بودند. ما آمدیم با یک سری از دانشجویان مومن و مسلمانی که از نقاط مختلف کشور آمده بودند، از شمال، از شیراز، از اصفهان و تهران و .. یک هسته مبارزاتی دانشجویان مسلمان را تشکیل دادیم که از هر دانشکده چند نفر در آن عضو بودند. دانشکده علوم و دانشکده پزشکی؛ یکی از آن هسته‌ها از دانشکده فنی بود که آقای مهدی باکری از آن مجموعه بود. البته به این دلیل که برادر ایشان توسط شاه اعدام شده بود، ایشان خیلی با تحفظ عمل می‌کردند. خیلی از کارهای ایشان مخفیانه بود و علنی نبود. از سال ۵۲ به بعد محور اعتصابات علیه رژیم شاه، با دانشجویان مذهبی و از جمله شهید باکری بود.

من برای این‌که بتوانم فضای آن زمان دانشگاه‌ها را برای نسل جوان ترسیم کنم باید بگویم که بنده در سال ۵۰ وارد دانشگاه شدم و در دانشکده ما هیچ مکانی برای خواندن نماز نبود و روی چمن و زیر درخت نماز می‌خواندیم. ۲ سال مبارزه کردیم تا یک اتاق کوچک زیرپله‌ای به ما دادند که ما بتوانیم

در ابتدا بفرمایید سردار صفوی این روزها چه می‌کند و مهمترین فعالیت شما این روزها چیست؟

تشکر می‌کنم بابت انتشار مجله شاهد یاران که توسط بنیاد شهید منتشر می‌شود. قطعاً زنده نگاه داشتن یاد شهیدان و انتشار سیره اخلاقی و رفتاری و تشریح اندیشه شهیدان در فضای داخل و بین‌الملل تأثیر فرهنگی دارد، چرا که شهید متعلق به امت اسلامی است. مجموعه موسسه مطالعاتی جهان اسلام که در واقع بنده با همراهی همسر و فرزندان این مجموعه را ایجاد کردیم قبل از شروع بیداری اسلامی تاسیس شده است. در این مجموعه در ارتباط با ۵۷ کشور عضو همکاری‌های اسلامی تحقیق می‌کنیم. کار تحقیقاتی را به صورت کتاب منتشر می‌کنیم. تا به حال ۱۲ جلد کتاب در این موسسه منتشر شده است. آخرین آثار این موسسه ۸ جلد کتاب است که جهان اسلام را به ۹ منطقه تقسیم کردیم و هر منطقه را به لحاظ جغرافیایی مورد مطالعه قرار دادیم.

آشنایی شما با شهید باکری از چه زمانی آغاز شد و چگونه ادامه یافت؟

بنده هم جزو دانشجویان همراهِ شهید باکری، هم دوست ایشان و هم هم‌مرز ایشان بودم. آشنایی من با ایشان به سال‌های قبل از انقلاب بر می‌گردد. شهید باکری در رشته مهندسی دانشکده فنی

این جا خودش تمام کیسه‌های آرد را با همراهی بسیجی‌ها خالی کردند. آن‌ها به ایستگاه ۷ آبادان رسیدند و البته باید بگویم که ما در جنگ خمپاره ۱۲۰ نداشتیم. سهمیه گلوله این بسیجی‌ها ۳ گلوله در روز بود. آقای حسن شفیع‌زاده مسئول شلیک خمپاره می‌شد و آقا مهدی دیده‌بانی می‌کرد که دقیق به هدف بخورد. ورود آقا مهدی به خوزستان این گونه بود. در عملیات فتح‌المبین ایشان قائم‌مقام تیپ نجف اشرف بود که فرمانده آن سردار شهید احمد کاظمی بود. سخت‌ترین محور را این تیپ در مجموعه قرارگاه فتح مدیریت می‌کرد که بنده فرمانده قرارگاه فتح بودم. این قرارگاه، قرارگاه مشترک سپاه و ارتش بود و شهید نیکی منفرد

انقلاب اسلامی در رابطه با جنگ کردستان و در جریان مبارزه با گروه‌های ضد انقلاب که هم در آذربایجان غربی فعال بودند و هم در کردستان با آقای مهدی باکری مجدد مرتبط شدیم.

گفته می‌شود افرادی که به عنوان فرمانده عملیات‌ها انتخاب می‌شدند، ویژگی‌های خاصی داشتند؛ شهید مهدی باکری چه ویژگی‌هایی داشت؟ ابتدا در قالب یک خاطره، آنجایی که آقا مهدی خودش را نشان داد را بیان می‌کنم. من فرمانده عملیات جنوب در خوزستان شده بودم. چند ماهی از جنگ گذشته بود که آقا مهدی با یک گروه پاسدار و بسیجی از آذربایجان غربی آمد که در بین

مشهد بود و امروز هم زنده است. ساواک حتی در کلاس‌های ما یک نفر را مأمور دریافت اخبار و اطلاعات کرده بود.

آشنایی من با شهید باکری در زمان شاه و در جریان اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها بیشتر شد. در ارتباط با کتاب‌های انقلاب و کتاب‌هایی که مربوط به امام خمینی (ره) می‌شد و کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی با ایشان مرتبط بودم. آن روزها دکتر شریعتی در اوج بود و در حسینیه ارشاد که سخنرانی می‌کرد بلافاصله سخنرانی‌های ایشان تایپ شده و به تبریز فرستاده می‌شد و به دست دانشجویان می‌رسید.

آن زمان در بین دانشجویان مذهبی دو طیف بودند. یک طیف بیشتر تفکرات آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله شهید مطهری و آیت‌الله شهید بهشتی را دنبال می‌کردند و یک طیف هم تفکرات دکتر شریعتی را دنبال می‌کردند. ما در آن زمان در برنامه‌های دانشجویی از افرادی مانند علامه جعفری و فخرالدین حجازی برای سخنرانی دعوت می‌کردیم. در خاطر هست که وقتی علامه جعفری را دعوت کرده بودیم، ایشان آنقدر سطح بالا سخنرانی کردند که نه اساتید می‌فهمیدند و نه دانشجویان. به ایشان یادداشت دادیم که اگر امکان دارد کمی سطح صحبت را پایین‌تر بیاورید. ایشان یادداشت را که دید، عمامه خود را کمی جابه‌جا کرد و بعد گفتند که من نمی‌توانم سطح صحبت را پایین بیاورم، شما قدری سطح خود را بالا بیاورید. البته از آقای بشارتی که بعدها وزیر کشور شده بودند هم دعوت می‌کردیم. او در محافل خصوصی به ما آموزش می‌داد که اگر توسط ساواک دستگیر شدید چگونه بازجویی پس بدهید. در این محافل هم آقا مهدی باکری حضور داشت و این نحوه آشنایی ما بود.

زمینه آشنایی بنده با برادر ایشان آقای حمید باکری هم مدتی قبل از انقلاب بود. آن زمان به دلیل مسائلی که پیش آمد، فراری بودم. مدتی در سوریه و مدتی در جنوب لبنان بودم. مدتی هم فرانسه در خدمت امام خمینی (ره) بودم و زمانی که می‌خواستیم به ایران برگردیم به سوریه رفتم که یک خودروی حامل سلاح و مهمات را به داخل کشور بیاوریم که آنجا با حمید باکری همراه شدم. ایشان هم آن زمان فراری بود و در فلسطین حضور داشت. با یک پژویی که از فرانسه خریده بودیم از سوریه تا مرز بازرگان با هم آمدیم. برگه‌هایی که بر روی آن شیوه ساخت مواد انفجاری بود را زیر پیراهن پنهان کردیم و بدنه ماشین را هم پر از سلاح و مهمات کرده بودند. یعنی داخل درب ماشین هم صلاح جاسازی شده بود. همچنین کف یک چمدان هم تی‌ان‌تی جاسازی کرده بودیم. به مرز بازرگان رسیدیم در سه راهی «ایواوغلی» از حمید آقا جدا شدیم. بعد از پیروزی



**مهمترین خصوصیات شهید باکری اخلاص و صداقت بود و اندیشه ایشان یک اندیشه قرآنی بود. اسلام را می‌شناخت و با نهج البلاغه آشنا بود**

فرمانده لشکر ۹۲ ارتش بود. ما برای این که تنگه رقابیه را فتح کنیم در ارتفاعات میشداغ تنگه زلیجان را با کار مهندسی باز کرده بودند که بتوانیم از آن عبور کنیم تا بتوانیم از پشت نیروهای عراقی را دور بزنیم. آن نیروها که باید تنگه رقابیه را دور می‌زدند ۲ یا ۳ گردان بودند. روی ارتفاعات میشداغ آقای مهدی باکری با بیسیم این دو گردان را هماهنگ می‌کرد. آن دو گردان باید ۴۸ ساعت قبل از عملیات از حدود ۱۷ کیلومتر رمل عبور می‌کردند تا به تنگه رقابیه می‌رسیدند. فرمانده یکی از گردان‌ها علی تجلایی بود. یکی از گردان‌ها گردان شهید مدنی و گردان دیگر گردان شهید قاضی طباطبایی بود. این دو گردان وارد

آن‌ها آقای حسن شفیع‌زاده هم بود که ایشان بعدها فرمانده توپخانه سپاه شد. ایشان گفتند که ما را جای خیلی سخت بفرستید. چون ما خمپاره ۱۲۰ داریم و خوب می‌توانیم بجنگیم. آن زمان آبادان در محاصره بود. بنده برگه‌ای نوشتم و به آن‌ها دادم که به آبادان بروند در بندر امام خمینی (بندر ماهشهر سابق) از یک ناخدا خواستند که آن‌ها را با لنج به رودخانه بهمنشیر ببرد. ناخدای لنج گفت که تعدادی کیسه آرد بار لنج است که اگر آن را خالی کنید، من شما را می‌برم. تعداد آن‌ها بیش از ۲۰ نفر بسیجی بود. این بسیجی‌ها دو روز کار کردند که آردها را از لنج خالی کنند تا ناخدا آن‌ها را به رودخانه بهمنشیر ببرد. آقا مهدی باکری هم

عملیات شدند و توانستند از پشت به دشمن بزنند و فرمانده تیپ عراقی را اسیر کنند. این فرمانده عراقی متحیر بود که ایرانی‌ها از کجا توانستند وارد شوند. می‌پرسید از آسمان وارد شدید؟ عراقی‌ها متحیر بودند که چگونه این دو گردان از رمل عبور کردند. هر کس که می‌خواست از رمل عبور کند ۲۰ سانتی متر در رمل فرو می‌رفت. شما ببینید که هر کدام از این‌ها ۲۰ کیلو سلاح و تجهیزات هم به همراه داشتند. این گردان‌ها جایی در محاصره افتادند که آقا مهدی باکری و علی تجلایی رفتند و این‌ها را از محاصره نجات دادند. یادم هست که شهید احمد کاظمی با همان لهجه اصفهانی گفت که «آقا مهدی مهندس است مثل

کردند و ایشان را هم که در قایق گذاشتند که به عقب برگردانند، عراقی‌ها با یک آرپی جی ۷ به قایق ایشان زدند و جسم پاک ایشان تکه تکه شد و همراه با آب دجله شد. شهید احمد کاظمی در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گویند که همان روز شهادت، آقا مهدی باکری با من تماس گرفتند و گفتند که احمد بیا که این‌جا یک فضای دیگری است و اگر نیایی ممکن است هیچ‌گاه به آن نرسی. یک سال قبل از عملیات بدر و در جریان عملیات خیبر که آقا مهدی باکری فرمانده لشکر عاشورا و شهید حمید باکری جانشین ایشان بود، شجاعانه جنگیدند. امام پیام داده بودند که جزایر مجنون باید حفظ شود.

### جنازه ایشان را تحویل خانواده نداد و او هم مفقود الجسد است؟

علی آقا هم توسط شاه به شهادت رسید. فکر نمی‌کنم که رژیم شاه جسد ایشان را تحویل داده باشد، چون ما هیچ قبری از او نداریم.

### سیر فرمانده شدن شهید باکری چگونه بود؟

ایشان از جبهه آبادان شروع کرد و سپس قائم مقام تیپ عاشورا شد و تا زمان شهادت فرمانده لشکر عاشورا بود. لشکر عاشورا یکی از لشکرهای خط‌شکن ما بود. این لشکر با رزمندگان شجاعی که داشت، یک لشکر قدرتمند بود که در طول ۸ سال دفاع مقدس به هر جبهه‌ای که وارد شد، پیروز شد. این لشکر از دشت‌های تفتیده و گرم خوزستان تا ارتفاعات صعب‌العبور سورن در غرب کشور که با ۳۰۰۰ متر ارتفاع و با برف بسیار بود عبور می‌کرد. شهید مهدی باکری لشکر عاشورا را به بهترین وجه مدیریت کرد.

### مهمترین خصوصیات و ویژگی‌های ایشان چه بود؟

مهمترین خصوصیات ایشان اخلاص و صداقت بود. اندیشه ایشان یک اندیشه قرآنی بود. اسلام را می‌شناخت و با نهج‌البلاغه آشنا بود. یکی از ویژگی‌های خاص ایشان این بود که کم حرف می‌زد، ولی خلیلی دقیق حرف می‌زد. یک قرآن کوچک در جیب ایشان بود که هر زمان فرصت پیدا می‌کرد، این قرآن را مطالعه می‌کرد. خطابه‌های او بسیار معنوی و قرآنی بود. ایشان بسیار زیبا سخنرانی می‌کرد و یک خطیب توانا بود که هم می‌توانست با یک جوان ۱۵-۱۶ ساله بسیجی و هم پیرمرد ۸۰ ساله ارتباط برقرار کند. این که می‌گویم اخلاصی به این دلیل است که من خودم در جبهه معمولاً لباس پاسداری می‌پوشیدم، اما هیچگاه ندیدم که آقا مهدی لباس پاسداری بپوشد. او همیشه لباس بسیجی

می‌پوشید. می‌گفتم که آقا مهدی چرا لباس بسیجی می‌پوشی؟ می‌گفت: نمی‌خواهم این بسیجی‌ها

بفهمند که من فرمانده هستم. یک روز جمعه بود، ایشان با یک وانت تویوتا که خودش هم رانندگی می‌کرد، می‌خواست برود اهواز بین راه وارد یک مکانیکی شد تا روغن خودرو را تعویض کند. مکانیکی در پاسخ گفت که یک روز جمعه هم ما را رها کنید و بگذارید ما لباسمان را بشوییم. آقا مهدی به ایشان می‌گوید که من لباس‌های شما را می‌شویم و شما روغن ماشین من را عوض کنید و لباس‌های او را می‌شوید. خاطره‌ای دیگر برای من نقل کرده‌اند که وقتی کمک‌های مردمی رسیده بود، گونی‌ها را از کامیون خالی می‌کردند. دیدند که یک نفر بیشتر از بقیه کار می‌کند و او آقا مهدی باکری فرمانده لشکر



### شهید باکری یک اسوه بود و او یک قهرمان برای جهان اسلام است. سرداری است که می‌تواند الگوی همه باشد

این دومین «باید» امام بود. یک بار امام فرمودند که حصر آبادان باید شکسته شود و بار دیگر فرمودند که جزایر مجنون باید حفظ شود. آقا حمید باکری روی تنها پلی که این جزیره را به تنومه وصل می‌کرد در درگیری روی پل به شهادت رسید. من به آقا مهدی باکری با بیسیم گفتم که هر طور شده بروید جسد آقا حمید را بیاورید. ایشان خیلی با صراحت گفت اگر توانستید همه شهدا را به عقب بیاورید حمید را هم بیاورید و نشد که حمید آقا را بیاوریم. جسد ایشان مفقود شد و آقا مهدی هم مفقود الجسد شدند.

ظاهراً رژیم شاه بعد از اعدام شهید علی باکری

این که چیزها سرش می‌شود» من هم خندیدم و گفتم «بله عزیز». احمد آقا باور نمی‌کرد که آقا مهدی مهندس باشد و در عین حال بیاید جانشینی تیپ را قبول کند. از آن‌جا که قدرت فرماندهی آقا مهدی را مشاهده می‌کردیم و از آن‌جا بیشتر با آقای مهدی همراه بودیم تا زمان شهادت که ایشان به عنوان فرمانده لشکر عاشورا به شهادت رسیدند. به جرات می‌توانم بگویم که در عملیات بدر تنها لشکری که از رودخانه دجله عبور کرد و از شرق دجله به غرب دجله رسید و جاده بصره - العماره را مسدود کرد لشکر عاشورا بود.

آقا مهدی هم از دجله عبور کرد و بعد از یک هفته که مقاومت کردند، اکثر نیروهای ایشان را شهید

قانون اساسی تعریف شده است. سیاست خارجی و مسائل کلان کشور زیر نظر رهبری است. اگر در پی عزت ملی و قدرت ملی هستیم که شهدا مظهر قدرت ملی هستند در مقابل آمریکایی‌ها که اساس سیاست آن‌ها مبتنی بر زور است، باید با قدرت مقابل با آن‌ها و از موضع حق بایستیم.

پشتوانه ما شهدا هستند و ملت ما به رهبری و مسئولین وفادار هستند. مسئولین اگر الگوهایی چون شهید باکری را برگزینند، موفق خواهند بود. شهید باکری راه را بلد بود. کارش را بلد بود. فرماندهی لشکر را بلد بود.

اگر مسئولین کار خود را بلد باشند و آن جدیت و اخلاص و صداقت را که شهید باکری در کارها داشت، داشته باشند، به نتیجه خواهیم رسید. من تنها توصیه‌ام این است که امیدوار باشیم، البته من به برخی مسئولین امیدوار نیستم. بنده امیدوار هستم که امثال شهید باکری را الگوی اندیشه‌ای خود قرار دهند. الگوی اندیشه‌ای از این جهت که افراد همان‌طور که می‌اندیشند رفتار می‌کنند. همان‌طور تصمیم می‌گیرند. همان‌طور نوع لباس خود را انتخاب می‌کنند. سبک زندگی افراد براساس فکر و اندیشه شکل می‌گیرد. همه چیز از مغز انسان که مرکز تعقل و تدبیر است منشاء می‌گیرد.

ما در بین مسئولین شهید رجایی را داریم. ایشان مقلد امام بود. آیا بقیه این‌گونه هستند. شهید رجایی چه زمانی که وزیر آموزش و پرورش بود و چه زمانی که نخست‌وزیر بود و بعد هم که رییس‌جمهور شد، در تمامی مقاطع می‌گفت که من مقلد امام هستم.

**به عنوان یکی از همراهان شهید مهدی باکری چه توصیه‌ای به نسل جوان دارید و این‌که چگونه می‌توانند در مقایسه با الگوهای مختلف امثال شهید باکری را به عنوان الگو انتخاب کنید؟**

جوانان ما چه دانشجو، چه دبیرستانی حداقل یک بار زندگی شهید باکری را بخوانند و ببینند که چقدر می‌توانند از زندگی او الگو بگیرند. شهدا و امثال شهید باکری جان خود را با خدا معامله کردند و جان خود را برای دفاع از اسلام فدا کردند. البته نمی‌گوییم که جوانان به این مرحله برسند. همین اندازه که ابعاد وجودی شهدا را و روح خدمتگذاری به مردم و صادقانه عمل کردن را بیاموزند، در زندگی آن‌ها تاثیر خواهند گذاشت.

سیره و اندیشه شهید مهدی باکری می‌تواند برای جوانان، نجات‌بخش باشد. اگر کسی بخواهد در دنیا موفق باشد، با صداقت، با علم و با کار کردن مخلصانه محقق خواهد شد. با کار کردن می‌توان مشکلات را برطرف کرد. آقا مهدی باکری اهل کار، علم و فکر بود. امیدوارم جوانان ما به این خصوصیات مهدی باکری برسند. ■

کنیم، علاوه بر باورها و آنچه که اعتقاد داریم، الگوهایی که به ما نزدیک‌اند همین شهدا هستند. ما اگر بتوانیم اندیشه ۲۳۰ هزار شهید را به صورت فیلم ارایه کنیم، مانند فیلمی که برای شهید حسن باقری ساخته شد، این الگوها را در دسترس قرار داده‌ایم.

من راجع به شهید مهندس باکری فیلمی ندیده‌ام و امیدوارم در رابطه با رشادت‌های او نیز فیلمی ساخته شود. اگر سخنرانی‌های ایشان را منتشر کنند، اگر تحقیق و پژوهش درباره ایشان صورت گیرد و یک رساله دکتری در ارتباط با ایشان انجام شود، موثر خواهد بود. همسر شهید باکری می‌توانند در این زمینه موثر باشند. ما با مطالعه اندیشه این شهدا می‌توانیم هویت فرهنگی خود را حفظ کنیم. البته آقا مهدی باکری فقط مربوط به ایران نمی‌شود. مربوط به جهان اسلام است. امام بزرگوار ایشان را شهید اسلام خطاب کردند. امروز شهید مهدی باکری عمار یاسری بودند که از امام خمینی (ره) تبعیت کردند. مهدی باکری فرماندهی است که فقط بعد نظامی ندارد، بعد اخلاقی دارد. بعد اندیشه‌ای دارد.

به نظر من یکی از راه‌های حفظ و بقای جمهوری اسلامی و این که بخواهیم کشورمان و منافع‌مان را حفظ کنیم و بخواهیم ایران را الگویی برای همه کشورها قرار دهیم، بهترین الگو همین شهدا هستند.

**همه اذعان دارند که سیره مدیریتی شهید باکری در شهرداری می‌تواند الگوی مسئولین باشد. جنابعالی چه توصیه‌ای به مسئولین برای تأسی به سیره این شهید والا مقام دارید؟**

در ارتباط با دوره شهرداری ایشان من خیلی آگاهی ندارم و دوره شهرداری ایشان قبل از دفاع مقدس بود. اما معتقدم شهید باکری در دوران زندگی خود به مردم توجه ویژه‌ای داشت. ایشان مردم‌دار، مردم‌پاور و مردم‌باور بود. امام باور بود. ایشان حرف امام را می‌نوشت و عمل می‌کرد. امروز مسئولین ما هم با تأسی به سیره ایشان باید به رهنمودهای رهبر معظم انقلاب عمل کنند. باید صداقت شهید باکری را داشته باشند. باید ببینیم که آیا مسئولان ما این‌طور عمل می‌کنند؟ صادقانه با مردم برخورد می‌کنند؟ یا این‌که برخی به گونه‌ای می‌اندیشند و به گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند؟ کار دیگری می‌کنند.

شهید باکری آرامش داشت، اما برخی آن قدر عصبانی هستند که عصبانیت از چهره آن‌ها می‌بارد. یا برخی غرور و تکبر دارند. مسئولین یک مقداری آرامش و صداقت را از سیره باکری بیاموزند. مسائل را نیچنانند و پیچ ندهند. قضایا را با مردم صادقانه در میان بگذارند و از رهبری اطاعت کنند. به هر حال نظام ما نظامی است که در

عاشورا است.

این‌ها داستان نیست. این‌ها اخلاص آقا مهدی را نشان می‌دهند. پای نقشه عملیاتی که می‌آمدیم، آقا مهدی بسیار عالمانه، به عنوان یک فرمانده جنگی بهترین نظرات را و پیش‌بینی عملکرد دشمن بعد از حمله ما را ارایه می‌کرد. مهدی باکری عملکرد دشمن را هم در مواجهه با عملیات می‌توانست بیان کند.

مهدی باکری شخصیتی بود که هم علم، هم ایمان بسیار قوی و هم شجاعت داشت. هیچگاه از مرگ نهراسید و بارها و بارها زخمی شد، ولی بر می‌گشت. من تصورم این است که سرلشکر شهید باکری یک اسوه و یک قهرمان اسلامی برای جهان اسلام بود. اگر بخواهیم به عنوان مثال به مردم یمن یک قهرمان را معرفی کنیم، شهید مهدی باکری سرداری است که می‌تواند الگوی همه باشد. همه خصوصیات ایشان، اخلاق و رفتار و عملکرد ایشان الگوست از زمانی که شهردار ارومیه شد تا فرماندهی لشکر.

**در جریان همراهی با شهید مهدی باکری اگر خاطره ویژه‌ای دارید برای خوانندگان نقل کنید؟** ما یک سفر خانوادگی به اتفاق آقا مهدی و خانواده ایشان به لبنان رفتیم. سال ۶۲ یا ۶۳ بود. خانه‌ای در سوریه گرفتیم. قرار بر این شد که نوبت به نوبت طرف‌ها را بشوئیم. خانم‌ها آشپزی می‌کردند و ما مردها ظرف‌ها را می‌شستیم. آقا مهدی بیش از بقیه داوطلب شستن ظرف‌ها بود. اصلاً کسی باور نمی‌کرد که او همان فرمانده پرصلاطی باشد که عراقی‌ها را بارها و بارها منهدم کرده و شکست داده بود. خصوصیات یک انسان خود ساخته را داشت. یک انسان اسلامی و در تراز اسلام. بنده درباره ایشان غلو نمی‌کنم و حقیقت را می‌گویم.

**چگونه می‌شود شهدا را به نسل جدید معرفی کنیم؟**

من قبول دارم که سال‌های انقلاب و سال‌های دفاع مقدس سال‌های ویژه‌ای بود. هم از نظر زمان و هم از نظر مکان که خدای متعال درب‌های آسمان را گشوده بود و نورالهی می‌تابید و امام بزرگوار ما هم جوانان بزرگی مثل مهدی باکری را با کلام نورانی خود هدایت کردند. امروز ممکن است که آن فضا نباشد و از آن فضا عبور کرده باشیم و لیکن هم اکنون نیز در مقابل ظلم ظالمان هستیم. این تحریم‌ها یک جنگ است. این فضای بد فرهنگی و شبکه‌های ماهواره‌ای و ارتباطی و مجازی یک تهاجم فرهنگی است. ما چگونه می‌توانیم در این جنگ فرهنگی مقابله کنیم.

تصورم این است که اگر همین امروز بخواهیم هویت ملی خودمان را حفظ کنیم، خانواده خود را حفظ کنیم و بتوانیم مقابل دشمنان مقاومت



سالهای دفاع مقدس یادآور مردان مردی است که پاکی و خلوص شان زبانزد است و رشادت و حماسه آفرینی آنها در صفحات کتاب قطور تاریخ این مرز و بوم ثبت است. مردانی که به گاه هجوم دشمن دل از دنیا کردند و سلاح نبرد به دست گرفتند تا متجاوزین به کشور را بیرون کنند و امنیت امروز را برای ما به ارمغان بیاورند. شهید مهدی باکری یکی از ستاره های درخشان سالهای دفاع مقدس است که حضوری موثر در فرماندهی عملیتهای متعدد داشته است. مهدی باکری از آغاز جوانی به دلیل حضور در خانواده ای مبارز، در صف نخست مبارزه با رژیم ستمشاهی بود و پس از پیروزی انقلاب نیز در سنگر دفاع از انقلاب و در مسئولیتهایی که به او سپرده شد نقشی ویژه ایفا نمود. با شروع جنگ تحمیلی نیز به سپاه پیوست و پا به پای بسیجیان و رزمندگان جنگید و سرانجام به درجه رفیع شهادت نائل گشت. در دوران مبارزه با رژیم شاه تا شهادت در جنگ تحمیلی افرادی با او ارتباط تنگاتنگ و مستمر داشته اند. سردار حسین علایی از جمله این افراد است که از دوران دانشجویی تا روز شهادت با مهدی باکری همراه بود. گفت و گوی شاهد یاران با این سردار دلور را می خوانیم.

ویژگی های فرماندهی شهید مهدی باکری از زبان سردار حسین علایی در گفتگو با شاهد یاران:

## شهید باکری گفت برای دیدار با امام باید با وضو برویم



من از نزدیک فداکاری های مهدی باکری را دیدم. در یک شرایط بسیار سخت هم می جنگید و هم پل خیبری را که ساخت ایران بود از جزایر مجنون آورده و از منطقه هور عبور داده بود.

خودشان را از آن کنار بکشند.

ساده زندگی کردن و به مستضعفان کمک کردن جزو ارزش ها بود. خوشبختانه انقلاب که پیروز شد، این روحیه و منش در انقلابیون خیلی ظهور و بروز پیدا کرد و همه این ویژگی هایی که بیان شد از ویژگی های مهدی باکری بود. مهدی باکری از خانواده مستضعف بود، گرچه تحصیل کرده بود و مهندس شد، اما خانواده ایشان از رفاه برخوردار نبودند. مادرش را در کودکی از دست داده بود و پدرش هم کارگر کارخانه قند بود. بنابراین از کسانی بود که رنج و درد محرومیت را چشیده بود. آن روحیه ادامه یافت و چون در اسلام هم از

اتاق برای خانم ها. در این سال با مهدی باکری که از دانشجویان مذهبی بود و به نمازخانه می آمد آشنا شدم و چون هم رشته بودیم ارتباطمان بیشتر شد. او در سال ۵۶ فارغ التحصیل شد و به سربازی رفت و چون مهندس بود، ستوان دو شد. از آن سال من با ایشان بودم و این آشنایی هیچگاه قطع نشد تا این که ایشان در عملیات بدر سال ۶۳ در سن ۳۰ سالگی به شهادت رسید.

وقتی که مبارزات علیه شاه آغاز شد، تمام کسانی که در این مبارزات حضور داشتند دارای ویژگی های مشترکی بودند. یکی از این ویژگی ها آن بود که این افراد زندگی بسیار ساده ای داشتند. ویژگی دوم این بود که این افراد با سایر افراد همراه خودشان صمیمی و خوب بودند. ویژگی بعدی این بود که در زمان شاه ضدیت با طاغوت جزو ویژگی بارز مبارزان بود. ویژگی های طاغوت هم یکی ظلم آشکار و دیگری داشتن زر و زور بود که آن موقع خیلی بر آن تاکید می شد. بنابراین کسانی که علیه شاه مبارزه می کردند، سعی کردند هم علیه ظلم و هم علیه ظالم باشند و به زر و زور رو نیاورند و

از نحوه آشنایی خود با شهید مهدی باکری بگوئید و اینکه چگونه این ارتباط تداوم یافت؟

من از سال ۵۴ که در دانشکده فنی دانشگاه تبریز مشغول به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک شدم با شهید مهدی باکری که در همان دانشکده مشغول به تحصیل بود آشنا شدم. شهید باکری دو سال زودتر از ما به دانشگاه آمده بود و در آنجا با دانشجویانی که هم فکر بودیم، سریع تر آشنا می شدیم و سریع تر با هم کار می کردیم. در آن زمان دانشجویان دانشگاه ها دو قشر عمده بودند، یکی مذهبی ها و دیگری غیرمذهبی ها یا دانشجویانی که در رفتارشان مقید به خیلی از ظواهر مذهب نبودند. مذهبی ها دنبال این بودند که در دانشگاه، ظهر نمازشان را بخوانند و ماه رمضان روزه بگیرند. در آن زمان در دانشگاه ها نمازخانه و مسجد وجود نداشت. در دانشکده ها اتاقی را به عنوان نمازخانه گرفتند. در دانشکده فنی هم در ساختمان شماره ۶ بنا به درخواستی که از رییس دانشگاه کردیم اتاقی را به عنوان نمازخانه در اختیار دانشجویان قرار دادند. یک اتاق برای آقایان و یک

هماهنگ شد که آقا مهدی از جهاد به سپاه بیابند. ایشان پذیرفت و آقا مهدی به سپاه آمدند و فرمانده عملیات شدند. در آن زمان اشنویه در اشغال حزب دموکرات بود. ما برای آزادای اشنویه از دست حزب دموکرات برنامه ریزی کردیم. فرمانده عملیات هم شهید مهدی باکری بود.

در عملیات فتح المبین که ایشان و حمید باکری در تیپ نجف اشرف می جنگیدند، یک منطقه ای به نام رقابیه بود. این جا جایی بود که اگر از دست دشمن گرفته می شد و نیروها استقرار پیدا می کردند بخشی از عقبه دشمن بسته می شد. شهید مهدی باکری و حمید باکری با بسیجیان آذربایجان این منطقه را گرفتند و موفق شدند یکی از گلوگاه های مهم و منطقه عملیاتی فتح المبین را بگیرند. در آن جا ارتش عراق شکست سختی خورد. آقا مهدی و آقا حمید اهل مطالعه و بررسی قبل از انجام هر عملیاتی بودند و با فکر وارد هر اقدامی می شدند. به همین خاطر هم توانایی برنامه ریزی و هم توانایی به کارگیری سایر نیروهای رزمنده را داشتند.

**آخرین دیدار شما با شهید باکری چه زمانی رخ داد و بین شما چه گذشت؟**

قبل از این که ایشان به شهادت برسند، رفته منطقه کنار رودخانه دجله. شهید مهدی باکری در منطقه ای بود به نام کیسه ای و می توانست آن جا از دجله عبور کند تا جاده بغداد - بصره را ببندد. در آن منطقه من یکی دو روز قبل از شهادت ایشان رفته خدمتشان و صحبتی با هم داشتیم. مهدی باکری جایی در کنار خاکریز به همراه نیروهای مهندسی اش در حال احداث پل بر روی دجله بودند. رودخانه دجله را گرفته بودند و سر پلی را هم در آن سوی دجله گرفته بودند و به دنبال توسعه منطقه بودند تا منطقه را کامل بگیرند. در آن جا من از نزدیک فداکاری های مهدی باکری را دیدم. در یک شرایط بسیار سخت هم می جنگید و هم پل خیرری را که ساخت ایران بود از جزایر مجنون آورده و از منطقه هور عبور داده بود. احداث پل برای این بود که خودرو از روی دجله عبور کند. در آن جا احساس کردم که مهدی باکری تمام وجودش را برای خدا در جنگ گذاشته و رزمندگان فداکاری که در اطراف او بودند، همه در تلاش بودند که این منطقه را بگیرند و لشکر عاشورا هم در این منطقه بسیار موفق بود. لشکر عاشورا در عملیات بدر هم جزو موفق ترین لشکرهای سپاه بود که در آن منطقه عمل کردند و شهید باکری از دجله عبور کرد. در آن طرف دجله بود که با ارتش بعثی عراق می جنگید.

**نحوه پیشروی لشکر عاشورا چگونه بود و آیا از نظر اصول نظامی گری، حضور فرمانده لشکر در**

عاشورا شد. بنابراین یک سیر طبیعی طی شد و مهدی باکری به دلیل توانمندی های تخصصی خودش و توانایی های روحی و معنوی که داشت از سوی فرمانده وقت سپاه به عنوان فرمانده لشکر عاشورا انتخاب شد.

مردم آذربایجان خاطرات خوبی از دوران فرماندهی آقا مهدی باکری دارند. وقتی حمید باکری شهید شد، همان روز من شهید همت را در منطقه جزیره مجنون دیدم که ایشان به من گفت که

**در درگیری هایی که با عناصر مسلح حزب دموکرات رخ می داد ایشان در منطقه بند ارومیه شرکت داشت و بعد هم که جنگ شد و ایشان به عنوان بسیجی به جنگ رفت و به جبهه جنوب برگشت تا زمانی که به شهادت رسید. بنابراین روحیه بسیجی که روحیه مقابله با ظلم است، در او تا زمانی که به شهادت رسید برقرار و باقی بود.**

حمید یک فرمانده لشکر بود. از نظر توانمندی ها و از نظر مهارتی که در جنگیدن با دشمن و قدرت سازماندهی نیروها داشت. نظر فرمانده سپاه این بود که یکی از لشکرها را به حمید باکری بسپارد تا فرمانده آن باشد که ایشان در عملیات خیبر در اسفند ۶۲ به شهادت رسید. اما در مورد شهید مهدی باکری باید بگویم که ایشان مهندس بود و یک انسان طراح و برنامه ریز هم بود و جنگیدن را مهندسی و برنامه ریزی می کرد و استفاده از انواع سلاح ها را خوب بلد بود و یاد گرفته بود. ضمن این که یک خمپاره انداز ماهر بود، با تفنگ ۱۰۶ خوب کار می کرد و آرپی جی زن بود. از سلاح های سبک خوب استفاده می کرد. در همه عملیات ها هم از نظر مدیریت و هم از نظر جنگاوری بسیار خوب عمل می کرد.

در سال ۱۳۶۰ و اواخر ۱۳۵۹ وقتی که فرمانده سپاه آذربایجان غربی بودم شهید مهدی باکری در جهاد بود. در سپاه ارومیه ما یک فرمانده عملیات داشتیم به نام آقای مهدی امینی. او در درگیری های منطقه گوک تپه سمت دارلک به شهادت رسید. بعد از شهادت ایشان من از مهدی باکری خواهش کردم که فرمانده عملیات آذربایجان شود. ایشان پذیرفت و با آقای قریشی که نماینده امام در جهاد سازندگی بود و امروز هم عضو مجلس خبرگان هستند با او

مسئولان خواسته شده مثل سایرین باشند و به تعبیر امام علی (ع) «زندگی را در حد افراد عادی جامعه تنظیم کنید»، مهدی باکری این روحیه را داشت و حفظ کرده بود. او تمام عمر خود را وقف خدمت به انقلاب و مردم کرد. او معتقد بود ما باید ظلمی که در زمان شاه به مردم شده را برچینیم. بنابراین تمام همت خودش را به کار گرفته بود و بعد از انقلاب به کار جهاد سازندگی پرداخت. در جهاد سازندگی خدمت به مردم از اصولشان بود و ایشان به مردم خدمت می کرد و آن ایام که در کردستان حوادثی رخ داد، ایشان به کردستان رفت آن هم برای این که به مردم آن جا خدمت کند. زمانی که اولین دوره شوراهای راه افتاد، شورای شهر او را به عنوان شهردار انتخاب کرد و در شهرداری مشغول به کار شد.

در درگیری هایی که با عناصر مسلح حزب دموکرات رخ می داد ایشان در منطقه بند ارومیه شرکت داشت و بعد هم که جنگ شد و ایشان به عنوان بسیجی به جنگ رفت و به جبهه جنوب برگشت تا زمانی که به شهادت رسید. بنابراین روحیه بسیجی که روحیه مقابله با ظلم است، در او تا زمانی که به شهادت رسید برقرار و باقی بود.

**ایشان چگونه فرمانده شدند؟**

در جنگ یک سلسله اتفاقات سبب می شد تا افراد از لحاظ مهارتی ارزیابی شوند. جنگ میدانی بود برای این که انسان ها بتوانند آن ظرفیت ها را ظهور و بروز بدهند. امام خمینی (ره) ورود داوطلبانه مردم به جنگ را به عنوان یک تئوری به مرحله عمل در برابر ارتش متجاوز عراق درآوردند.

بنابراین افرادی که داوطلبانه وارد میدان جنگ می شدند مثل شهیدان باکری ها و همزمان خودشان در وضعیتی قرار می گرفتند که کسانی که توانایی بیشتری داشتند، عملاً در راس و فرمانده قرار می گرفتند. وقتی شهید باکری در اوایل جنگ به آبادان آمد، فرمانده چند نفری بود که ایشان را همراهی می کردند و بعد هم که دوباره بعد از عملیات طریق القدس که به جبهه جنوب آمد فرمانده بسیجی هایی بود که از جبهه جنوب آمده بودند و در تیپ نجف اشرف سازماندهی شدند. ایشان قائم مقام فرمانده تیپ نجف اشرف بودند. تا این که فتح خرمشهر به وقوع پیوست و بعداً در عملیات رمضان بود که فرمانده سپاه ایشان را به عنوان فردی برجسته ارزیابی کرده بود و به عنوان فرمانده تیپ عاشورا انتخاب کرد. بعداً تیپ های سپاه که توسعه پیدا کردند و تبدیل به لشکر شدند، تیپ عاشورا به لشکر بدل شد و آقا مهدی باکری فرمانده لشکر عاشورا شد و بعد از شهید یاغچیان که قائم مقام و معاون لشکر بود، آقا حمید باکری که همیشه با مهدی بود هم قائم مقام وی در لشکر

اسلامی زندگی کنند و به همین دلیل است که در ذهن و افکار جامعه ماندگار شدند.

### ویژه‌ترین خاطره با شهید باکری را برای خوانندگان مجله نقل کنید.

شهید باکری مقاطع مختلفی را گذرانده و ما هم مقاطعی را با ایشان گذرانیم. در دوران دانشگاه وقتی من با او آشنا شدم برادر بزرگترشان آقای علی باکری توسط رژیم شاه اعدام شده بود. با این که ما اسم علی باکری را شنیده بودیم، اما آقا مهدی به روی خودش نمی‌آورد که علی برادرش است. در حالی که آن زمان کسانی که توسط رژیم شاه اعدام می‌شدند برای خانواده آن‌ها یک افتخاری در ذهن مردم ایجاد می‌شد و مردم آن‌ها را انسان‌های بزرگی به شمار می‌آوردند. مهدی باکری بروز نمی‌داد. اصولاً انسانی بود که درونش عظمت زیادی داشت که در چهره و در ظاهرش بروز نمی‌کرد. در دوران جنگ هم از ایشان مسائلی دیدیم که خیلی مهم بود. یکی از آن‌ها این بود که وقتی برادرش حمید شهید شد و عملیات خیبر تمام شد، در مقر لشکر رفته خدمت‌شان که در زیر یک چادر در کنار هور بودند. من رفتم و به ایشان گفتم که عملیات تمام شده و حمید آقا هم به شهادت رسیده، خوب است که برگردید ارومیه، عقب برگردید و چند روزی به خانواده حمید سر بزنید. زمان این گفت‌وگو غروب بود. آن موقع برق نبود و چادر با چراغ روشن شده بود. پس از تسلیت به آقا مهدی و بعد از نماز مغرب و عشا، ایشان گفت که من یک چیزی برای خانواده حمید نوشتم و فرستم.

یک نوع قدسیت در افکار عمومی به خاطر این‌ها پیدا کردند. البته این نباید مانع شود که ما آن‌ها را آن‌چنان که بودند، بشناسیم. آن‌ها هم انسان بودند، مثل انسان‌هایی که در جامعه هستند و زندگی می‌کنند، اما زمانی که در معرض فداکاری قرار گرفتند، خودشان را فدا کردند. به هر حال میدان جنگ بود و کشته شدن. آن‌ها هم نرسیدند. به همین خاطر برای مردم ارزشمند هستند. برخی هم چون آن‌ها را خیلی دوست دارند به گونه‌ای

**لشکر عاشورا در عملیات بدر جزو موفق‌ترین لشکرهای سپاه بود که در آن منطقه عمل کردند؛ شهید باکری از دجله عبور کرد. در آن طرف دجله بود که با ارتش بعثی عراق می‌جنگید.**

حرف می‌زنند که ممکن است در اذهان این گونه مطرح شود که آن‌ها انسان‌هایی متفاوت بودند. نه! آن‌ها هم انسان‌هایی مثل سایر مردم بودند. افرادی مثل مهدی باکری تصمیم گرفتند که همه وجودشان را فدای اسلام و مردم کنند. به همین دلیل وقتی به یاد آن روزها می‌افتیم این آیه را در این افراد مشاهده می‌کنیم که «و من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله فممنهم من قضی نحبه و منهم من یتظر و ما بدلوا تبدیلاً». آن‌ها تصمیم گرفتند که

### خط مقدم و جلوتر از آن درست بود؟

در دوران جنگ فرماندهان لشکرهای سپاه جلو می‌رفتند و کار را خودشان جلو می‌بردند. وقتی فرمانده در جلو حرکت می‌کرد و می‌رفت سایر نیروها هم همراه با فرمانده جلو می‌رفتند و می‌جنگیدند. همه فرماندهان همین‌طور بودند. فرماندهان در خط مقدم بودند. مهدی باکری در خط مقدم شهید شد و خودش با آرپی‌جی با عراقی‌ها می‌جنگید.

### تفاوت نسل امروز با جوانان گذشته را چگونه ارزیابی می‌کنید، چگونه می‌توان این تفاوت را تحلیل کرد؟

به نظر من جوانان امروز ظرفیت‌های خیلی بالایی دارند و جوانان رشید و خوبی داریم. اگر فضای آن روز به وجود بیاید، از بین همین‌ها دوباره شهید باکری‌ها پیدا خواهند شد. با این تفاوت که جوانان امروز تجربیات آن‌ها را هم دارند. خیلی از جوانان ما شهدای برجسته جنگ را می‌شناسند. مردم ما شهدا را قهرمانان خود می‌دانند و خوب می‌شناسند. شهدای ما همچنان در دل ملت زنده‌اند و مردم راه آن‌ها را دوست دارند. باکری جزو شهدایی است که در دل مردم حضور دارند. شاید آن اندازه که امروز در بین مردم شناخته شده‌اند، در زمان جنگ تحمیلی شناخته شده نبودند.

### وقتی شهدا را معرفی می‌کنند، متأسفانه شاهد اغراق و مبالغه هستیم. به نظر شما این موضوع اقدام درستی است؟

شهدا چون فداکاری‌های بزرگی کرده‌اند، طبیعتاً



در عملیات خیبر تعدادی از رزمندگان اردبیل شهید و مفقود شده بودند. همان زمان آیت الله مروج که امام جمعه اردبیل بودند با جمعی از افراد که بستگان آن‌ها در عملیات شهید شده بودند، آمدند ببینند که چرا فرزندان‌شان در عملیات شهید شده‌اند. زمانی که آمدند روحیه پرسشگرانه داشتند که بچه‌های ما چه شدند؟ وقتی آمدند و در چادر نشستند و شروع به صحبت کردند، بی‌خبر بودند که حمید باکری برادر آقا مهدی هم شهید شده و پیکر او هم مفقود شده است. وقتی صحبت می‌کردند و از آقا مهدی توضیح می‌خواستند، متوجه شدند که برادر آقا مهدی هم شهید شده است. آن‌ها آمده بودند بگویند که بچه‌های ما چه شدند، اما روحیاتشان عوض شد و به آقا مهدی تسلیت گفتند. خیلی رفتار و حالات او تاثیرگذار بود. اگر در این زمان آقا مهدی نبودند ممکن بود این افراد قضاوت دیگری داشته باشند. این‌ها احساس دیگری پیدا کردند و با آرامش برگشتند. این نکته مهمی بود.



در عملیات بیت المقدس قبل از شروع عملیات، من و آقا مهدی باکری با یک وانت حرکت کردیم. من رانندگی می‌کردم و آقا مهدی کنار من نشسته بود. آن موقع قائم مقام تیپ نجف اشرف بود. خیلی حمید را دوست داشت. می‌گفت که فلانی می‌دانی حمید در این عملیات فرمانده دو گردان خط‌شکن است و کسانی که در گردان خط‌شکن هستند در خط مقدم حضور دارند و احتمال شهادت آن‌ها بالاست. من هیچ وقت احساس آقا مهدی را ندیده بودم، اما این‌جا گفت: حمید دو فرزند دارد و خودش فرزند نداشت و آن حس دوست داشتن برادر را در این‌جا در آقا مهدی دیدم. البته هیچ کس از ظاهر آقا مهدی حس درونی او را درک نمی‌کرد. در ارتباط با ساده‌زیستی ایشان هم باید بگویم که بعضی اوقات جلسه‌ای در تهران بود، من اینجا وقتی جلسه در ستاد مرکزی سپاه برگزار شد، دیدم بعد از جلسه آقا مهدی می‌خواهد برود. گفتم شما ماشین ندارید؟ گفتند: نه!

به هر حال ایشان فرمانده لشکر بود، اما بسیار ساده‌زیست بود. بنده ایشان را به مقصد رساندم. بسیار مراقب بود و استفاده از امکاناتی که در اختیارش بود را با احتیاط انجام می‌داد. این‌ها عظمت و بزرگی می‌آورد.

نگاه شهید باکری به امام چگونه بود؟ رزمندگان امام را دوست داشتند. هر حرفی که امام می‌زد احساس‌شان این بود که این حرف کلام خداست که از دهان امام بیرون می‌آید. امام برای خدا عمل می‌کند. بنابراین هرچه امام می‌گفت را می‌پذیرفتند و رابطه مرید و مرادی بین رزمندگان و امام برقرار بود. این‌ها هرچه امام می‌گفتند را باور داشتند. برخی از این‌ها می‌گفتند که امام گفته‌اند

گفته می‌شود شهید مهدی باکری در قضاوت صریح، اما محتاط بود و بدون آگاهی قضاوت نمی‌کرد. این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آقا مهدی انسان روشنفکری بود. از نظر ذهنی باز بود. همان موقع افرادی که محدودتر فکر می‌کردند، نگاه درستی به ایشان نداشتند. همان زمانی که قرار بود ایشان به عنوان فرمانده عملیات سپاه به ارومیه بیایند، می‌گفتند که ایشان با ولایت فقیه زاویه دارد. در حالی که این‌طور نبود. انسان روشنی بود و باز می‌اندیشید و افراد تنگ‌نظر روحیات ایشان را نمی‌پسندیدند. ایشان بسیار مومن و پاک و مخلص و در عین حال روشنفکر و آزاده بود. کورکورانه چیزی را نمی‌پذیرفت و این تنگ‌نظری‌ها هم نسبت به آقا مهدی و هم آقا حمید وجود داشت. همان موقع مخالفان ایشان به بنده اعتراض کردند که چرا ایشان را آوردید. من گفتم که شما مهدی باکری را نمی‌شناسید. ایشان انسان بزرگی است. اگر اسلام بخواهد نمونه‌ای از انسان‌هایی که در تفکر اسلامی پرورش پیدا می‌کنند نشان بدهد، یکی از آن‌ها آقا مهدی باکری است. برخی با معیار حرف نمی‌زنند و براساس نفس خود صحبت می‌کنند. آقا مهدی این‌طور نبود و به همه می‌گفت: بنده خدا. همه را بنده خدا می‌دانست و می‌خواست همه بنده خدا باشند.

**به نظر من جوانان امروز ظرفیت‌های خیلی بالایی دارند و جوانان رشید و خوبی داریم. اگر فضای آن روز به وجود بیاید، از بین همین‌ها دوباره شهید باکری‌ها پیدا خواهند شد. با این تفاوت که جوانان امروز تجربیات آن‌ها را هم دارند.**

در همان دوران فرماندهی آقای باکری نقل قول‌هایی برضد ایشان بود. شما چه تحلیلی دارید؟

در همین دوران جنگ با همه این رشادت‌ها عده‌ای بسیج شدند تا آقا مهدی باکری را از فرماندهی لشکر عوض کنند. من یادم هست که خیلی فشار آوردند و من رفتم خدمت آقای محسن رضایی که فرمانده سپاه بودند و گفتم آقا محسن این‌ها که این حرف‌ها را می‌زنند، آقا مهدی را نمی‌شناسند. ایشان در جنگ شهید خواهد شد. شما نباید این حرف‌های ضد آقا مهدی را بپذیرید. این تجربه‌ای است که در آن دوران اتفاق افتاد. این نشان می‌دهد که هم نباید تک‌بعدی به افراد نگاه کنیم و هم نباید راجع به افراد قضاوت مطلق کنیم. ■

که به تکلیف عمل کنید و ما هم به تکلیف عمل می‌کنیم. چون امام را باور و احساس عاطفی داشتند. این نگاه عاطفی قدرت عظیمی به فرماندهان داده بود. به عنوان مثال در جزایر مجنون ارتش عراق



شهید مهدی باکری انسانی آرام، متین، کم حرف، با حوصله، متواضع، پرکار و منظم، رؤف و مهربان و نمونه تمام عیاری از یک بنده صالح خداوند بود.

آقا مهدی، فردی پر حوصله، فروتن و اهل سازگاری با هم‌زمان خود بود. در برابر ناملازمات و سختی‌ها و فشارهای جنگ، کمتر عصبانی می‌شد. در برابر حوادث و مشکلات، صبر زیادی از خود نشان می‌داد. او در واقع کلام امام علی (ع) در نهج البلاغه را عمل می‌کرد. آنجا که می‌فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ» و بر شما باد به شکیبایی که شکیبایی ایمان را چون سر است تن را، و سودی نیست تنی را که آن را سر نبود و نه در ایمانی که با شکیبایی صبر نبود.

گفت و گویی با سردار محسن رشید درباره شهید مهدی باکری انجام شد. این پژوهشگر دفاع مقدس که همچنان اقداماتش در این حوزه ادامه دارد از منظری کاملاً متفاوت به باکری و باکری‌ها نگریسته و حاصلش مصاحبه‌ای شده که با هم می‌خوانیم.

سردار محسن رشید از شهادت شهید باکری می‌گوید:

## مهدی باکری زودتر از مقام شهادت به مقام صدق رسیده بود



بکشیم، ولی از لحظه شهادت به بعد بی‌خبریم و تنها چیزی که می‌دانیم همان وعده خداوند راستگوست که می‌فرماید: عند ربهم یرزقون.

در این شرایط سخن گفتن ما از شهدا و شهادت مانند روایت فیل مولاناست؛ و هرکدام از ما به اندازه درک خویش آنرا می‌فهمیم و منتقل می‌کنیم. لذا مقدر نیست که درباره رتبه هریک از شهدا نظرات قطعی داشته باشیم. بلکه عمدتاً آنچه که گفته می‌شود پیرامون رفتار شهداست و رفتار شهدا همان سیره شهداست.

آشنایی با سیره شهدا برای ما جنبه آموزشی دارد. حتماً بخش‌هایی از سیره شهدا قابل نسخه‌برداری است. ولی بعید است که تمام مراحل زندگی شهید، از بلوغ تا لحظه شهادت برای تمامی انسان‌ها قابلیت نسخه‌برداری داشته باشد. برخلاف سیره معصومین که گام‌به‌گام زندگی مبارک‌شان قابل نسخه‌برداری است. بلکه راهی که شهید را به مرحله شهادت رسانده مهم است.

- در مورد مهدی باکری هم این مسیر بود که منجر

مقامات آنان را ادراک کند.

موضوع دیگری که ما باید همواره مدنظر قرار دهیم این است که وقتی درباره مقام شهدا حرف می‌زنیم تنها تا قبل از لحظه شهادت را می‌توانیم به تصویر

**بدون اغماض زمانی که در سیمای باکری تأمل می‌کردی گویی شهید زنده‌ای را مشاهده کرده‌ای، او تبلور صدق و صداقت بود، امثال باکری افرادی فوق‌العاده و از دسته انسان‌های آسمانی بودند و اگر بخواهیم به عنوان نمونه عینی تبلور صدق را در انسان زنده‌ای مثال بزنیم حتماً یکی از آن‌ها را مهدی باکری می‌دانم.**

- به عنوان یک پژوهشگر و کسی که سال‌ها در دوران جنگ حضور داشته و پس از آن‌هم تا کنون در این حوزه تحقیق و پژوهش کرده‌اید، نگاه شما به مقوله شهادت و از خود گذشته‌گی چیست؟ قرآن کریم یک بستر اجمالی از شهادت را به ما داده، و خداوند در آن می‌فرماید شهدا عند ربهم یرزقونند، این یک دریچه است که پروردگار متعال به روی ما گشوده تا به اندازه‌ی فهم خویش از فضای آن‌سوی شهادت با خبر شویم. البته شهادت مراتبی دارد، قدر مسلم ارتزاق شهدا به تناسب درجات در نزد پروردگارشان متفاوت است و چه بسا افرادی که مراتب شهادت را درک نکرده باشند نمی‌توانند درک قابلی از آن ارتزاق داشته باشند.

مرحوم استاد ما معتقد بود که اولیای الهی و شهدا وقتی پا به عالم بالا می‌گذارند، در اداره امور عالم ما نقش‌آفرین می‌شوند. لذا این امکان وجود دارد که ما بتوانیم نقش و تاثیر شهدا را در زندگی خودمان حس کنیم؛ اما اصالت نقش شهدا و اعماق آن برای ما قابل درک نیست. بلکه هرکس با توجه به سطح و درکی که حضور شهدا در محضر حق تعالی دارد می‌تواند

امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد، هر چند تقدیر الهی شهادت آن حضرت را رقم زده بود. آنچه که امام حسین در خواب دید که جد بزرگوارش فرمود: «حسین جان برو به سوی عراق که خدا می خواهد تو را کشته ببیند» پرده‌ای از تقدیر الهی بود که بر آن حضرت مکشوف شد. ولی آن حضرت بر اساس تقدیر قدم برداشت بلکه بر اساس فرمان قرآن، سیره پیامبر و تعقل، حرکتش را به سوی مکه و سپس کوفه تنظیم کرد.

هر چند می دانست که تقدیر الهی چه خواهد بود. تمام خطبه‌های آن حضرت حتی هنگامی که دیگران را برای استقبال از شهادت دعوت می نمود، حاکی از همان ابعاد بود. حضرتش می خواست تفهیم کند که

بخش ترند برای ما. آنهایی که فاصله بین آسمانی شدن و شهادتشان کوتاه تر است، نمونه‌های امیدوارکننده تری هستند؛ برای امثال ما که از قافله شهادت عقب افتاده‌ایم.

### – سوال اینجاست که چه چیزی باعث شد مهدی باکری به اینجا برسد؟

عوامل آن برای امثال من ناشناخته است، اما به نظرم تکلیف‌گرایی مهدی باکری او را بدین مقام رساند. ادای تکلیف واژه ناشناخته‌ای برای بزرگان و عرفا نبوده است؛ اما تاریخ ورود این واژه در فرهنگستان عمومی ما بعد از بکارگیری این جمله توسط امام خمینی محقق شد. روزی که امام فرمود «مگر فراموش

### به شهادت او شد؟

من در مشاهداتم به این نتیجه رسیدم که هیچ‌کدام از افرادی که امروز جزو شهدا هستند، شهید نمی شدند مگر آنکه قبلش به مقام صدق رسیده باشند. همین افراد هم دو دسته بودند، یک دسته افرادی بودند که در آستانه شهادت به مرحله صدق می رسیدند و دسته‌ای دیگر افرادی که مدت‌ها قبل از شهادت به مقام صدق رسیده بودند و به نوعی شهید زنده محسوب می شدند. به نظر من مهدی باکری را باید جزو دسته دوم محسوب کرد. بدون اغماض زمانی که در سیمای باکری تأمل می کردی گویی شهید زنده‌ای را مشاهده کرده‌ای. او تبلور صدق و صداقت بود. امثال باکری افرادی



ادای تکلیف به معنای تعطیلی تعقل نیست. بلکه بعد از تعقل و به کارگیری ابزارهای تصمیم‌گیری به تعقل خویش پای بند باشی، نقشه راه را بر اساس ضوابط مرد پذیرش عقل ترسیم کنی، حتی اگر تقدیر الهی چیز دیگری برایمان رقم زده باشد.

امروز لزوم امر به معروف آنچنان ضروری شده و آن قدر دشوار شده که برای عملیاتی کردنش باید آماده جان‌نثاری بود. ماجرای نوشیدن جام زهر از سوی امام حسن یا سایر ائمه سلام الله علیهم اجمعین نیز از همین زاویه قابل تحلیل است.

– به موضوع تکلیف اشاره کردید، یعنی ماجرای پایان جنگ و آنچه که برخی از آن به عنوان نوشاندن جام زهر به امام یاد می کنند هم با این نگاه قابل توجیه است؟

امام تنها در ماجرای پذیرش قطعنامه نبود که ادای تکلیف کرد، بلکه در طول ۸ سال جنگ، جز به ادای تکلیف نمی‌اندیشید. امام خود را مکلف می‌دانست که ادای تکلیف کند و در عین حال تسلیم تقدیر الهی و راضی به رضای حق بودند. ما نمی‌توانیم بر اساس تقدیر و قضا و قدر عمل کنیم. وقتی امام می‌گویند یک لحظه پشیمان نیستیم یعنی استراتژی درستی داشته‌ایم. چرا این استراتژی درست بود؟ چون به

کرده‌اید که ما برای ادای تکلیف جنگیدیم» تاریخ تولد و بکارگیری این واژه در فرهنگ عمومی ما رقم زده شد. البته تاریخ تولد این واژه به آن سخن امام برمی‌گردد. لیکن این واژه قبل از تولد عینیت خارجی داشت و امثال باکری تبلور عینی چنین واژه‌ای بودند. ضمن این که سیره شخص امام خمینی هم تجلی بخش همین مفهوم بود.

ادای تکلیف به معنای تعطیلی تعقل نیست. بلکه بعد از تعقل و بکارگیری ابزارهای تصمیم‌گیری به تعقل خویش پای بند باشی، نقشه راه را بر اساس ضوابط پذیرش عقل ترسیم کنی، حتی اگر تقدیر الهی چیز دیگری برای ما رقم زده باشد. تکلیف، عقل را تعطیل نمی‌کند بلکه عقل تکلیف‌آور است و حجت الهی است که به پیامبر درونی شهرت دارد.

لذا ادای تکلیف یعنی پای بندگی به عقل، سیره، اجماع و قرآن و توکل بر خدا در صحنه عمل، ضمن پذیرش قلبی تقدیر الهی. حرکت امام حسین علیه السلام بر اساس اندیشه و تعقل بود. آن حضرت برای احیای

فوق‌العاده و از دسته انسان‌های آسمانی بودند و اگر بخواهم به عنوان نمونه عینیت تبلور صدق را در انسان زنده‌ای مثال بزنم حتما یکی از آنها را مهدی باکری می‌دانم.

– یعنی از همان ابتدا متفاوت خلق شده و مورد عنایت ویژه‌ای بودند؟!

خیر. اینها از اول آسمانی نبودند اما با گذشت زمان آسمانی شدند. اما مدت‌ها آسمانی در کنار ما زندگی کردند و آسمانی بودنشان ملموس بود. اما دسته اول دیرتر آسمانی شدند. البته لطف پروردگار مانند بارش باران بر همه نازل می‌شود. این ما هستیم که به اندازه ظرفیت، استعداد، خواسته، مطالبه و کاسه‌های طلب که آماده می‌کنیم از لطف الهی بهره می‌گیریم. بنابراین نمی‌توان گفت که لطف خدا کم بوده، تشنگی ما به اندک عنایت الهی برطرف می‌شده؛ لذا نقص از ماست. البته شهادی دسته اول که دیرتر به مقام صدق رسیدند، امید

تکلیف عمل کردیم. بعد از فتح خرمشهر هم بحث اتمام جنگ مطرح شده بود. در پذیرش قطعنامه هم، گزارشات جبهه‌ها به همراه نامه‌های آقای محسن رضایی و در کنار مصلحت‌اندیشی‌های آقای هاشمی رفسنجانی، امام احساس تکلیف کرد که قطعنامه را بپذیرد و هنگامی که آن را پذیرفت، با وجود شکست مجدد ارتش عراق در تهاجمات پایان جنگ، امام تصمیمش را تغییر نداد.

#### - پس مهدی باکری یک تکلیف‌گرا بود؟

بله. ما می‌توانیم این ادای تکلیف را در چهره مهدی باکری ببینیم. اغلب فرماندهان ما در جنگ تنها یک نظامی نبودند،

#### - خاطره‌ای از باکری ندارید؟

دوست داشتم ذهنم یاری می‌کرد و خاطراتی را از باکری بازگو می‌کردم تا با مصادیق خود ذهن مخاطبان را به نمونه‌های عینی‌اش نزدیک می‌کردم. اما چه کنم که از ذهن خاطره‌پردازی برخوردار نیستم. اما عجلتاً آنچه که الان به ذهنم می‌رسد مربوط به پس از شهادت مهدی باکری است.

آن زمان من راوی قرارگاه خاتم بودم، و در جمعی سه چهار نفره که فرمانده عملیات؛ محسن رضایی هم حضور داشت روضه‌ای خواندم. آقای رضایی در آن محفل گریه‌ای کرد که در طول سالیانی که با ایشان آشنایی داشتم، نمونه‌اش را از ایشان ندیده بودم. گمان

اگر خداوند بخواهد خود ولی خود را معرفی کند یا محبوب نماید، می‌کند.

ما نمی‌توانیم ولی الله را بشناسیم، مگر آنکه حضرت پروردگار خود متصدی معرفی‌دانش شود. از قضا یکی از دلایل شیعه به اینکه معرفی امام معصوم اگر به صراحت از سوی پروردگار نباشد، معتبر نیست، مؤید همین نکته است. اما بی‌تردید دوستان خدای متعال اگر در روی زمین نبودند، با دشواری‌های بیشتری روبه‌رو بودیم و اگر امروز جامعه اسلامی ما با این همه تحریم، دشواری، ندانم‌کاری و... سرپا مانده، بی‌شک یکی از دلایلش برکت وجود افراد متعهد و بی‌ادعایی هست که مانند باکری مشغول فعالیتند، اما شناخته شده نیستند.

در پذیرش قطعنامه هم، گزارشات جبهه‌ها به همراه نامه‌های آقای محسن رضایی و در کنار مصلحت‌اندیشی‌های آقای هاشمی رفسنجانی، امام احساس تکلیف کرد که قطعنامه را بپذیرد و هنگامی که آن را پذیرفت، با وجود شکست مجدد ارتش عراق در تهاجمات پایان جنگ، امام تصمیمش را تغییر نداد.



دارم که عامل عمده اشک آقای رضایی، خلاء ناشی از فقدان باکری بود.

#### - ارتباط آقا مهدی باکری با فرماندهی جنگ چطور بود؟ ایشان در مورد پایان جنگ چه دیدگاهی داشتند؟

در مورد پایان جنگ نمی‌توان گفت که چه نظری داشت. او در عملیات بدر به شهادت رسید و تا آن زمان هیچ بحثی در مورد پایان جنگ وجود نداشت و حداقل به جبهه‌ها سرایت نکرده بود. اما سخنان منتشر شده‌ی وی که در آن سخنان نوع زندگانی بعد از جنگ را دسته‌بندی کرده، پیش‌بینی وی را درباره زندگی پس از جنگ آشکار می‌نماید.

#### - امروز امثال باکری را داریم؟

سوال سختی است. دوستان خدا پنهانند و آشکار نیستند و اگر فرد یا دسته‌ای با خودنمایی بخواهد خود را جا بزند، با مدل قلابی آنان روبه‌رو شده‌ایم.

افرادی بودند با عقبه‌ای اجتماعی و خواستگاه و پایگاه‌های اجتماعی وسیع، که می‌توانستند یک لشکر را مدیریت و هدایت کنند. به همین دلیل هم بعد از هر عملیات خود را پاسخگوی مردم و جامعه برخوایسته از آن می‌دانستند و باید به آنها از دلایل شکست یا پیروزی می‌گفتند.

در مورد باکری اوضاع کمی متفاوت بود و چون او خیلی زودتر از شهادت به مقام صدق رسیده بود، ضمن اینکه پاسخگویی به مردم و جامعه عقبه لشکر را از وظایف خود می‌دانست، اما بیش از هر چیز خود را در مقابل خداوند پاسخگو می‌دید و پاسخ به خداوند را پاسخ به مردم می‌دانست. کسی که خود را مکلف بداند چنین ویژگی‌ای دارد و مهدی باکری هم گرچه برخوردار از عالی‌ترین وجه مردم‌داری بود و به پایگاه و خواستگاه اجتماعی‌اش تعلق داشت، اما آسمانی بودنش باعث می‌شد که حتی مردم‌داری‌اش را آسمانی مدیریت کند.

- برای چه باکری شناخته شد؟  
گوهر انسانیت انسان‌ها در شرایط سخت شناسایی می‌شود، درست مانند باکری. اما تا زمانی که به شهادت نرسیده‌اند نمی‌توان اظهار نظر قطعی در باره‌شان کرد. ولی پس از شهادت سخن گفتن درباره‌شان آسان می‌شود.

این شایعه که اظهار می‌شود مردم ما مرده‌پرست هستند، مقبول من نیست. این که اخیراً باب شده که از بزرگان ما در زمان حیات‌شان تقدیر می‌شود را هم نمی‌پسندم و ضمن تاکید به رعایت شان بزرگان جامعه، این جنس تقدیرات، به‌ویژه گاه‌گذاری که تندیس‌ی از انسان‌های درحال حیات ساخته می‌شود، آن را تأثیرپذیری ناآگاهانه از مکتب اومانیسیم می‌دانم.

اجازه می‌خواهم که این گفتگو را با چنین اظهار نظری به پایان برسانم: بالاترین مرتبه عشق، یعنی عاشق تقدیر را بشناسد اما به ادای تکلیف قانع شود. ■



## درآمد

شهید مهدی باکری در سالهای دفاع مقدس یاران زیادی را در کنار خود داشته است و همه آنها ویژگی‌های خاصی از این شهید والامقام را مورد توجه قرار داده‌اند.

در گفت و گوی شاهد یاران با سردار آقا کیشی، او در توصیف شهید باکری میگوید: به نظر من آقا مهدی ویژگی‌های مهم داشت. یکی از این ویژگی‌ها جدیتش در کار بود و با جدیت تمام کاری که به او واگذار شده بود را انجام می‌داد. ویژگی دیگری اهتمامی بود که در حفظ بیت المال داشت، در آن زمان شاید برخی از فرماندهان نظامی بر این باور بودند که باید کل امکانات کشور در خدمت جنگ باشد اما شهید باکری بر این عقیده بود که آیا لازم است این هزینه انجام شود یا خیر و همیشه به دنبال راهی بود که هزینه‌ها را کم کند.

متن این گفت‌وگو در پی می‌آید که با هم می‌خوانیم.



توجه ویژه شهید مهدی باکری به بیت‌المال از زبان سردار محمد آقا کیشی در گفتگو با شاهد یاران

## هیچ توجیهی را برای اسراف قبول نمی‌کرد

برای ما خاطره بگوید، مهدی باکری چه چیزی داشت که باعث شد باکری شود؟

به نظر من آقا مهدی دو سه ویژگی مهم داشت. یکی از این ویژگی‌ها جدیتش در کار بود. با جدیت تمام، کاری را که به او واگذار شده بود انجام می‌داد. ویژگی دیگری اهتمامی بود که در حفظ بیت‌المال داشت. در آن زمان شاید برخی از فرماندهان نظامی بر این باور بودند که باید کل امکانات کشور در خدمت جنگ باشد اما شهید باکری بر این عقیده بود که آیا لازم است این هزینه انجام شود یا خیر، و همیشه به دنبال راهی بود که هزینه‌ها را کم کند. در خصوص تاکید آقا مهدی برای حفظ بیت‌المال خاطره‌ای را از همسرشان شنیدم که می‌گفتند یکبار در اهواز بعد از چند روز آقا مهدی به خانه رفته و ایشان هم لیستی را برای خرید به او سفارش داده‌اند، ظاهراً اقلام لیست زیاد بوده که آقا مهدی از همسرش خواسته که آنها را بنویسد و به همین دلیل همسر ایشان خودکاری را از جیب لباس نظامی او برمی‌دارد که لیست را بنویسد اما شهید باکری مانع این کار می‌شود و از همسرش خواسته که با خودکاری دیگر لیست را بنویسد و از بیت‌المال برای مصارف شخصی استفاده نکند. به نظرم این نگاه مشابه همان نگاهی است که حضرت

شرایط کشور حواس همه جمع باشد تا اسراف نکنند. نکته دیگر هم این بود که شهید باکری حتی از بابت آلوده شدن محیط به مواد شیمیایی هم ناراحت بود و به نظر من این برای کسی که یکی از فرماندهان جنگ بود یک ویژگی به حساب می‌آید و نشان می‌دهد که او چه مدیر دقیقی بود.

**به نظر من آقا مهدی دو ویژگی مهم داشت. یکی از این ویژگی‌ها جدیتش در کار بود. با جدیت تمام، کاری را که به او واگذار شده بود انجام می‌داد. ویژگی دیگری اهتمامی بود که در حفظ بیت‌المال داشت.**

– از چه زمانی آقا مهدی را می‌شناختید؟

از سال ۵۹ او را می‌شناختم. زمانی که من به ارومیه رفتم، آقا مهدی تازه از ارومیه خارج شده بود، اما ذکر خیرش همه جا بود. حدود یکسال بعد هم در اواخر سال ۶۰ در عملیات فتح المبین با هم آشنا شدیم.

– احتمالاً تا آخر گفت‌وگو چندباری مجبور شوید

– شما از هم‌زمان شهید مهدی باکری بودید و قطعاً باید خاطرات زیادی از آقا مهدی داشته باشید، بکرترین و مطرح‌نشده‌ترینش را برای ما می‌گویید؟

از آقا مهدی خاطرات زیادی دارم و تقریباً از هر روزی که او را می‌دیدم یک خاطره دارم، اما خاطره‌ای که شاید کمتر گفته شده باشد مربوط به عملیات خیبر است. آقا مهدی یک روز با ناراحتی دست مرا گرفت و از من خواست تا با هم به قسمتی از سنگرها برویم تا صحنه‌ای را به من نشان بدهد.

در طول مسیر توضیح داد که از دیدن این صحنه خیلی ناراحت شده و باید جلوی تکرار چنین مواردی گرفته شود. بعد از اینکه به یک محوطه کارگاهی رسیدیم، شهید باکری قسمتی از زمین را به من نشان داد و به روغن موتوری که روی زمین ریخته شده بود اشاره کرد. با ناراحتی گفت که این روغن موتور تازه بوده و جلای مصرفش هم اینجا نبوده و نباید آن را روی زمین می‌ریختند.

من از این کار تعجب کردم و گفتم احتمالاً برای موتور برق یا کار دیگری از آن استفاده شده، اما او در جواب من گفت که باید در این اوضاع جنگی و

امیر به بیت‌المال داشتند و این دغدغه، آن هم از سوی یک فرمانده لشکر نشان می‌دهد که او به معنای واقعی یک فرمانده بود و بر تمام امور نظارت داشت.

**- شما هم از خاطره گفتن استقبال کردید.**

من خاطرات زیادی از آقا مهدی دارم. در باره صرفه‌جویی یک طرحی داشت که در آن زمان هم به طرح آقا مهدی - معروف شده بود. ماجرا هم از این قرار بود که او برای جلوگیری از هدر رفتن بنزین و همین‌طور مصرف زیاد سوخت در مناطق جنگی روی کیلومتر شمار خودروهای منطقه شبرنگ چسبانده بود و محدوده سرعت ۸۰ تا ۱۰۰ کیلومتر را با رنگ نارنجی و بازه ۱۰۰ تا ۱۲۰ کیلومتر را با شبرنگ قرمز مشخص کرده و تاکید هم کرده بود که کسی حق ندارد سرعتش را از قسمت قرمز رنگ بیشتر کند.

وقتی که دلیل این کار را سوال کردند، آقا مهدی توضیح داده بود که با توجه به وزن خودروها و شرایط منطقه و ... در سرعتی بیشتر از این حد مصرف سوخت افزایش پیدا می‌کند و باعث اسراف در مصرف بنزین می‌شود، از طرف دیگر سرعت بالاتر از این در صورت تصادف شدت حادثه و آسیب را هم بالا می‌برد. شما ببینید یک فرمانده این‌قدر به صرفه‌جویی و نحوه مصرف سوخت توجه و حساسیت داشت، و البته از دانشش که مهندسی مکانیک بود هم در منطقه عملیاتی و جنگی استفاده کرده بود.

**- فرمانده سخت‌گیری بود؟**

فرمانده هوشمندی بود و با امور نظامی و تاکتیکی هم آشنایی زیادی داشت. کارش را درست انجام می‌داد و من عصبانیتش را فقط در جاهایی دیده بودم که با بیت‌المال رفتار نامناسبی می‌شد. باکری تحمل اسراف را نداشت و از این جهت نگاه خاصی داشت.

**- البته الگوی جنگ هم به نوعی همین بود.**

بله، اما نگاه آقا مهدی نگاه خاص‌تری بود، او هیچ توجیهی را برای اسراف قبول نمی‌کرد و معتقد بود که باید تا جایی که امکان دارد از اتلاف امکانات جلوگیری و از هر چیزی بهره‌وری صددرصدی کرد.

**- نگاه شهید باکری به جنگ تحمیلی چه بود؟ مخصوصاً در شرایطی که ایران در چند عملیات نظامی موفق ظاهر نشده بود و گفته می‌شود فشارهایی هم از مرکز کشور در خصوص جنگ وجود داشته.**

آقا مهدی به جنگ به عنوان یک تکلیف نگاه می‌کرد و حضور در آن را هم یک تکلیف می‌دانست. به معنای واقعی آن را دفاع مقدس می‌دانست و معتقد بود که اگر در این خصوص کوتاهی کند در روز قیامت مواخذه خواهد شد. من خاطرم هست بعضی‌ها می‌گفتند ما یک سال جبهه آمدیم و دین‌مان را ادا کردیم و حالا باید برویم تا گروهی دیگر بیایند اما مهدی باکری این‌طور نبود و معتقد بود که باید در

این مسیر حضور داشته باشد تا به شهادت برسد یا تکلیف از دوشش برداشته شود. باکری چنین افکار و عقایدی داشت.

**- پس تکلیف گرا بود.**

دقیقاً. ببیند ما دو بحث داریم یکی وظیفه‌گرایی که منشایی زمینی دارد و دیگری تکلیف‌گرایی که منشا آن آسمانی است. باکری معتقد بود که به تکلیفش عمل می‌کند و همین باعث شده بود تا هم خودش همیشه امید داشته باشد و هم برای دیگران شخصیتی امید بخش باشد. برای چنین فردی دیگر این موضوع مهم نیست که چون در چند عملیات به نتیجه نرسیدیم پس جنگ باید تعطیل شود، او به تکلیفش عمل می‌کرد و ادای تکلیف خودش بزرگترین پیروزی است.

**- اخیراً دکتر محسن رضایی خاطره‌ای از لحظات شهادت مهدی باکری بیان کرده بود، آیا همین تکلیف‌گرایی باعث شد که آقا مهدی در عملیات بدر از جزیره بیرون نیاید و در نهایت هم به شهادت برسد؟**

قطعاً همین بود. در عملیات خیبر زمان قابل توجهی در کنار هم بودیم، خاطرم هست که آقا مهدی سه شبانه روز نخوابیده بود تا اینکه از هوش رفت. به نظر شما چیزی جز تکلیف می‌توانسته او را سرپا نگه دارد؟ وقتی کسی گله می‌کرد، شهید باکری جمله‌ای



**فرمانده هوشمندی بود و با امور نظامی و تاکتیکی هم آشنایی زیادی داشت. کارش را درست انجام می‌داد و من عصبانیتش را فقط در جاهایی دیده بودم که با بیت‌المال رفتار نامناسبی می‌شد. باکری تحمل اسراف را نداشت و از این جهت نگاه خاصی داشت.**

یک بسیجی دو هزار تومان بود درحالی که اگر او می‌خواست در شهرداری بماند حداقل پایه حقوقش چیزی حدود ۱۵ هزار تومان بود. اما درباره سوال شما، به نظر من و آنچه که من دیدم رابطه حمید و مهدی یک رابطه مرید و مرادی بود. حمید باکری در عملیات خیبر به همراه مرتضی یاغچیان دو معاون مهدی باکری بودند و آقا مهدی با اینکه علاقه زیادی به حمید داشت اما در منطقه مانند دیگران با او برخورد می‌کرد.

### - هنگام شهادت حمید باکری، واکنش آقا مهدی چه بود؟

خاطرم هست زمانی که حمید شهید شد، آقا مهدی به او گفته بود که به جزیره مجنون برو و از مرتضی یاغچیان هم خواسته بود که مسوولیت اعزام نیروها را بر عهده بگیرد، آنجا یک شرایط خاصی وجود داشت و حمید باید از یک پل عبور می‌کرد، آقا مهدی پشت بی‌سیم گفت که گوشی را بدهید حمید صحبت کند. این توضیح را هم بدهم که آن زمان برای اینکه احتمال شنود بی‌سیم‌ها وجود داشت اگر کسی شهید می‌شد نمی‌گفتند که شهید شده، اسم مسوول انتقال شهدا را می‌آوردند و می‌گفتند که فرد مورد نظر رفته پیش فلانی.

در مورد حمید هم همین‌طور شد، از پشت بی‌سیم به آقا مهدی خبر دادند که حمید رفت پیش طیب، من کنار شهید باکری بودم و خدا را شاهد می‌گیرم که پس از شنیدن خبر شهادت حمید، آقا مهدی خم به ابرو نیاورد. از بچه‌های سنگر خواست که مرتضی را صدا کنند و من به همراه مصطفی الموسوی که اخیراً هم شهید شد با موتور رفتیم که مرتضی را بیاوریم. در حال حرکت هر دوی ما گریه می‌کردیم. زمانی که مرتضی آمد، این آقا مهدی بود که به او روحیه می‌داد و بعد خیلی قرص و محکم به مرتضی گفت تا زمانی که پیکر همه شهدا را نیاوردید حق ندارید حمید را بیاورید و تاکید دیگرش هم این بود که برای انتقال پیکر حمید حتی یک نفر هم نباید مجروح شود. که حالا بعد از آن مرتضی به جزیره مجنون رفت و همان موقع دشمن پاتک بدی زد و در نهایت منجر به شهادت مرتضی شد.

خاطرم هست در آن دقایق بی‌سیم چی مرتضی می‌گفت اوضاع بد است، اما مرتضی بی‌سیم را گرفت و اعلام کرد که همه چی خوب است. بعدها شنیدم که در آن لحظه دستش قطع شده بود. آقا مهدی گفت مرتضا چه می‌بینی؟ که مرتضی می‌گفت همه هستن، رسول الله، ائمه هستند و ... همان موقع آقا مهدی گفت مرتضی هم شهید شد و این آخرین تماس مرتضی بود.

- یعنی شهید باکری هیچ واکنشی در مقابل شهید شدن برادرش نشان نداد؟

جایی ندیده که باکری به سخت بودن ماموریت اعتراض کند. در نگاه تکلیفی دیگر بحث پیروزی یا عدم پیروزی مطرح نیست. امام هم گفته بودند که ما به تکلیف عمل می‌کنیم.

### - از رابطه‌اش با حمید هم بگویید.

قبل از آن خاطره دیگری هم از شهید باکری دارم که کمتر آن را در جایی بازگو کرده‌ام. بعد از عملیات خیبر وارد سنگر فرماندهی شدم و دیدم سنگر خیلی

معروف داشت که می‌گفت این تکلیف ماست و او خودش را مکلف می‌دانست. اگر نگاه تکلیفی نداشت که در همان شهرداری ارومیه می‌ماند و حقوقی چندین برابر حضورش در جبهه را هم دریافت می‌کرد. آقا مهدی از اینکه برخی از سیستم‌های دولتی و اداری و حتی بخشی از مردم نگاه تکلیف‌گرایانه به جنگ نداشتند غصه می‌خورد و همیشه تاکید داشت که بحث تکلیف باید خوب برای مردم و مسوولان جا بیفتد.

نگاه آقا مهدی، نگاه خاصی بود، او هیچ توجیهی را برای اسراف قبول نمی‌کرد و معتقد بود که باید تا جایی که امکان دارد از اتلاف امکانات جلوگیری و از هر چیزی بهره‌وری صددرصدی کرد.



تاریک است، درحالی که موتور برق در منطقه داشتیم و طبیعتاً آقا مهدی می‌توانست از آن استفاده کند اما آقا مهدی اجازه روشن کردن موتور برق در روز را نداده بود. ایشان انتهای سنگر نشسته و یک چراغ نفتی هم روشن کرده بود، نزدیک رفتیم و دیدم که مشغول پر کردن یک فرم است. فرمی که شهید باکری در حال پر کردن آن بود، فرم بسیج بود و وقتی من دلیلش را پرسیدم آقا مهدی گفت پرونده‌ام نقص داشته و حقوق خانمم را قطع کرده‌اند.

شما ببینید مهدی باکری فرمانده یک لشکر بود اما حقوق یک بسیجی ساده را می‌گرفت که تازه این حقوق هم چند ماهی به خاطر نقص مدارک جلوگیری گرفته شده بود. آن زمان حقوق

### - نظر شهید باکری در خصوص پایان جنگ چه بود؟

تا آنجا که من خاطرم هست و به یاد دارم تا زمان عملیات بدر که آقا مهدی در آن به شهادت رسید بحث پایان جنگ مطرح نبود و حتی اگر چنین چیزی هم آن زمان مطرح بوده، در جبهه چنین حرفی نبود. در آن ایام شعار جنگ جنگ تا پیروزی و راه قدس از کربلا می‌گذرد مطرح بود. البته همان‌طور که گفتم باکری با نگاهی تکلیف‌گرایانه به جنگ نگاه می‌کرد و در عملیات‌هایی مانند مسلم ابن عقیل، محرم، خیبر و ... که نتیجه مطلوبی حاصل نشد او باز هم بحثش عمل به تکلیف بود. از آقا محسن (محسن رضایی) شنیدم که می‌گفت

چرا، اما به کسی این موضوع را بروز نداد. چند روز بعد به اهواز برگشتم، یکی از اتاق‌ها با پتویی از وسط به دو نیم تقسیم شده بود و در قسمت انتهایی بی‌سیم‌ها را قرار داده بودند، همان موقع بچه‌های فرهنگی و تبلیغات هم به مناسبت شهادت حمید و مرتضی پوستری طراحی کرده بودند که روی آن عکس مرتضی و حمید بود. شهید باکری برای نماز به آن قسمت از اتاق رفت، چند دقیقه بعد من برای کاری به آنجا رفتم و دیدم همان‌طور که رو به قبله نشسته به عکس حمید و مرتضی نگاه می‌کند و اشک می‌ریزد تا به حال آقا مهدی را به این شکل و با این حال ندیده بودم.

البته وقتی متوجه حضور من شد اشک‌هایش را پاک کرد و من افسوس می‌خورم که چرا خلوت او را به هم زدم. آنجا بود که فهمیدم شهید باکری چه علاقه‌ای به حمید داشته و هنگامی که خبر شهادتش را شنیده چه احساسی داشته و چه‌طور خودش را کنترل کرده است. پدرشان از دنیا رفته بود و برادر بزرگ‌ترشان علی هم در دروان مبارزات انقلاب شهید شده بود، مهدی علاوه بر برادر برای حمید پدر هم بود و به نوعی ایدئولوگ حمید محسوب می‌شد. به نظرم زمانی که حمید شهید شد به یک معنا مهدی هم شهید شد.

– از آخرین عملیات بگوئید، در بدر چه گذشت؟ آقا مهدی این‌طور آدمی بود که وقتی شرایط سخت می‌شد خودش سریع در محل حاضر می‌شد، من این ویژگی را در عملیات رمضان هم دیده بودم که خود آقا مهدی به منطقه رفت و گردان را جمع کرد و با خودش آورد که اگر این کار را نمی‌کرد تعداد زیادی شهید می‌شدند. در عملیات خیبر هم همین‌طور شد. در عملیات بدر هم وقتی شرایط سخت شد آقا مهدی خودش به منطقه‌ای که به کیسه‌ای معروف بود رفت. کیسه‌ای نقطه استراتژیکی برای ما بود و حفظ آن اهمیت زیادی داشت.

در آن شرایط دشمن هم پانک زده بود و شرایط برای ما خیلی سخت شده بود، اما آقا مهدی قرص و محکم ایستاده بود و تا لحظه آخر هم دفاع کرد. هنگام شهادت من کنارش نبودم اما کسانی که آنجا بودند تعریف کردند هنگامی که بلند شده تا آرپی جی را شلیک کند تیر به سرش اصابت کرده. شهید کاملی تعریف می‌کرد که آقا مهدی با همان اصابت تیر شهید شده بود. زمانی هم که قصد بازگرداندن پیکرش را داشتند خمپاره به قایق اصابت کرد. آقا مهدی همچنان مفقودالاثراست.

– زندگی سیاسی مهدی باکری چه‌طور بود؟ در زمان بنی‌صدر ایشان همیشه می‌گفتند ملاک برای ما حرف امام خمینی است، در مباحث

سیاسی هم مهدی باکری تکلیف‌مدارانه برخورد می‌کرد. همان اوایل یک جریانی در سپاه ارومیه به وجود آمده بود که برخی می‌گفتند امام از سوی افراد خاص دوره شده است و ...، همان جریان می‌خواست کاری کند که آقا مهدی را جدای از سپاه و امام نشان دهد و مدتی بعد این جریان از سپاه جدا شد، اما آقا مهدی خیلی راحت و بدون توجه به حواشی راه خودش را از آنان جدا کرد و دوباره در طول جنگ به جریان اصلی برگشت.

سرباز با یک تیر شهید می‌شود و فرمانده با ۳۰ تیر هم زنده است برای فیلم‌ها و داستان‌هاست، ما باید شهدا را درست معرفی کنیم.

مهدی باکری ذوب در تکلیف بود و ابعاد این تکلیف برای خیلی‌ها قابل درک نیست، بنابراین نباید توقع داشت که همه باکری را یک اندازه و یک‌طور بشناسند. در ضمن ما باید راه را تبلیغ کنیم. باید راه باکری را نشان دهیم و بگوئیم این همان راهی است که باکری را باکری کرد. رهرو ولی فقیه



**آقا مهدی این‌طور آدمی بود که وقتی شرایط سخت می‌شد خودش سریع در محل حاضر می‌شد، من این ویژگی را در عملیات رمضان هم دیده بودم که خود آقا مهدی به منطقه رفت و گردان را جمع کرد و با خودش آورد که اگر این کار را نمی‌کرد تعداد زیادی شهید می‌شدند.**

بودن و خط امام و ولایت همان مسیر است.

– اگر باکری امروز بود ... ؟

نمی‌دانم چه می‌شد و چه اتفاقی می‌افتاد، اما با شناختی که از او دارم فکر می‌کنم اگر باقی می‌ماندند امروز از استوانه‌های نظام بودند و رفتن و ماندن‌شان هم تقدیر الهی بود. باکری به تکلیفش عمل کرد و ما نباید بگوئیم حیث شد که شهید شد، همین خون‌ها باید ریخته می‌شد تا بخشی از مشکلات نظام و جنگ برداشته شود. امروز راه باکری از بین نرفته و آن همان مسیر صلاح است که حضرت امام فرمودند اگر ۱۲۴ هزار پیامبر را جمع کنید راه همین مسیر صلاح است. ■

کسانی هم که آن زمان جوسازی کرده بودند به دنبال این بودند تا مسوولیت سیاسی بگیرند، که بعضی‌ها موفق شدند و بعضی‌ها هم در محیط‌های صنعتی و ... مشغول شدند.

– باکری امروز چه‌قدر شناخته شده است؟

باکری‌ها امروز ناشناخته‌اند. اما باید در معرفی کردن‌ها حواس‌مان باشد، گاهی غلو می‌کنیم و در بعضی موارد از شهیدان یک رویین تن می‌سازیم، طوری که مخاطب تصور می‌کند فلان شهید یا سردار وقتی وارد میدان می‌شد یک تنه با ۱۰۰ نفر می‌جنگیده و هر چه هم تیر می‌خورده اتفاقی نمی‌افتاده، این‌طور معرفی کردن شهدا کار درستی نیست. اینکه بیاییم بگوئیم



## درآمد

مصطفی مولوی، جانباز ۷۰ درصد، از جمله معدود هم‌زمان نزدیک شهید مهدی باکری است که از جنگ زنده خارج شده است. سردار حاج مصطفی مولوی، جانشین شهید "مهدی باکری" در لشکر عاشورا از جمله رزمندگانی است که از اوایل تشکیل سپاه به این نهاد پیوست و علیرغم اینکه بارها در عملیات‌های مختلف همچون طریق القدس و الفجر ۸ و کربلای ۵ به شدت زخمی و شیمیایی شد ولی تا آخرین روزهای جنگ با حضور مستمر خود در جبهه‌های دفاع مقدس روح اسلام انقلابی را در پرتو جنگ استمرار بخشید.

در توصیف شهید مهدی باکری تاکید می‌کند که برای او پست و مقام ابدارزشی نداشت. وقتی از نحوه آشنایی اش با شهید مهدی باکری می‌گوید تاکید او بر تواضع و فروتنی شهید است. می‌گوید افتخارش این بود که بسیجی است و بسیجی خواهد ماند. در این گفت و گو بخش‌هایی از رشادتها و حماسه آفرینی‌های شهید مهدی باکری را از زبان سردار جانباز مصطفی مولوی می‌خوانیم.

جلوه‌هایی از سیره بسیجی شهید مهدی باکری  
از زبان سردار مصطفی مولوی در گفتگو با شاهد یاران

## آقا مهدی عشق می‌کردند از این که لبخند رضایت بر لبان مردم بنشیند



را بیرون نگه داشت ولی روشن بود. این صدا ما را اذیت می‌کرد. بنده رفتم به راننده ماشین گفتم: برادر این ماشین را خاموش کنید اینجا جلسه است. ایشان به زبان آذری گفتند: بیاید کمک کنید این طناب‌ها را از پشت ماشین خالی کنیم. آن موقع برای عبور از میدان مین طناب می‌کشیدند. بنده به ایشان گفتم: برادر! شما راننده‌اید وظیفه شما است. خودتان خالی کنید. کم بخور و برای خودت نوکر نگیر. خودت خالی کن. بعد رفتم داخل کانتینر. بعد از حدود ۱۰ دقیقه دیدم آن فرد آمدند و کنار در نشستند.

باز هم ایشان را نشناختم. پس از این واقعه در آن منطقه که عملیات فتح‌المبین بود انجام شود فشار عراقی‌ها زیاد بود.

بنده با شهید کاظمی با بیسیم صحبت کردم که اینجا وضعیت این‌طوری است. پس از آن یک

خیلی ویژه بود. یک کانتینری بود که سردار احمد کاظمی در حال توجیه رزمندگان بود. سه یا چهار روز مانده به عملیات. در حال طرح مانور بودیم که چه کنیم و چگونه عمل کنیم. بعد در همین حین صدای ماشینی داخل کانتینر پیچید. ماشین

این یک ادعا نیست و واقعیت است. این شخصیت ایشان بود که خصیصه‌های اخلاقی را در عمل نشان می‌دادند. مثلاً اگر می‌گفتند رعایت بیت‌المال را بکنید خودشان در عمل رعایت می‌کردند.

سردار مولوی را همه به عنوان و با نام یار شهید باکری می‌شناختند. لطفاً ضمن معرفی خودتان، از نحوه آشنایی و ارتباطتان با این شهید بزرگوار بگویید؟

بنده عضو رسمی سپاه بودم و بازنشسته هستم و اهل میانه. از آغاز جنگ وقتی تیپ‌ها و لشکرها تشکیل شد، تا پایان جنگ بودم. من با نام باکری‌ها قبل از انقلاب آشنا شدم. با برادر بزرگ‌تر ایشان شهید علی باکری که توسط رژیم شاه اعدام شد آشنا بودم. اما نام آقا مهدی و آقا حمید را به عنوان اینکه یک خانواده مبارز هستند می‌شناختم. تا اینکه در عملیات فتح‌المبین خداوند توفیق داد که ما در خدمت آقا مهدی باشیم.

ایشان در تیپ نجف اشرف جانشین بودند و ما هم از سوسنگرد آمدیم و رفتیم داخل تیپ نجف اشرف و با ایشان آشنا شدیم. نحوه آشنایی ما



نفر به زبان آذری گفتند که شما سرباز امام زمان هستید. صبر کنید خداوند مدد می‌کند، امام می‌خواهد که مقاومت کنیم. به یاد امام حسین باشید. پس از ۲۰ یا ۲۵ دقیقه فردی با موتور آمد و دیدم همان راننده است. پس از ایشان سردار کاظمی آمدند و اینجا بود که شهید کاظمی، آقا مهدی باکری را به بنده معرفی کردند. و من ایشان را شناختم.



درباره شهید مهدی باکری بسیار گفته‌اند و خوانده‌ایم. شما چه ویژگی خاصی در ایشان مشاهده کردید؟

بنده در یک جمله باید بگویم که آقا مهدی فردی بود که زندگی شخصی خودش را منطبق با شرایط دفاع مقدس و اصول فرماندهی لشکر و سازماندهی نیروهای رزمنده کرده بود. یعنی هر کاری که ایشان می‌خواست و درخواست می‌کرد رزمنده‌ها حتماً آن را انجام می‌دادند. در عمل هم رفتار خود را منطبق با اصول رفتاری آقا مهدی انجام می‌دادند. به عنوان مثال از مشی صادقانه شهید باکری باید بگویم که معمولاً در یگان‌ها رسم شده بود که اگر درخواستی برای دریافت امکانات داده می‌شد تعداد نفرات را بالاتر می‌گفتند تا بتوانند امکانات بیشتر بگیرند؛ اما آقا مهدی همواره تعداد درست را اعلام می‌کرد و به اندازه آن تعداد امکانات کامل دریافت می‌کرد.



ما هم به تبعیت از ایشان این مسئله را رعایت می‌کردیم و همه یگان‌ها نیز کاملاً رعایت می‌کردند که صادقانه رفتار کنند. همچنین در عملیات‌ها وقتی ایشان و فرماندهان دیگر اعلام می‌کردند به نقطه‌ای رسیدند، یا نرسیدند ما ایمان داشتیم که این یک ادعا نیست و واقعیت است. این شخصیت ایشان بود که خصیصه‌های اخلاقی را در عمل نشان می‌دادند. مثلاً اگر می‌گفتند رعایت بیت‌المال را بکنید خودشان در عمل رعایت می‌کردند.



می روند خودشان را به کمین می زنند. تنها شاهد این ماجرا آقای رسول است که برای ما تعریف کردند که این اقدام را انجام دادیم.

**در ارتباط با شهید مهدی باکری همه اتفاق نظر دارند که رفتار ایشان چه در دوران فرماندهی و چه در دوره حضور در شهرداری تفاوتی نکرد و گفته می شود تمام هم و غم ایشان رضایت مردم بود. چگونه می توانیم مسئولان را به تأسی از ایشان سوق دهیم؟**

این یک معیار کلی است که آقا مهدی و شهدای دفاع مقدس از خدمت به مردم و انجام امور لذت می بردند. لذت به این معنا که از کسب رضایت مردم لذت می بردند. راحت تر بگویم، عشق می کردند از اینکه لبخند رضایت بخش بر لبان مردم بنشینند. اعتقاد دارم که مسئولان ما باید همان سیره را در پیش بگیرند.

کارگری که در کار آسفالت خیابان است، شهرداری که امور شهر را به عهده دارد، و رئیس جمهوری که کشور را اداره می کند همه باید از اینکه به مردم خدمت می کنند لذت ببرند. این یک معیاری بود که در وجود مهدی باکری بود. چه در دوره ای که ایشان شهردار بودند و چه پس از آن در دوران فرماندهی لشکر مشی ایشان همان بود. اما اگر مسئولان ما به گونه ای دیگر عمل کنند و رضایت خدا و مردم را مدنظر قرار ندهند قطعاً خلاف مشی شهید باکری است.

این ویژگی که در وجود شهید باکری بود یک ویژگی ای نبود که یک شبه به دست آمده باشد. آقا مهدی سالها خودسازی کردند. سالها تلاش کردند تا از نظر رفتاری به چنین جایگاهی برسند. شهید باکری چنین شخصیتی نداشت که یک شبه بیاید و مسئولیت را بپذیرد. انسان باید قبل از پذیرش هر مسئولیتی خودسازی کند. اگر این اتفاق بیافتد امثال آقا مهدی باکری را در جامعه بیشتر خواهیم داشت.

### از شکل رابطه ایشان با برادرش حمید باکری چه خاطره ای دارید؟

حمید باکری جزو نیروهای پیشستاز بودند. زمانی که منطقه ای توسط آقا حمید باکری تصرف می شد بقیه نیروها می رسیدند. ما برای ادامه عملیات آماده بودیم اما مشکلات سمت طلاییه کار را سخت کرد. فشار دشمن زیاد بود، و به قول آقا مهدی عاشورایی جنگیدیم.

سردار احمد کاظمی رفتند جلو که به نیروها سرزنند. جلو که می گویم یعنی ۳۰۰ متر جلوتر. قرارگاه تا خط ۳۰۰ متر بود. وقتی احمد آقا می رسید یک خمپاره می آید و حمید آقا هم همانجا به شهادت می رسند. وقتی احمد آقا به عقب برگشتند ایشان به آقا مهدی گفتند که پیش

بر قلبها فرماندهی می کند، حرف او بر قلب رزمنده می نشیند و رزمنده عمل می کند. اما نوع دیگر فرماندهی دستوری است. رابطه آقا مهدی با همه نیروها و رزمندهها رابطه عاشق و معشوق بود. آقا مهدی هم عاشق رزمندهها و بسیجیها بود. آقا مهدی در عملیات والفجر مقدماتی وقتی رزمندهها اعتراض کردند که چرا ما همیشه جناح دار باشیم؟ - جناح دار بودن سخت است - آقا مهدی گفتند



**فرماندهی دو نوع است. یک نوع فرماندهی بر قلبها است و یک نوع دیگر هم سازمانی است. احترامها و روابط متقابل است. وقتی یک فرمانده، بر قلبها فرماندهی می کند، حرف او بر قلب رزمنده می نشیند و رزمنده عمل می کند. رابطه آقا مهدی با همه نیروها و رزمندهها رابطه عاشق و معشوق بود.**

که مگر چه تفاوتی می کند بسیجی آذری با بسیجی اصفهانی. همه فرزندان من هستند.

در عملیات بدر شهید محمود گلزاری فرمانده گردان ویژه بود که باید کمینها را روی آب می زد و بعد راه را باز می کرد. خودش مانده بود و بیسیم چی او. آقا مهدی به ایشان گفتند که شما آن کمین را بزن. ایشان گفتند که آقا مهدی حتی یک تیر هم برای من نمانده است. شهید باکری گفتند برو شهید شو و آن کمین را بزن.

ایشان هم بدون چون و چرا گفتند: چشم، و با قایق

### نحوه همکاری شما با شهید باکری چگونه بود. از چه زمانی و در چه عملیاتی بیشترین همراهی را با ایشان داشتید؟

بعد از اینکه تیپ عاشورا در طریق القدس تشکیل شده بود. آن موقع یگانهایی در تیپ عاشورا جمع شده بودند و فرمانده تیپ عاشورا آقای سردار عزیز جعفری بودند. بعد از عملیات بیت المقدس یگانها را وابسته به استانها کردند. رزمندگان تیپ عاشورا عموماً آذری بودند. آقا مهدی بعد از عملیات بیت المقدس فرمانده تیپ عاشورا شدند و من هم معاون اطلاعات و عملیات ایشان بودم. تا عملیات خیبر و بدر در کنار آقا مهدی بودم و بعد هم که ایشان در بدر به شهادت رسیدند.

### خاطره ویژه ای از همراهی با ایشان دارید که تا به حال نقل نکرده اید؟

خاطره ای که بنده در عملیات بدر از شهادت آقا مهدی باکری دارم این است که: ایشان آن سوی رود بودند، من هم به ایشان پیوستم. من می توانم با صدای بیسیم هایی که بین شهید کاظمی و شهید باکری رله می کردم بگویم که چه گذشته است. برای بنده در عملیات خیبر مشکلی پیش آمده بود فلذا خانواده نمی خواست برایم مسئله جدی تری پیش بیاید. دلیل آن هم این بود که اعضای خانواده ام را در حادثه تصادف از دست داده بودم و برای همین آنها تلاش می کردند که من دیگر با مشکلی مواجه نشوم. می گفتند که خط نیابید. در همان لحظه ای که آقا محسن رضایی و فرماندهان دیگر تلاش می کردند که آقا مهدی باکری را به عقب بکشاند و ایشان حاضر نشدند عقب بیایند.

آقا محسن رضایی، سردار کاظمی را واسطه قرار دادند که آقا مهدی برگردد عقب. این صدای بیسیم این دو نفر بود که می توانم بگویم. احمد کاظمی می گفتند که آقا مهدی بیا اینجا، آقا مهدی در پاسخ به ایشان می گفت اگر می خواهید همیشه با هم باشیم تو بیا اینجا. در این لحظه احمد کاظمی تصمیم گرفتند سوار قایق شوند و به خط بروند و در کنار آقا مهدی باشند که در همان موقع آقا مهدی را به شهادت رساندند و من سردار احمد کاظمی را از قایق پیاده کردم. صدای آقا مهدی در گوشم بود.

### نقش شهید مهدی باکری در عملیاتهای مختلف را چگونه ارزیابی می کنید و جایگاه فرماندهی ایشان را چگونه تحلیل می کنید؟

فرماندهی دو نوع است. یک نوع فرماندهی بر قلبها است و یک نوع دیگر هم سازمانی است. احترامها و روابط متقابل است. وقتی یک فرمانده،

حمید بودند. آقا مهدی آن لحظه تنها یک جمله گفتند: «انالله و انا الیه راجعون»، دسته از بچه‌ها خواستند که بروند جنازه حمید آقا را بیاورند. آقا مهدی گفتند اگر می‌توانید جنازه همه بچه‌ها را بیاورید جنازه حمید را هم بیاورید. احمد آقا که برگشته بود نوک یکی از انگشتانش قطع شده بود. همانجا انگشتش را بست و به عقب نرفت. مقداری هم نمک روی زخم ریخت تا عفونت نکند.

می‌گویند که شهید باکری نسبت به رزمندگان و بسیجیان و سواس ویژه‌ای داشت و همواره می‌گفت اینها امانت‌های مردم در دست ما هستند. دیدگاه شما درباره این سخن ایشان و تعهدشان به نیروهایشان چیست؟

آقا مهدی مانند همه فرماندهان سپاه تا از یک منطقه‌ای مطمئن نبودند، نیرو به آنجا نمی‌بردند. البته این از خصوصیات بارز همه فرماندهان بود. آقا مهدی قبل از اعزام نیرو به منطقه عملیاتی، خودشان آن منطقه را کاملاً چک می‌کردند، تعداد نیروی لازم و زمان مناسب عملیات را بررسی می‌کردند. بعد از آن نیرو را می‌بردند. در عملیات خیبر فشار روی ما زیاد بود. ما در دشت صافی بودیم و جان‌پناه هم نداشتیم؛ دشمن هم تانک‌هایش را به سمت ما به حرکت انداخته بود و نیروهایش هم پشت سر تانک‌ها می‌آمدند. در آن منطقه آقا مهدی خودشان برای نیرو با لودر اقدام به ایجاد خاکریز کردند. کمتر از ۲۰ دقیقه هنوز نگذشته بود که با تانک لودر را زدند. ما فکر کردیم که آقا مهدی شهید شدند. همه گفتند که آقا مهدی شهید شد. همه به سمت ایشان رفتیم و دیدیم که ایشان سالم هستند ولی لودر آتش گرفته است.

آقا مهدی در عملیات بدر می‌دانست که نیروها در محاصره‌اند و حتی خود ایشان جلوتر از رودخانه بودند و در آنجا من ایشان را دیدم که در آن لحظات آتش‌باران دشمن چگونه صبوری و توکل را در خود حفظ کرده بودند.

از چه زمانی معاون آقا مهدی باکری شدید؟ در چه تاریخی بود؟ و آیا ایشان شما را انتخاب کردند؟

از زمانی که آقا حمید باکری در عملیات خیبر به شهادت رسید بنده معاون ایشان شدم. از سال ۶۲ تا اواخر ۶۳ بیش از یک سال معاون ایشان بودم. آن موقع فرماندهان خودشان معاون خود را انتخاب می‌کردند. بنده مسئول اطلاعات عملیات بودم. تصورم این است که به دلیل شناختی که نسبت به منطقه داشتم و همچنین شناختی که ایشان از من داشتند بنده را انتخاب کردند.



**آقا مهدی و شهدای دفاع مقدس از خدمت به مردم و انجام امور لذت می‌بردند. لذت به این معنا که از کسب رضایت مردم لذت می‌بردند. راحت‌تر بگوییم، عشق می‌کردند از این که لبخند رضایت‌بخش بر لبان مردم بنشیند. اعتقاد داریم که مسئولان ما باید همان سیره را در پیش بگیرند.**

در یکی از عملیات‌ها روی «مین» رفتیم و پام آسیب دید. آقا مهدی در بیمارستان به دیدنم آمدند و پرسیدند که پایت قطع شده؟ گفتم نه قطع نشده. ایشان در واکنش به شوخی گفتند پس «مین» نبوده، «صد» بوده. مین در زبان آذری می‌شود «هزار» ایشان گفتند اگر هزار بود پایت قطع می‌شد.

از شوخ طبعی‌های ایشان می‌توانم خاطره‌ای دیگر نقل کنم که یک‌بار در عملیات والفجر یک زخمی شدم و من را بردند مشهد. فرماندهانی که به عیادت بنده آمده بودند همه می‌گفتند: انشاءالله خوب می‌شوید.

خدا بد ندهد و... بعد آخرین حرفی که به ما گفتند این بود که پرسیدند: دختر است یا پسر؟ من برایم سؤال بود که چرا می‌گویند دختر است یا پسر؟ بعد که از بیمارستان آمدم بیرون دیدم بالای آن نوشته است: زایشگاه ۱۷ شهریور مشهد! در همان مشهد که بستری بودم آقا مهدی تماس گرفتند و به شوخی گفتند که از صدام ترسیدی یا از من؟ و بلافاصله به بنده گفتند که باید به منطقه بروم، و من هم با همان پای گچ گرفته به منطقه رفتم.

**چگونه می‌توان شهدا را به عنوان الگو به نسل جوان امروز معرفی کرد؟**

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید پیامبر هم مثل شما یک بشر است. از پیامبر خدا که بالاتر نداریم؛ اما خداوند در قرآن پیامبر را بشری سایر انسان‌ها معرفی می‌کند. این را گفتم که به جوانان عزیز بگویم: مقام دست نیافتنی نداریم. شهدا خود را در این مملکت ساختند. مقام معظم رهبری گفتند که اگر تنها معصومیت را مد نظر بگیریم امام خمینی (ره) می‌تواند تا مرز معصومیت برود. این‌طور نباید گفت که این مقامی که شهدا به آن دست پیدا کردند دست یافتنی نیست. چرا که هست. البته شهدا برای رسیدن به آن جایگاه تلاش کردند.

شهید مهدی باکری همواره مطالعه می‌کردند. قرآن می‌خواندند، در آن تدبیر می‌کردند و در این تدبیر به نکاتی دست پیدا می‌کردند و آنها را می‌نوشتند. هنوز برخی از یادداشت‌های ایشان را دارم. صحبت‌های ایشان هم ملهم از قرآن بود، که از یادداشت‌هایش استفاده می‌کرد.

اینها خود را با قرآن ساختند. این را از یاد نبریم که آنها در آن سختی‌ها توانستند مطالعه کنند و عمل کنند تا خود را بسازند. شهید مهدی باکری عامل به قرآن بود و براساس اسلام عمل کرد. امروز امکانات به مراتب بیشتر است. نهج البلاغه به فارسی وجود دارد. آن روزها دست یافتن به متون و به کتب آسان نبود. امیدوارم که همه ما در مسیر انسان شدن گام برداریم. ■

این اتفاق حین عملیات افتاد. پس از آنکه آقا حمید به شهادت رسیدند کارها را سپردند به بنده؛ و پس از آن من را به شورای فرماندهی لشکر معرفی کردند. بنده جانباز هفتاد درصد هستم و از هر عملیاتی یک یادگاری دارم.

خاطره ویژه‌ای اگر از شهید باکری دارید که تا به حال نقل نکرده‌اید، بفرمایید؟

## درآمد

تاکید بسیاری بر رابطه شهید مهدی باکری با روحانیت دارد. در بیان ویژگی های شهید نیز چگونگی این رابطه را تشریح می کند. معتقد است خانواده شهیدان باکری به همین سبزه و منش اعتقاد داشتند و در توصیف ارتباط خود با شهید مهدی باکری هم با مرور خاطرات این مسئله را به خوبی تبیین می کند.

سردار علی اکبر پورجمشیدیان معاون تربیت و آموزش نیروی زمینی سپاه است که پیش از این فرماندهی سپاه عاشورای استان آذربایجان شرقی را به عهده داشت و در دوران دفاع مقدس معاون فرهنگی و تبلیغات شهید باکری بود.

توجه و علاقه به روحانیت را با ذکر خاطراتی از ارتباط شهید باکری با مقام معظم رهبری تشریح می کند و به نامه ای اشاره می کند که شهید باکری به او داد تا به دفتر ریاست جمهوری برود و همچنین به جمله ای که امام خمینی درباره شهید مهدی باکری می گوید اشاره دارد و... گفت و گو با سردار علی اکبر پورجمشیدیان را با هم می خوانیم.



ارتباط شهید مهدی باکری با روحانیت در گفتگوی شاهد یاران باعلی اکبر پورجمشیدیان:

## ارتباط بین شهید مهدی باکری و مقام معظم رهبری صمیمی و عمیق بود

معظم رهبری دفتردار ایشان بودند و این آقا از همان ابتدای مبارزات با رهبری در ارتباط بود طبق اسناد ساواک) در مشهد به حضور سیدعلی خامنه ای رسیدند.

این معنایش این است که ارتباط با روحانیت توسط آقای مهدی و برادرش علی معلوم است که خدمت رهبری می رسیدند. همین کتابی که برای مقام معظم رهبری چاپ شده است، به نام شرح اسم به آن اشاره شده است. علی باکری با آقا در ارتباط بوده است.

جناب عالی بیش از این از رابطه عمیق شهید باکری با روحانیت به ویژه مقام معظم رهبری گفته اید. این رابطه و ارتباط شهید باکری با مقام معظم رهبری چگونه بود؟

در زمان حیات آقا مهدی، ایشان هر موقع تهران تشریف می آوردند به دفتر ریاست جمهوری می رفتند و آنجا جدای از مباحث کاری با آیت الله خامنه ای (رهبر انقلاب) گفت و گو می کردند. رهبری در خاطرات خود هم اشاره می کند که من در مشهد

در زمان حیات آقا مهدی، ایشان هر موقع تهران تشریف می آوردند به دفتر ریاست جمهوری می رفتند و آنجا جدای از مباحث کاری با آیت الله خامنه ای (رهبر معظم انقلاب) گفت و گو می کردند. مقام معظم رهبری در خاطرات خود هم اشاره می کند.

تاثیرگذار بودند. من روی شخصیت آقا مهدی مطالعه کردم. شما می دانید سازمان های سیاسی فوق العاده پیچیده هستند. روی افراد نظارت دارند و از نظر تشکیلاتی خیلی پیچیده عمل می کنند. در اسناد ساواک موقعی که می خواهد شهید باکری را معرفی کند می نویسد: مهدی باکری به همراه برادرش علی توسط فردی به نام سیدعلی مقدم (آقای سیدعلی مقدم زمان ریاست جمهوری مقام

شهید مهدی باکری برای نسل جوان امروز که سال های دفاع مقدس را درک نکرده است از زبان شما شنیدنی است. لطفاً ضمن معرفی خود معرفی از نحوه آشنایی خود با شهید باکری برای خوانندگان بفرمایید؟

شهید باکری یک الگوی نزدیک برای جوانان است و رویایی دست نیافتنی نیست. در دانشگاه و بر سر صندلی هایی که دانشجویان می نشینند، آقا مهدی هم همین طور و در همین صندلی ها می نشست. مثل بقیه مردم بود. از جنس مردم. از نظر شخصیتی و معنوی البته مراحلی را طی کرده بود که برای همه قابل انجام است و این شخصیت برای مردم ملموس است.

خانواده آقا مهدی یک خانواده اصیل و سنتی هستند و پدر مادر زحمتکشی داشتند. وقتی آقا مهدی کوچک بودند، مادر آن ها از دنیا رفت. البته این ها خوب تربیت شدند. حیف است از مهدی باکری بگوییم و از حمید نگوئیم و از علی نگوئیم. علی خیلی تاثیر ویژه داشت بر روی مهدی. علی آدم فوق العاده ای بود. از نظر تربیتی خیلی

در بیلاق بودم، آقای باکری آمدند و گزارش دادند. ارتباطی صمیمی و عمیق بین خانواده مهدی باکری و حضرت آقا بود.

این‌ها مستند است هم در کتاب شرح اسم آمده و هم در اسناد ساواک موجود است. بعد از عملیات خیبر که حمید آقا شهید شدند و شهید مرتضی یاغچیان بعد از حمید آقا که جانشین بودند و بعد شهید شدند، من رفتم خدمت آقا مهدی، من آن زمان معاون فرهنگی آقا مهدی بودم. گفتم که کاری کنیم که فضا عوض شود، چون تعدادی از بسیجی‌ها شهید شده بودند. ایشان گفتند چه کنیم، گفتم خوب است هدیه‌ای تهیه کنیم به برخی از فرماندهان بدهیم. مثلاً عکس امام بدهیم. گفتم بدهیم امام امضا کند. ایشان گفتند که خیلی عالی. بعد روی

وقت می‌گذارند، همان شب عین همان چیزی که خواسته بودیم انجام می‌شود.

### ارتباط شهید مهدی باکری با امام خمینی (ره) چگونه بود؟

آقا مهدی که شهید شد من با همان ذهنیت فرهنگی که داشتم گفتم یک عکس از آقا مهدی خدمت حضرت امام ببرم و ایشان جمله بنویسند و امضا کنند برای تسکین خانواده آقا مهدی. از طریق آقای رجایی که الان در دفتر آقای هاشمی هستند، از طریق آقای انصاری که بیت امام بودند عکسی از آقا مهدی تهیه کردم و نظرم این بود که امام فقط امضا کنند.

این عکس را که بردند و آوردند دیدم امام نوشتند

فرماندهی در صحنه جنگ با بقیه صحنه‌های مدیریتی متفاوت است، چون باید جان انسان‌ها را حفظ کند. مثلاً در یک عملیات ۳۰۰ نفر می‌روند و ۵۰ نفر برمی‌گردند. یا یک عملیاتی موفق نمی‌شود. تحمل این مسائل دشوار است.

زمانی که آقا مهدی شهید می‌شوند، عین حرف آقا محسن است، به من گفت وقتی متوجه شدم که آن‌جا خبری است اما نمی‌خواهند به من بگویند، احمد کاظمی را پیدا کردم، به من گفتند که مهدی شهید شده. گفت که من همین‌طور که ایستاده بودم افتادم. این برای یک فرمانده خیلی بار سنگینی دارد. افتادم یعنی شکستم. می‌گویند اصلاً نتوانستم روی پاهایم بایستم و افتادم. آن وقت آن‌جا همه عزاداری می‌کنند. عملیات هنوز تمام نشده. هنوز درگیری



ادامه داشت.

آن موقع این خبر می‌رسد به امام. به امام گفتند که مهدی باکری فرمانده لشکر عاشورا شهید شدند. ظاهراً حاج احمد آقا خمینی که با آقا محسن رضایی تماس می‌گیرند می‌شنیدند که ایشان گریه می‌کند و صدای گریه و عزاداری می‌آید. امام آن‌جا پیامی می‌دهند و می‌گویند که بروید برای رزمندگان بخوانید. امام در آن پیام فرمودند: «چون گزارش دادند بعضی‌ها ناراحت هستند، می‌خواستم این مساله را بگویم که هیچ جای نگرانی نیست. البته من برای شما دعا می‌کنم. باید بدانیم که تابع اراده خدا هستیم. ما از ائمه که بالاتر نیستیم. آن‌ها هم در ظاهر بعضی از وقت‌ها موفق نبودند. هم پیامبر (ص) هم امیرالمومنین (ع)، هم امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، ما که نسبت به مقام این‌ها چیزی نیستیم. مهم مشیت خداوند است. که هر چه بخواهد همان خوب است و چون غسل شیرین. همه باید با آغوش باز پذیرای آن‌چه او می‌خواهد باشیم. از هیچ چیز نگران نباشید. محکم باشید و از هم اکنون در فکر عملیات بعدی و مطمئن باشید که پیروزید. الان هم پیروزید. کاری که برای خدا

**غالباً شخصیت‌های روحانی که می‌آمدند در لشکر، آقا مهدی وقت کامل می‌گذاشتند و برای آن‌ها توضیح می‌دادند. ابهامات زیادی طرح می‌شد. آقا مهدی به همه آن‌ها پاسخ می‌دادند.**

که: «خداوند شهید اسلام را رحمت کند.» یعنی برای آقا مهدی به عنوان «شهید اسلام» یاد کردند. دختر امام البته به من گفتند که امام خیلی ناراحت شدند وقتی عکس شهید باکری را دیدند و دختر امام احساس کردند که امام منقلب شدند.

### خبر شهادت مهدی باکری چه تاثیری بر مجموعه فرماندهان دفاع مقدس داشت؟

من با آقا محسن رضایی خیلی مراد داشتم. به هر حال آقا محسن یک شخصیتی است که روحیه بزرگی داشت و فرماندهی بزرگ بود. چون در آن موقعیت باید تحمل خیلی مسایل را داشته باشد.

یک کاغذ نوشتند که: برادر مقدم، آقای پورجمشید می‌آیند چندتا مطلب است که حاج آقا انجام دهند. من هم با همان روحیات و با همان لباس رزمندگی آمدم تهران و با همان سادگی مثل بقیه بچه‌های رزمنده بودیم، آمدم رفتم خیابان پاستور، جلوی درب ورودی پرسیدند که آقا چه کار دارید؟ گفتم که با آقای مقدم کار دارم از طرف آقای باکری آمدم. پیش خودم و در ذهنم این‌طور بود که زمان زیادی باید صرف این موضوع کنم. حدود ۴۰ تا عکس امام آوردم که امضا کنند و جمله‌ای بنویسند. تصورم این بود که این موضوع ۲ ماه طول می‌کشد.

رفتم به خدمت آقای مقدم گفتم که جمله‌ای بنویسند و ما می‌خواهیم این‌ها را هدیه بدهیم به رزمندگان و فرماندهان. پرسیدم کی بیایم؟ گفتند فردا صبح بیایید. صبح که رفتم همه آن‌چه که ما از حضرت آقا خواسته بودیم، انجام شد. در واقع آقا مهدی این موضوع را خواسته بود و حضرت آقا خواسته آقا مهدی را انجام داد و این‌جا معلوم می‌شود که ارتباطی عمیق بین آقا مهدی و حضرت آقا وجود داشته است. که رییس جمهور می‌آید برای خواسته فرمانده لشکر را که یک نیروی عادی را فرستاده

باشد شکست ندارد.

(منبع: مهدی باکری در اندیشه و عمل، حسین علائی)

**در ارتباط با ویژگی‌های شخصیتی شهید باکری گفته می‌شود که ایشان هیچگاه در جایگاه فرماندهی لشکر خود را معرفی نکرد و همواره به عنوان یک بسیجی در کنار رزمندگان بود. چه خاطره‌ای از این موضوع دارید؟**

غالباً شخصیت‌های روحانی که می‌آمدند در لشکر، آقا مهدی وقت کامل می‌گذاشت و برای آن‌ها توضیح می‌دادند. ابهامات زیادی طرح می‌شد. آقا مهدی به همه آن‌ها پاسخ می‌دادند. یادم هست آیت‌الله یکتایی امام جمعه خلخال تشریف آوردند. آقا مهدی بنده را صدا زدند. دیدم که نقشه را گذاشته است و برای آیت‌الله یکتایی توضیح دادند

حتماً من را نصیحت کن. شهید جعفری گفت که من هر کاری کردم نتوانستم از دست آقا مهدی فرار کنم. شروع کردم از قیامت گفتن و نصایح این‌گونه. سرم پایین بود و صحبت می‌کردم. آقا مهدی بلند بلند گریه می‌کرد.

این خاطره و مطالب را نقل کردم که بگویم ارتباط این خانواده و این سه برادر با روحانیت خیلی ارتباط خاص و صمیمی بود. خیلی‌ها شخصیت این سه برادر را طوری معرفی می‌کنند که انگار ارتباط موثری با روحانیت نداشتند.

**جنابعالی چه تحلیلی از شخصیت نظامی شهید باکری دارید؟ آیا این موضوع که فرماندهان دفاع مقدس فرماندهان نظامی به معنای مدرن آن**

می‌کردم. من به چشم خودم دیدم که مهدی باکری به مدت طولانی شب تا صبح نخوابید. این از مشخصه‌های بزرگ مهدی باکری بود و من بعید می‌دانم ایشان یک شب را کامل خوابیده باشد.

گاهی نیمه‌شب، ساعت ۲ شب به من زنگ می‌زد. در آن ساعت اگر خواب بودم آقا مهدی پشت بیسیم با لهجه شیرینش به من گفت آقای پورجمشید! خوابی؟ من شرمند می‌شدم. انتظار نداشت فرماندهان و مسوولان شب بخوابند. این جمله از ایشان را جایی خواندم که برای حفظ این انقلاب ما باید آن‌قدر بیدار بمانیم تا بیفتیم.

آقا محسن رضایی به من می‌گفت: مهدی باکری به من گفته بود که شب‌های طولانی شب تا صبح آسمان را نگاه کردم تا ببینم تاریک‌ترین زمان‌های



شب چه زمانی است؟ بعد گفته بود که این ساعات برای عملیات بهتر است. شب تاریک‌تر است. ایشان شب‌ها به چادر رزمنده‌ها سر می‌زد و همیشه این را می‌گفت که این‌ها امانت‌های مردم هستند. این‌ها سربازان امام زمان هستند. این جمله را بارها از ایشان شنیدم که این‌ها سربازان امام زمان هستند. ما هم نوکر این‌ها هستیم.

چنین کسی که خود را نوکر سربازان امام زمان می‌داند دیگر شب خواب به چشمش نمی‌رود. باید محافظت کنم از این سربازان.

بعد از عملیات خیبر در نزدیکی اهواز اردوگاهی داشتیم. بعد از نماز صبح که فضا کمی آرام می‌شد رزمنده‌ها کمی استراحت می‌کردند و برخی می‌خوابیدند، من دیدم اطراف چادرها یک نفر می‌خورد چیزی از روی زمین برمی‌دارد و بلند می‌شود و جلوتر می‌رود و دوباره خم می‌شود. رفته نزدیک‌تر دیدم آقا مهدی است که اشغال‌های روی زمین در اطراف سنگر و چادرها را جمع‌آوری می‌کند. شاید برخی بگویند خب چه ضرورتی دارد که یک فرمانده لشکر چنین کاری انجام دهد و ممکن است برای عده‌ای

**نبودند را تایید می‌کنید؟**

به نظر من آقا مهدی جزو شخصیت‌های کم‌نظیر نظامیگری دنیاست. این حرف را با مطالعه می‌گویم و با بررسی که از افراد خیره‌کردم می‌گویم، یعنی نسبت به شرایطی که دفاع مقدس ما داشت. در شرایط جنگ تحمیلی انسان‌هایی وارد جنگ شدند که من فکر می‌کنم عنایت خداوند شامل حال آن‌ها شد.

این‌ها نهایتاً سربازی رفته بودند و دوره خاصی ندیدند تا بتوانند فرماندهی یا نظامیگری کنند. وقتی این‌ها آمدند این اقدامات ویژه را انجام دادند، سرداران و فرماندهان واقعاً انسان‌هایی خوش فکری بودند. آمدند و ضعف‌هایی که در مقابل دشمن داشتیم را از بین بردند. در تاریخ نظامیگری دنیا عملیات شبانه کار نظامیان ما است. تفکر مردان بزرگ مثل آقا مهدی است.

یک روز خدمت آقا محسن رضایی راجع به شهید مهدی باکری صحبت می‌کردم که ایشان فرمود که من هر موقع که در مسائل اطلاعاتی جنگ مشکل داشتم شهید زین‌الدین را صدا می‌زدم و هر موقع در تاکتیک مشکلی داشتم آقا مهدی باکری را صدا

که عملیات خیبر چه شد. جزئیات را به‌طور دقیق برای آن‌ها توضیح دادند. من استنباطم این بود که آقا مهدی تصور کردند که این‌ها خیلی قانع نشدند. به من گفتند که فردا آقای یکتایی را ببرید جزایر مجنون. حاج آقا از نزدیک ببینند تا ابهامات برطرف شود.

شخصیتی مثل آیت‌الله ملکوتی که به منطقه عملیاتی تشریف آوردند، آقا مهدی خودش راننده ایشان شدند و مناطق مختلف را به ایشان نشان دادند و توضیح می‌دادند. ما یک شهیدی در لشکر داریم به نام حجت‌الاسلام جعفری، اهل خلخال بودند. روحانی وارسته‌ای بودند که در سنین بالا به جبهه رفتند. چندین ماه می‌آمدند در لشکر می‌ماندند. شهید جعفری گفتند یک بار آقا مهدی دست من را گرفت و رفتیم پشت خاکریز گفت که من را نصیحت کن. شخصیت آقا مهدی از لحاظ معنوی خیلی بالا بود. این موضوع برای علمای لشکر هم پذیرفته شده بود. همه به شخصیت معنوی ایشان احترام می‌گذاشتند. شهید جعفری به آقا مهدی گفتند: که من شما را نصیحت کنم؟ آقا مهدی خیلی اصرار کردند که

پذیرفتنی باشد و با برخی نگاه‌های مدیریتی امروز و مباحثی که در دانشگاه‌های نظامی هم می‌گویند همخوانی نداشته باشد این حرف. اما شهید باکری می‌خواست این نفس را سرکوب کند. این که می‌گفتند آقا مهدی شلوار وصله‌دار می‌پوشید والله حرف درستی است. اغراق نیست. برای او بیت‌المال بسیار مهم بود. آقا مهدی اعتقاد داشت مردم از زندگی خودشان برای رزمندگان گذشتند. آن روزها زندگی مردم با کوبن بود. علیرغم این که معتقدم که ایشان شخصیت بی‌نظیر تاریخ نظامیگری است، این را دنیا هم قبول دارد. چون فرماندهان لشکر کشورها این‌طور ننجیدند. آن‌ها همه چیزی برای‌شان فراهم بود. این‌ها با دست خالی این کارها را کردند. آنچه آقا مهدی را

می‌رسانند به جزایر مجنون. آن‌جا فانوس می‌گذارند و بعد اعلام می‌کنند که هلیکوپترها بیایند. آقا مهدی برای این عملیات پیچیده حمید باکری را انتخاب می‌کند. بعد از شهادت حمید بلافاصله شهید یاغچیان را جایگزین حمید می‌کند. این نوع فرماندهی خاص اسلام است. وقتی حمید شهید شد فشار دشمن در عملیات خیبر خیلی زیاد بود. شهید حاج احمد آقای کاظمی به بنده گفتند: در جزایر مجنون آتش آن‌قدر زیاد بود که نمی‌شد کاری کرد. در این فکر بودیم که چطور عقب‌نشینی کنیم. در همین لحظه پیام امام را پشت بیسیم خواندند که «سلام من را به رزمندگان در جزایر مجنون برسانید و بگویید که جزایر مجنون باید حفظ شود». حاج احمد کاظمی گفت تا پیام امام آمد همه

کسی نبوده است. اعتقاد داشت باید خودش در کنار بسیجی‌ها باشد.

### مهمترین توصیه ایشان به بسیجیان و هم‌زمان چه بود؟

توجه شهید باکری به قرآن ویژه بود. همواره به رزمنده‌ها توصیه می‌کرد که روزی نیم ساعت قرآن بخوانید. خاطرم هست در جلسات به من می‌گفت قرآن بخوان. برخی می‌گفتند صدای عبدالباسط خوب است، برخی می‌گفتند صدای مصطفی اسماعیل خوب است، آقا مهدی هم می‌گفت که صدای آقای پورجمشید خوب است. البته صدای من خیلی خوب نیست ولی خب ایشان لطف داشتند. در عملیات به من گفتند قرآن بخوان من



ماندگار کرده صداقت اوست.

این سوال را بارها پرسیده‌اند و بارها پاسخ آن را شنیده‌ایم که رابطه دو برادر شهید حمید باکری و مهدی باکری چگونه بود؟ می‌خواهیم از زبان جنابعالی با بیان خاطره‌ای این موضوع را بشنویم؟ حمید آقا در عملیات خیبر که به شهادت رسیدند. قبل از عملیات خیبر تک‌تک گردان‌ها و گروه‌ها را خودش می‌رفت توجیه می‌کرد. آن وقت به بنده گفتم یک جایی را مشخص کنیم، به همه بچه‌های لشکر اطلاع دهید در آن محل جمع شوند. بعد برای رزمنده‌ها سخنرانی کرد و به من گفتم که حمید بیاید. حمید آقا که آمد، آقا مهدی به ایشان گفتم که بالای سقف ماشین برو. آقا مهدی برای اولین بار آن‌جا به همه گفتم: حمید برادر من است و جان‌شین لشکر است. بعد از معرفی حمید، آقا مرتضی یاغچیان را صدا زدند و گفتند که شما هم بروید بالای ماشین و بعد ایشان را هم معرفی کرد. این دو شهید عزیز را این‌طور معرفی کرد. پیچیده‌ترین بخش عملیات با حمید باکری است. ۳۸ ساعت در نیزارها می‌روند و خودشان را

کسانی که در فکر عقب‌نشینی بودند سر پا شدند و آماده عملیات شدند. نگاه رزمندگان این‌طور بود به فرمان امام که حاضر بودند جان‌شان را برای امام فدا کنند. آن وقت بود که جزایر مجنون حفظ شد. در این شدت آتش حمید باکری و اطرافیان او شهید شدند. بچه‌ها دیدند اگر همت کنند شاید بتوانند بدن حمید باکری را بیاورند. قبل از این که اقدامی کنند می‌گویند که از آقا مهدی کسب تکلیف کنیم، که اجازه بدهند. اما آقا مهدی بلافاصله می‌گوید نه! مگر خون حمید رنگین‌تر از بقیه است. اگر حمید را می‌آوردند اتفاقی نمی‌افتاد اما امروز که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اسم آقا مهدی در تاریخ نمی‌ماند.

یکی از اتفاقات نادر در جنگ‌های دنیا در عملیات بدر رخ داد و آن حضور فرمانده لشکر در خط مقدم بود؟ این مساله چگونه قابل تحلیل است؟ در عملیات بدر، آقا مهدی به واسطه شرایط سختی که نظام با آن مواجه بود. خودش در جلوترین قسمت بود. شاید اولین کسی که از دجله عبور کرد آقا مهدی بود. تیر در پیشانی آقا مهدی می‌خورد و بعد قایق ایشان را می‌زنند. یعنی جلوتر از آقا مهدی

احساس کردم که شرایط ویژه است. یک آیه از قرآن خواندم اما ایشان گفتند چرا کم خواندید دوباره بخوانید.

شب عملیات والفجر بود که بچه‌ها در حال حرکت به سمت عملیات بودند. احساس کردم که انگار آقا مهدی چیزی را گم کرده و نگران است. تا من را دید منتظر شنیدن هر جمله‌ای بودم غیر از این که ایشان به من گفت: کجایی تو؟ بچه‌ها در حال حرکت به سمت عملیات هستند. برای این‌ها روضه اباعبدالله را بخوانید که این‌ها با یاد اباعبدالله بروند. دیدم یکی از مداحان تبریز آن‌جا است. صدایش زدم و گفتم که آقا مهدی می‌گویند برای این‌ها روضه اباعبدالله را بخوانید.

در عملیات بدر، در هور، به من گفتند که برو قرارگاه حاج صادق آهنگران را بیاور برای بچه‌ها برنامه‌ای داشته باشند. من گفتم حاج صادق سرش شلوغ است به حرف ما گوش نمی‌کند، نمی‌آید. به من گفتند که من خودم می‌روم حاج صادق آهنگران را می‌آورم. این اندازه برای ایشان مهم بود و رفت و ایشان را آورد. حالا این فرد با این ویژگی‌ها را ببینید که در ابعاد نظامیگری چه ویژگی‌هایی دارد. ■



## درآمد

اگر عملیات بدر با موفقیت انجام می شد تکلیف جنگ خیلی زودتر از هشت سال مشخص می شد. این جمله رضا لطفی هم‌رزم و همراه شهید مهدی باکری در عملیات بدر است. می گوید مهدی باکری فقط یک فرمانده لشکر نبود بلکه فرمانده دلها بود. بسیجی ها عاشقانه تابع فرماندهی شهید باکری بودند.

در توصیف او می گوید او خود را یک بسیجی می دانست و سیره و منش او نیز این ادعا را ثابت می کند. توجه او به جزئیات عملیات را مداوم تکرار می کند و ایستادگی اش را مورد تاکید قرار می دهد. تاکید می کند که شهید مهدی باکری خواب را برچشمان خود حرام می دانست و وقتی به محل شهادتش اشاره می کند میگوید کجای دنیا فرماندهی سراغ دارد که جلوتر از خط مقدم و در کنار بسیجی ها بجنگد و به شهادت برسد.

لحظه لحظه عملیات بدر را که به فرماندهی شهید مهدی باکری انجام شد و منجر به شهادتش گردید را در گفت و گو با سردار رضا لطفی می خوانیم.

لحظه لحظه عملیات بدر تا لحظه شهادت مهدی باکری  
از زبان رضا لطفی در گفتگو با شاهد یاران

## مهدی باکری می گفت ما اگر جنگ نکنیم بهتر از آن است که حسین وارن جنگیم



باید از عملیات بدر شناخت کافی داشته باشیم. برای اینکه عملیات بدر را بشناسیم باید گریزی به عملیات خیبر بزنیم و لازمه شناخت دوران دفاع مقدس شناخت عملیات بدر و خیبر است.

**بزرگترین مشکلی که در عملیات داشتید چه بود و چگونه آنها را مدیریت می کردید؟**

در طول دوران دفاع مقدس در جبهه‌های جنوب مشکل اساسی داشتیم. مشکل اساسی ما این بود که هر عملیاتی که قرار بود انجام دهیم ظرف کمترین مدت زمان نیروهای زبده عراقی به نام گارد ریاست جمهوری می آمدند و منطقه را کن فیکون می کردند. یعنی ددمشانه‌ترین حرکات یک نظامی را انجام می دادند. عملیات خیبر، انجام شد. این عملیات با عملیات بدر شباهت‌ها و تفاوت‌های عمده‌ای دارد. شباهت عمده عملیات خیبر و بدر در اهداف

را بگوید. این موضوع ادامه داشت تا جریان عملیات خیبر. بنده در عملیات خیبر - چون مجروح بودم - شرکت نکردم. اما در عملیات بدر در جمع کادر فرماندهی گردان علی اکبر بودم و ارتباط مستقیمی با آقای باکری داشتم. چند روز قبل از عملیات بدر به ما مأموریت دادند نیروها در منطقه جزایر مجنون برای پدافندی مستقر شوند. یکی از دلایل عمده‌ای که نیروها را پدافندی می بردند این بود که اطلاعات منطقه کاملاً حفظ شود. دوم اینکه نیروهای گردان‌ها با شرایط آب و خاک منطقه آشنا شوند. ما در آنجا مستقر، و پس از پایان مأموریت به دزفول منتقل شدیم؛ و نیروها در این ایام آموزش‌هایی را دیدند. این نیروها برای عملیات بدر آماده شدند.

شهید باکری برای جلسه طرح مانور عملیات بدر آمدند. اینجا یک نکته اساسی هست و آن اینکه اگر ما بخواهیم شناخت حداقلی از آقای باکری داشته باشیم،

ابتدا از نحوه آشنایی خود با شهید مهدی باکری بگویید و سپس بفرمایید که در کدام عملیات بیشترین همراهی را با شهید داشته‌اید؟

بنده از بسیجیان لشکر عاشورا هستم. اولین اعزام از عملیات مسلم بن عقیل در سال ۱۳۶۱ بود. آن زمان لشکر ۳۱ عاشورا تیپ بود که با تلاش و همت ایشان به لشکر تبدیل شد. آشنایی من با شهید مهدی باکری این‌طور بود، که نه من بلکه برای همه افراد حاضر در لشکر آن‌قدر این شهید بزرگوار محبوب و دلنشین و جذاب بود که همه را شیفته خود می کرد و همه علاقمند بودند تا با ایشان باشند و ایشان را بشناسند. در عملیات مسلم بن عقیل ما جزو گروهان ویژه آربی جسی بودیم که نیروی متفرقه نداشتیم. مأموریتی که آقای باکری طی سخنرانی خصوصی برای مجموعه گروهان کردند این بود: هر کجای این عملیات به مشکل بخورد شما باید بروید آنجا

استراتژیک بود. در دو عملیات می‌خواستند گلوی عراق را بگیرند. اتوبان بصره-العماره شاه‌رگ توازن قوای عراق بود، که اگر اتوبان بصره-العماره قطع می‌شد حمایت زمینی نیروهای زبده عراق با ۷۲ ساعت به جنوب منطقه عملیاتی می‌رسید نه با ۱۲ ساعت. یعنی ۷۲ ساعت زمان ایجاد می‌شد که ما بتوانیم خاکریزی برای دفاع از منطقه تصرف شده پیدا کنیم.

همچنین موقعیت جغرافیایی دو عملیات شبیه هم بود. منطقه عملیاتی خیبر و بدر عملیات آبی-خاکی بودند. مشکلات مشترک داشتند، اما یک تفاوت عمده عملیات خیبر با بدر این بود که آقای حمید باکری در عملیات خیبر شهید شد و در عملیات بدر

داشت که در این عملیات باید حسین وار بجنگیم. مشکلات عملیات را توضیح دادند و به طرح مانور عملیاتی رسیدند. محورهای عاشورا را با سایر تیپ‌ها و لشکرهای عمل‌کننده توضیح دادند. بعد از این توضیحات آقای مهدی باکری در کنار آقای بازگشا نشستند. در این لحظه آقای بازگشا من را صدا زدند و البته قبل از آن با آقای باکری صحبتی داشتند. رفتم نزدیک ایشان. ماموریت ما در عملیات بدر این بود که پشت گردان خط‌شکن وارد عملیات می‌شدیم. باید بلافاصله خودمان را شبانه به ساحل دجله می‌رساندیم، اما برای رسیدن به ساحل دجله از چندین لایه و مانع دفاعی باید عبور می‌کردیم. از جمله این موانع باید از کانال و قرارگاه عراقی‌ها رد

و این ماموریت را به انجام برسانم. روز بعد از آن قرار شد نیروها به سمت پاسگاه برزگر حرکت کنند که بعد از وارد عمل شدن گردان سیدالشهدا، نیروها به منطقه جزایر بروند و توسط قایق‌ها خود را به خطی که شکسته شده برسانند و با عبور از آن خط خود را به ساحل دجله برسانند که این امر مستلزم درگیری با نیروهای دشمن بود. من قبل از حرکت نیروها با خودروی تدارکات روانه شدم، و جالب است که قبل از ظهر و قبل از حرکت آقای بازگشا که انسانی متین و دوست داشتنی بود و از ویژگی‌های خاص ایشان این بود که همواره با ادبیت خوب با افراد گفت‌وگو می‌کرد و مشکلات عدیده را با لبخند و گفت‌وگو حل می‌کرد. ایشان به من گفت که: حال دارید با هم قدم بزنیم؟ برای من سعادت بود. خیلی سعی کردند که حساسیت تاکیدات شهید باکری را برسانند و لازم الاجرا بودن آنها را مجددا یادآوری کنند. به ایشان گفتم که من فقط یک جمله می‌توانم بگویم که: «چشم، خیالتان راحت باشد.» هر کاری از دستم بریاید انجام خواهم داد.



**اگر ما بخواهیم شناخت حداقلی از آقای باکری داشته باشیم، باید از عملیات بدر شناخت کافی داشته باشیم. برای اینکه عملیات بدر را بشناسیم باید گریزی به عملیات خیبر بزنیم و لازمه شناخت دوران دفاع مقدس شناخت عملیات بدر و خیبر است.**

حرکت کردم و به منطقه برزگر رسیدم. منطقه عملیات بدر به شدت حفاظت می‌شد. هلیکوپترهای عراقی بالای منطقه بودند. نمی‌خواستند رفت و آمد زیادی شود تا عراقی‌ها وضعیت را به هم بریزند. در این عملیات یکی از افرادی که حضور داشت و باعث عصبانیت شهید باکری شد آقای آل‌اسحاق بود که بعد به شهادت رسیدند. شهید باکری با توپ و تشر از سنگر بیرون آمدند تا وضو بگیرند. دیدم خیلی عصبانی هستند. عصبانیت ایشان به این دلیل بود که آقای آل‌اسحاق گفتند که ما می‌خواهیم در این عملیات باشیم و شهید باکری قبول نکرده بود. دلیل قبول نکردنشان هم این بود که می‌گفت اگر اتفاقی برای شما بیفتد من نمی‌توانم مسئولیتی قبول کنم. در این عملیات هم مشکل دیگری وجود داشت که شهید باکری را به شدت ناراحت کرده بود و آن کافی نبودن تعداد قایق بود. ایشان به آقای گرجی گفتند که اگر شد خودتان را قایق کنید این کار باید انجام بدهید تا قایق بچه‌ها تامین شود.

**این مسئله چگونه حل شد؟ آیا امکانات و قایق**

می‌شدیم. آقای باکری گفتند که یک نفر را باید در گردان خط‌شکن مامور کنیم تا در لحظه شکسته شدن خط دشمن خودش را برساند به خط دوم دشمن. بین خط اول تا خط دوم محدوده‌ای بود که برای هواپیمای گارگاری موقع عکسبرداری یک نقطه از آن مسیر کور بود. دو ماموریت داشتیم. یکی اینکه این نقطه کور مشخص شود که این مسیر بن‌بست است یا خیر. دوم اینکه آقای باکری اطلاعات جدیدی را از منطقه گرفته بود مبنی بر اینکه عراقی‌ها در این منطقه یک دستگاه رازیت مستقر کردند با برد بلند که با اپراتور کنترل می‌شد. من که توضیح آقای باکری را گوش کردم ایشان گفتند که دستگاه رازیت یک دوربین دید در روز و دید در شب با برد بلند است که اینها می‌توانند شبانه‌روز کل منطقه را رصد کنند. آن دوربین از دیدگاه ایشان یک دستگاه استراتژیک بود. ایشان تاکید کردند که بنده بالای دو تپه‌ای که بود بروم و جای دوربین را پیدا کنم. تاکید کردند تا دوربین سالم بماند. ایشان گفتند که تنها بروم. به آقای بازگشا هم گفتند که باید کسی برود که از عهده این دو کار بریاید. آقای بازگشا هم روی من تاکید کرد که بروم

آقای مهدی باکری تنها عمل کردند، حمید آقا سپر بالای آقا مهدی باکری بودند.

شاه‌کلید حل مشکلات شهید مهدی باکری، حمید آقا بود. آقای باکری در مدت زمان بین خیبر و بدر نتوانستند جای خالی حمید آقا را پر کنند، یعنی او بی‌نظیر بود و جایگزین نداشت. آقای مهدی باکری عملیات بدر را تنها اداره کرد.

### **توصیه‌های مهم شهید باکری پیش از آغاز عملیات بدر چه بود؟**

دو یا سه روز قبل از عملیات بدر آقای باکری به چادر ما در پادگان دزفسول آمد. آقای باکری قبل از عملیات بدر به ندرت به پادگان می‌آمدند و همیشه در منطقه عملیاتی بودند. تا آنجا اشراف مستقیم و دائمی برای تأمین زیرساخت‌های لازم و طی پرسه‌های اطلاعات و شناسایی داشته باشند. در آن جلسه آقای باکری ابتدا گزارشی دادند و سخنرانی کردند و عمدتاً به مشکلات پیش‌رو در عملیات بدر تاکید داشتند. ایشان گفتند ما اگر نجنگیم بهتر از این است که حسین‌وار نجنگیم. او خیلی تاکید

صبحت ایشان این بود که دو گردان که برای عملیات باید وارد منطقه می‌شدند قبل از اینکه به جزایر برسند در پاسگاه برزگر بمباران شدند و از بین رفتند. این اتفاق نقطه شروع مشکلات آقای باکری بود. این سخن بیانگر این موضوع بود که ایشان برای ادامه عملیات نیروی کافی ندارند. آقای باکری در همان محل طرحی را ریختند برای جبران کمبود نیروهای خود و برای از کار انداختن نیروهای زرهی عراقی. همینطور برای جلوگیری از پشتیبانی نیروهای عراقی ایشان تصمیم گرفتند پل‌های مواصلاتی باید تخریب شود. به ما ماموریت دادند که به منطقه همایون برویم و همینطور گردان امام حسین (ع) که این پل‌ها تصرف شود، تا بعد از آن نیروهای تخریب را بفرستند برای اینکه پل‌ها را از میان بردارند. حجم نیروهایی که عراقی‌ها وارد منطقه کردند بسیار بالا بود به طوری که تعداد تانک‌های آنها از تعداد نفرات ما بیشتر بود. وقتی درگیری شروع شد نیروهای ما فضایی برای شلیک آرپی جی نداشتند. جنگ تن به تن بود.

**هماهنگی گردان‌ها به چه صورت بود؟ در این عملیات گفته می‌شود فشار دشمن به اندازه‌ای بود که ماموریت گردان‌ها به درستی انجام نمی‌شد و مشکلاتی از این جهت وجود داشت؟**

صبح روز سوم عملیات شد. فشار بر منطقه بیشتر شد. هوا هم بسیار سرد بود. همه در تکاپو بودند، به ویژه گردان امام حسین (ع). گردان امام حسین یلان لشکر عاشورا بودند. بی نظیران عاشورا بودند. شهید علی تجلایی در گردان امام حسین بود. علی تجلایی بی‌همتا بود.

رفته‌رفته فشار بر رزمندگان بیشتر می‌شد. آقای باکری، آقای بازگشا را برای جلسه خواستند. منطقه عملیاتی منطقه کوچکی نیست. آقای باکری در کنار دجله مستقر بودند. آقای بازگشا را برای جلسه خواسته بودند. آقای بازگشا صبح آمدند و خیلی خسته بودند. چند شبانه‌روز بود که به هیچ عنوان نخوابیده بودند. وضعیت به گونه‌ای بود که همه به دنبال راه نجات از این وضعیت بودند. ایشان گفتند که: از شدت بی‌خوابی نمی‌توانم خودم را کنترل کنم. این مسئله دقیقاً زمانی بود که چند دقیقه قبل سه گلوله خمپاره ۶۰ درست به لب کانال اصابت کرده بود. آقای بازگشا به من گفتند که به نیروها سر بزنم. در کانال رفته به نیروها سر بزنم که دیدم نیروهای عراقی آمده و دقیقاً در فاصله ۲۰ تا ۲۵ متری نشستند. داخل نی‌های پراکنده‌ای که آنجا بود. یک بیسیم چی هم همراهم بود. به آقای بازگشا گفتم: مثل اینکه باید قید خوابیدن را بزنی. پرسید: چطور؟ گفتم اندازه یک چشم بهم زدن فرصت داشته باشنند عراقی‌ها می‌ریزند و کل کانال را پاکسازی می‌کنند. دقایقی بعد هم با بیسیم به محمدرضا بازگشا گفتم که ظاهراً اینها آماده شدند. بعد هر چه صدا زدم دیدم محمدرضا جواب نداد. بعد که برگشتم دیدم درست در همان نقطه که محمدرضا بود خمپاره ۶۰ افتاده و علاوه بر محمدرضا دو، سه نفر دیگر هم زخمی شدند. کسانی که آمدند دنبال

رساندم. عراقی‌ها در آن نقطه وارد کانال شده بودند. ماموریت گروهانی که بنده با آنها رفته بودم الحاق به تیپ قمر بنی‌هاشم بود. بچه‌های تیپ قمر هنوز نیامده بودند. مجبور شدم دوباره صبح برگردم پیش آقای بازگشا. دیدم بغض گلوی آقای بازگشا را گرفته، رنگ صورتش قرمز شده و نمی‌تواند حرف بزند. فقط به من این جمله را گفت که: از کادر گردان فقط من و شما مانده‌ایم. گفتم: یعنی چه؟ گفتند که: همه تا صبح تمام شدند و ما به ماموریتی که باید تا صبح به آن می‌رسیدیم، نرسیدیم. آقای باکری پشت بیسیم اصرار داشت که قضیه قرارگاه را تمام کنیم. خیلی اصرار داشتند. بعد این جمله را گفتند: آقای بازگشا اگر قضیه قرارگاه تمام نشود، اینها همه ما در آب می‌اندازند. قرارگاه هم قرارگاه استراتژیکی بود. یک هلیکوپتر مدام می‌آمد بالای سر ما دور می‌زد. من فقط یک مسئله به ذهن رسید و گفتم که ما نباید اجازه دهیم آن هلیکوپتر ما را دور بزند و به پشت سر ما برسد که اگر برسد قضیه ما هم تمام شده است. یعنی اگر این حجم نیروهای ما را ببیند کار ما تمام است. ما در مجموع دو دسته بیشتر نیرو نداشتیم. چند بار با آرپی جی شلیک کردیم تا هلیکوپتر نتواند به منطقه برسد. موضوع قرارگاه حل شد.

#### موضوع قرارگاه به چه شکلی حل شد؟

موضوع قرارگاه را که شهید باکری اصرار داشتند حل کردیم و عراقی‌ها آنجا را تخلیه کردند. اما معتقدم که برای ما خیلی گران تمام شد. آقای باکری موضوع قرارگاه را ثانیه به ثانیه پیگیری می‌کردند. امتیاز خاصی که آقای باکری در فرماندهی داشت این بود که هرگاه می‌خواستیم کاری انجام دهیم حضور ایشان را در کنار خود احساس می‌کردیم. یعنی فرمانده باید در نقطه‌ای قرار بگیرد تا همه جوانب نیروهای خود را ببیند. قرارگاه را پاکسازی کردیم. من خیلی اتفاقی وارد یک سنگری شدم و دیدم که سنگر مبل صدامی دارد. خیلی مجلل بود، مانند یک سالن. خواستم که از سنگر خارج شوم احساس کردم پتویی که پشت سر من قرار داشت، تکان خورد. با لوله اسلحه پتو را کنار زدم دیدیم یک درجه‌دار عراقی است. حتی دستش را بلند نکرد. من خشن نبودم. او را آوردم بیرون. آقای بازگشا گفتند که او را سالم به عقب ببرید. البته با آقای باکری هم هماهنگ کردیم.

#### دجله چه زمانی در اختیار نیروهای ایرانی درآمد؟

بعد از ظهر به دجله رسیدیم. هنوز تیپ قمر بنی‌هاشم هم نرسیده بود. یکی از اهداف تیپ قمر بنی‌هاشم این بود که پل مواصلاتی بین بصره - العماره بین هور و کیسه‌ای را تخریب کند تا از ورود نیروهای پشتیبانی عراقی جلوگیری شود. ما که به دجله رسیدیم، دیدیم آن پل هم سالم و هم باز است. شب تا صبح را پشت دجله تحمل کردیم. صبح اول وقت آقای باکری آمدند. ایشان تنها بودند، و خیلی هم بشاش و سرحال. آن لحظه جملاتی که برای ما بیان کردند شبیه همان جملاتی بود که در روز برنامه مانور گردانی گفتند.

#### مورد نیاز تأمین شد؟

در عملیات بدر فاصله بین حرکت ما تا دشمن فاصله آبی بود. هنر آقای باکری که مشغله‌های زیادی داشت این بود که در چنان شرایطی عملیات را مدیریت می‌کردند. قایق‌هایی که تحویل لشکر بودند قایق‌های لاور بود. ایشان در هر قایق هشت نفر را جا دادند. قایق‌ها ۵۰ عدد بود. ایشان طوری قایق‌ها را حرکت دادند که در یک خط و بدون آنکه به هم برخوردند حرکت کنند؛ و البته این موضوع واقعا جای بحث دارد که در آن آبراهه چگونه این مسئله ممکن شد. در هر قایق هشت نفر بودند که هفت نفرشان پارو به دست از نقطه صفر تا پایان باید پارو می‌زدند، و زمانی که درگیری آغاز می‌شد باید پارو‌ها را به پایین می‌انداختند.

آن کسی که سکاندار بود باید هندل را می‌کشید، موتور را روشن می‌کرد و قایق را حرکت می‌داد. اتفاقی در طول مسیر نیفتاد و فقط یک قایق گشتی عراقی از جلوی ما عبور کرد که نمی‌دانم چه طور شد که این قایق عراقی ۵۰ قایق را ندید. جلوتر از قایق‌های ما تعدادی غواص بلم‌سوار هم بود که ماموریت آنها این بود: وقتی به موانع سیم‌خاردار دشمن رسیدند باید بلم‌های خودشان را غرق می‌کردند و به آب می‌رفتند تا سیم‌خاردارها را بردارند و قطع کنند تا قایق‌های موتوردار در زمان عملیات بتوانند به در دشمن بکوبند. گشتی عراقی آنها را هم ندیده بود و خوشبختانه در اولین لحظات شروع عملیات آن نقطه شکسته شد. یعنی که از آبراه بیرون آمد و بدون فاصله با سنگر عراقی‌ها، حمله کرد. در آن قسمت عملیات با موفقیت انجام شد. اما قسمت دپو مانده بود که در آنجا عراقی‌ها مقاومت زیادی داشتند.

#### آن قسمت را چگونه تصرف کردید؟ آیا موفق شدید آتش عراقی‌ها را در آن مقطع مهار کنید؟

من به جلو رفتم و به رزمندگان گفتم برمی‌گردم. ماموریتی که داشتم انجام دادم. رازیت را ندیدم و در واقع آنجا نبود. رازیت همان دوربین موتوردار بود که شهید باکری برای پیدا کردن آن و حفظ آن تاکید کرده بود. من که جلوتر بودم هنوز رزمندگان نرسیده بودند و تنها یک دسته رسیده بودند که جلوی چشمان خودم گلوله توپ به آنها اصابت کرد و همه به شهادت رسیدند. این دسته، دسته آقای حسینیان بود. من از آقای جمشید نظمی فرمانده گردان سیدالشهدا درخواست کردم که یک پتو بیاورند و روی جنازه‌ها بیندازند تا نیروهای عبوری اینها را نبینند.

#### موضوع قرارگاه عراقی چه شکلی بود؟ چرا شهید باکری اصرار بر تمام کردن موضوع قرارگاه عراقی‌ها داشتند؟

در ادامه این کارها من ماموریت گردانی هم داشتم. یعنی مامور بودم با گروهانی بروم. متأسفانه فرمانده گروهان همان ابتدای کار زخمی شد، و گروهان را بنده هدایت کردم و به نقطه‌ای که باید می‌رفتیم،

محمدرضا تصور می‌کردند که او شهید شده است. بازگشا را به عقب بردند. شدت آتش عراقی‌ها آنقدر زیاد بود که محمدرضا را از داخل لوله‌هایی که از زیر جاده‌هایی که از روی کانال رد می‌شد، عبور دادند. همه تصور می‌کردند که محمدرضا بازگشا شهید شده است.

با بیسیمی که همراه داشتیم آقای باکری را صدا کردم و خبر شهادت آقای بازگشا را دادم. عکس‌عملی نشان نداد. پیش خودم فکر کردم که چرا عکس‌عملی نشان ندادند، گفتم شاید آقای باکری آنقدر عزیزان و بسیجیان را از دست داده که دیگر برایش عادی شده و این هم یکی دیگر از یارانش بود که از دست دادند. قبل از ظهر آمدم خدمت آقای باکری تا ایشان برای

اگر آقای باکری دستمان را بگیرد ما می‌توانیم انجام دهیم. همه برنامه‌های رسیدن به اهداف عملیات بدر ناشی از تفکرات شهید مهدی باکری بود. در اراده آقای باکری نهفته بود. این اغراق نیست.

شهید باکری دستور داده و به من گفتند که نزد بسیجیان و رزمندگان گردان که مسئولش بودم بروم. گفتند شب نیروهای ارتش می‌آیند آنجا را از شما تحویل می‌گیرند و شما با نیروهای خود برگردید بروید به منطقه‌ای که سنگرهای عراقی بود و به تصرف ما درآمده بود. بروید و منتظر من باشید که با شما کار دارم. اما نگفتند که چه کاری دارند. نیروهای ارتش دیر رسیدند و دیر تحویل گرفتند. ما به عقب برگشتیم. آن شب با سه گروهان کامل وارد عملیات

می‌گویم. گفتم نیروهای تخریب بروند و به پل برسند. متأسفانه نیروهای تخریب نرسیدند.» آقای باکری در ارتباط با شهادت نیروهای گردان امام حسین، شهید تجلایی، شهید قصاب، شهید رستمخانی آنقدر بی‌تابی می‌کردند که من امروز خودم را سرزنش می‌کنم که چطور توانستم آن لحظه را تحمل کنم. بی‌تابی معنایش این نیست که سرش بزند به جایی و گریه کند. می‌گفتند طفلک نیروهای امام حسین! تکرار این جمله برای کسی که آشنایی دیرینه‌ای با مکتب شهادت داشت، خیلی معنادار بود. برادران آقای باکری شهید شدند، اما اینبار نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که آقای باکری بی‌تابی می‌کرد. اگر کسی آن لحظه را می‌دید می‌گفت آقای باکری کمرش شکست. یعنی



### شاه‌کلید حل مشکلات شهید مهدی باکری، حمید آقا بود. آقای باکری در مدت زمان بین خیبر و بدر نتوانستند جای خالی حمید آقا را پر کنند، یعنی او بی‌نظیر بود و جایگزین نداشت. آقای مهدی باکری عملیات بدر را تنها اداره کرد.

ادامه کار تعیین تکلیف کنند. آمدم کنار دجله دیدم آقایان اصغر قصاب، علی تجلایی، امین شریعتی، رستم‌خانی، باکری و مصطفی مولوی آنجا بودند. آمدم که وضعیت را به آقای باکری اطلاع دهم. آقای باکری جمله‌ای که به من گفتند این بود: شب نیروهای ارتش می‌آیند. آقای باکری در آن جلسه اصرار داشتند که ما باید از نقطه‌های آرامش به این منطقه تزریق کنیم. حاج احمد کاظمی می‌گفتند که

شدیم. صبح روز اول در حد دو دسته نیرو داشتیم. زمانی که تحویل ارتش دادیم تعدادی از نیروهایی را که داشتیم یا زخمی شدند یا شهید. زمانی که به عقب برگشتیم شدت خستگی نیروها آنقدر زیاد بود که در حین راه رفتن از فرط خواب‌آلودگی زمین می‌خوردند. بعد از تقسیم سنگرها نزد آقای باکری رفتیم. دیدم آقای باکری داخل چاله‌های نشسته‌اند. داخل چاله کلوخ‌های خیس بود. هر قسمت از بدن آدم که به آن کلوخ‌ها می‌خورد انگار با تیغ آن قسمت بدن را می‌برند. سرمای بسیار زجرآوری در آن منطقه حاکم بود. کنار شهید باکری نشستیم. بدون مقدمه شروع کردند به تعریف ماجرای شب قبل و سرگذشت نیروهای گردان امام حسین (ع). گفتند: «شب قبل، ما نیروهای گردان امام حسین را عبور دادیم و به اتوبان بصره-العماره رساندیم. آنقدر اینها پرتلاش کار کردند که وقتی اعلام کردند ما روی اتوبان بصره-العماره هستیم باورم نشد. طوری باورم نشد که شهید رستمخانی و شهید تجلایی پایشان را روی آسفالت اتوبان کوبیدند و گفتند که صدای پای ما را می‌شنوی. من دارم پای خودم را روی آسفالت

حادثه شهید حمید باکری دوباره برای ایشان تکرار شد. آقای باکری چند بار نام از علی تجلایی بردند. نام از اصغر قصاب بردند. نام از بچه‌های گردان امام حسین بردند. و از مشکلاتی که باعث شده بود آن مسئله اتفاق بیفتد برای من گفتند. در آن موقعیت باید بگویم که بنده در جایگاهی نبودم که بخواهند اینها را به من بگویند. ولی شاید می‌خواستند یک یادگاری بگذارند و بروند، و من یا باید استعداد این موضوع را می‌داشتم که درد و گلایه آقای باکری را برسانم یا اگر این استعداد را نداشتم باید این درد را تا ابد در دلم نگه می‌داشتم. از دلایل نتیجه عملیات گفتند. از جمله مشکلات عمده این بود که گفتند: من قبل از عملیات و برای گذر از بحران «کیسه‌ای» و بحران «حریبه» (شهرک عراقی‌ها) پیش‌بینی کرده بودم که یک گردان «کرد» بیاورم. و توضیح داد که: یک گردان بیاورم که متخصص تک تیراندازی هستند. متأسفانه آقایان مخالفت کردند. نگرانی آقای باکری از دکل مایکرویل شهرک حریبه بود. آن دوربینی که آقای باکری برای آن به ما تاکید کردند (دوربین رازیست) روی آن دکل بود. عمده

وسط حرفش پریدم که نگویید، اما گفت. یک موشک آرپی جی و یک آرپی جی در کنار ایشان بود. خیلی به آقای باکری گفتم که این گلوله‌هایی که به من خورده از آنجا بود. این دست من را آن عراقی زخمی کرده بود. من از آن جا زخمی شدم. اجازه بدهید که من بزنم. آقای باکری اصرار کردند که نه خودم باید بزنم. همین یک گلوله آرپی جی است. اگر هدر برود به مشکل می‌خوریم. قبل از این موضوع هم آقای کاملی - بیسیم چی آقای باکری - آمده بود. شهید باکری به او گفتند که هرچه اسناد و وسایل داری در آب بینداز و به عقب برگرد. آقای کاملی هم زبانش بند آمد و نتوانست حرفی بزند. دو، سه قدم برمی‌داشت و دوباره به آقای باکری نگاه می‌کرد و دوباره با تردید گام برداشت و رفت.

یک متر بالاتر از آنجایی که نشسته بودیم چاله‌ای بود. آقای باکری داخل چاله شدند و آرپی جی را روی شانه چند بار بالا و پایین کردند و دیدم آقای باکری ناگهان سرش را روی خاک گذاشت. دیدم چند قدم دورتر از ایشان آقای قنبرلو با حالت پریشانی فریاد می‌زد آقای باکری شهید شد. آقای قنبرلو با صدای بلند می‌گفت آقای باکری را زدند. آقای باکری شهید شد. من به آقای قنبرلو گفتم این رزمنده‌هایی که الان اینجا هستند آنقدر فشار روی آنها زیاد است که اگر بخواهند فشار شهادت آقای باکری را تحمل کنند خیلی سخت خواهد شد. آقای قنبرلو را کمی آرام کردم. رفتم داخل قایق. آقای قنبرلو جنازه آقای باکری را داخل قایق قرار داد. من قایق را روشن کردم. دوستانی که در ساحل بودند خیلی آشفته بودند. با قایق راه افتادم. آقای قنبرلو و علیرضا تندر و تعداد زخمی هم داخل قایق بودند. احساس کردم سمت راست قایق دارد سوراخ می‌شود. دیدم یک تیربارچی عراقی به سمت قایق تیراندازی می‌کند. یک آرپی جی زن چند متر پایین‌تر، گویی در یک کلاس آموزشی می‌خواهد شلیک کند. یک نفر هم او را محکم گرفته بود تا شلیک کند. من در دلم افتادم که از این گلوله دیگر نمی‌شود فرار کرد، و با هرچه زور داشتم سکان قایق را سمت ساحل خودمان برگرداندم.

یک نکته جالب اینجاست که آقای جمشید نظمی فرمانده گردان حضرت سیدالشهدا در کتاب «با تو می‌مانم» اشاره می‌کند مسیر قایق اشتباه بوده است. یعنی بنده قایق را اشتباه راندم. اما آن نقطه‌ای که من رساندم، عراقی‌ها سمت‌های دیگر آن بودند. من وقتی قایق را به ساحل رساندم و زمانی که دماغه قایق به ساحل خورد گلوله آرپی جی به قایق اصابت کرد و موج انفجار من و آقای قنبرلو را به بیرون پرتاب کرد. قایق هم در آتش سوخت. ما در آب شنا کردیم و به ساحل رسیدیم و از دژ عبور کردیم. آنجا که از دژ پریدیم، دیدیم که جنازه عراقی هم هست. یعنی این نقطه که آقای نظمی می‌گویند باید قایق را به این سمت می‌آوردیم هم دست ما نبود. جنازه آقای باکری به همراه بقیه جا ماند. البته جنازه شهید علیرضا تندر و را پیدا کردند، اما جنازه آقا مهدی نیامد.

بخورند.

نیروهای پیاده عراقی به صورت پراکنده رسیدند که نیروهای ما آنها را متلاشی کردند، و مجدداً عراقی‌ها آتش سنگین را شروع کردند. این بار نیروهای ویژه و کلاه سبز را آوردند. یکی از نیروهای کلاه کج عراقی با سمینوف و همراه با یک سرباز روی پشت‌بام یکی از خانه‌های یک طبقه مستقر شد.

آقای باکری هم در یک چاله‌ای بودند که چهره ایشان به سمت رودخانه بود. من هرچه تلاش کردم آن نیروی کلاه‌کج عراقی را بزنم، نشد. اما یک گلوله به من زد و زخمی شدم. دیدم دیگر از کار افتادم. روبه‌روی آقای باکری نشستیم. چیزی هم

**یک متر بالاتر از آن جایی که نشسته بودیم چاله‌ای بود. آقای باکری داخل چاله شدند و آرپی جی را روی شانه چند بار بالا و پایین کردند و دیدم آقای باکری ناگهان سرش را روی خاک گذاشت.**

برای بستن زخمم نداشتم. از خونی که روی شلوارم بود آقای باکری متوجه زخمی شدنم شد. در آن لحظه احساس می‌کردم که کار برای ما تمام شده است، اما احساس کردم برای آقای باکری هنوز تمام نشده است. تازه آقای باکری به اوج می‌رسید. خیلی ساکت نشسته بودیم. در همان لحظه احساس کردم که از پشت سرمان به سمت ما رگبار گلوله می‌آید. به آقای باکری گفتم مثل اینکه دوستان متوجه فشار بچه‌ها شدند و به هر نحوی شده نیروهای امدادی را حمایت می‌کنند. دیدم آقای باکری از چمنی که روی زمین کنار دجله رویده بود مقداری چیدند و با یک تبسم شیرین آن را روی صورتم ریختند. آن لحظه آقای باکری خیلی متفاوت شده بود. شهید باکری صبح و شهید باکری بعدازظهر دو انسان متفاوت بودند. خستگی صبح اصلاً در چهره ایشان دیده نمی‌شد. وقتی آن چمن را ریختند روی صورتم گفتند همه چیز تمام شده. آقای باکری در یک خلوت ملموس و عمیقی فرو رفت. احساس کردم که ایشان با خودش صحبت می‌کند. اصلاً نخواستم آن خلوت را بشکنم. اما می‌دیدم که آن عراقی کلاه‌کج خیلی راحت با سمینوف به بسیجی‌های ما تیر می‌زند و خیلی راحت هم این کار را می‌کرد.

تلاش می‌کردم که آقای باکری این صحنه تیر خلاصی خوردن بسیجی‌ها را نبیند و از طرفی هم نیروهای پیاده عراقی آمدند و نزدیک شدند. نزدیک غروب یکی از رزمنده‌ها به آقای باکری گفت که یکی از عراقی‌ها از بالای پشت‌بام خانه به بسیجی‌ها تیر خلاصی می‌زند. خیلی تلاش کردم که نگویید. بارها

کلاه آقای باکری این بود که این دکل ماکروویل را باید از بین می‌بردند. اگر این دکل را از بین می‌بردند ما می‌توانستیم راحت قدم برداریم. رازیت را عراقی‌ها روی مایکروویل گذاشتند و هر کجا ما می‌خواستیم تکان بخوریم شناسایی می‌کردند و می‌دیدند.

آقای باکری نظرش این بود که حاشیه حریبه را تصرف کنیم تا نیروهای تخریب به پل اتوبان بصره و العماره برسند و آن را منهدم کنند. این عمده ماموریت ما بود، بدون کمترین امکان پشتیبانی. وضعیت جسمانی آقای باکری خیلی ویژه بود. یادم نمی‌رود ایشان دست خود را دراز کردند تا نقطه‌ای را به من نشان دهند، دست ایشان ناخودآگاه افتاد. وقتی صحبت می‌کردند در آن لحظه ناگاه به خواب کوتاه می‌رفتند و مجدد که چشم‌شان باز می‌شد دوباره حرف‌شان را ادامه می‌دادند. جالب بود که حرف خود را فراموش نمی‌کردند.

نقش و فرماندهی آقای باکری را چگونه تحلیل می‌کنید؟

ما می‌خواهیم بگوییم در این عملیات، برنامه‌ریزی‌ها و اقداماتی که صورت می‌گرفت را باید بر مبنای تفکرات شهید مهدی باکری بررسی کنیم. همه اینها را در چارچوب اعتقادات، ولایت‌باوری و بی‌نظیر بودن ایشان باید ارزیابی کنیم.

آقای باکری با هر بهایی و با هر امکاناتی می‌خواست جلوی ارتش عراق را بگیرد. اگر همت انسانی و اراده انسانی بود و اگر آن خستگی که بر رزمنده‌ها مستولی شده بود را تحمل می‌کردیم حتماً نتیجه بهتری می‌گرفتیم. اعتقاد من این است که اگر در بدر به نتیجه می‌رسیدیم تکلیف جنگ خیلی زودتر از هشت سال مشخص می‌شد. ما آن روز از همراهی فکر و روح و اراده باکری جا ماندیم. نتوانستیم همراهی کنیم. یکی از دلایل موفق نشدن ما پاتک‌های مداوم عراقی‌ها بود. یعنی دو خانه از شهرک حریبه مانده بود که بگیریم و آنها به نیروهای تخریب اعلام کردند که آماده باشند. اواخر کار بود. ناگهان دیدیم که تانک‌ها و تانک‌های عراقی به همان نقطه‌ای که آقای باکری بودند، آمدند. آقای باکری هم به بیسیم جواب نمی‌دادند. فقط گاهی با بیسیم چی‌های ایشان ارتباط برقرار می‌کردیم.

**جناب‌عالی در لحظه شهادت ایشان حضور داشتید؟ آن واقعه را تعریف کنید.**

ما رسیدیم به جایی که دیدیم عراقی‌ها با تمام قوا «کسیه‌ای» را تصرف کرده‌اند. در محدوده‌ای به اندازه کمتر از زمین فوتبال محصور شدیم. آنها با تانک و نفربر و هوایم‌های گارگاری همان یک وجب جا را زیر و رو کردند. آقای باکری اینجا با بنده در کنار قایق بودند. اینجا سردار جمشید نظمی فرمانده گردان سیدالشهدا به آقای باکری حرفی را منتقل کردند و در همان لحظه هم شهید باکری گفتند که همه نیروها از پشت دژ بروند و درگیر شوند. البته نیروهای ما و آقای قنبرلو نرفتند. در همان لحظه جیره غذایی رسید. آقای باکری گفتند که به نیروها بگویید چیزی

## خبر شهادت شهید مهدی باکری چگونه به قرارگاه فرماندهان رسید؟

سردار محسن رضایی، آقای عزیز جعفری را فرستادند دنبال آقای باکری که با خبر موثقی از ایشان ببرد یا خود ایشان را به عقب ببرند. آنقدر این افراد تحت فشار بودند که آقای عزیز جعفری گفتند یکی از این آقایان باید بیایند قرارگاه و صحت و سقم فضا یا را توضیح بدهند. آقای قنبرلو رفتند و من در آنجا ماندم. من آنجا با حاج مصطفی مولوی بودم. به ایشان گفتم که شبانه با هم برویم و جنازه‌ها را برگردانیم؛ و گفتم که اگر خوابیدم من را بیدار کن تا با هم این ماموریت را انجام دهیم. چشمانم را که باز کردم دیدم که روز

که اگر اهداف آن محقق می‌شد ضربه‌پذیری ارتش عراق را بسیار زیاد می‌کرد، و به احتمال زیاد تکلیف جنگ خیلی زودتر مشخص می‌شد و این اتفاق برای حاکمیت عراق خیلی شکننده می‌شد.

مطلب مهم دیگری که گفتند این بود که کرامت آقای باکری، کرامت قابل وصفی است. گفتند که ما بعد از عملیات خیبر فرماندهان را خواستیم که به قرارگاه بیایند تا نظرات خود را اعلام کنند؛ تا ما علت نرسیدن به اهداف عملیات خیبر را بررسی کنیم. فرماندهان هر کدام، نیم ساعت، چهل دقیقه صحبت کردند. نوبت به آقای باکری رسید. آقای باکری آمدند پشت میکروفن و در یک جمله گفتند: «اگر ما فرماندهان لشکر بیشتر تلاش می‌کردیم نتیجه بهتر بود.»

چرا هلی‌برد نشد در واقع نوشدارو بعد از مرگ سهراب است و فایده‌ای ندارد. من نمی‌خواستم به این موضوع اشاره کنم، اما زمانی که ما پل متصرف شده را از دست دادیم، من روی آب هور که پل شناور ماشین‌رو بود دیدم که ماشین‌های جیب و تویوتاها صفر مسلح به کاتیوشا و... روی پل بودند و داشتند جلو می‌رفتند. این نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود. قیمت از دست دادن پل خیلی گزاف بود. مگر ما چند تا مهدی باکری داشتیم و چند نفر مثل علی تجلایی و...

من معتقدم روح مهدی باکری غیرقابل مهار بود. روح اراده‌اش، روح هم‌نوع دوستی‌اش روح ولایت‌پذیری‌اش، غیرقابل مهار بود. روح او بود



شده است. گفتم حاج مصطفی چرا مرا بیدار نکردی؟ گفتم هر چه تلاش کردم نتوانستم بیدارت کنم. دیدم آن قایق را موج با خودش می‌برد. حالا چقدر موج زده بود و قایق را عقب و جلو کرده بود، نمی‌دانم. اما دماغه قایق بالا و بدنه قایق پایین بود و همینطور آب آن را با خودش برد.

## خاطره ویژه‌ای از انتقال خبر شهادت شهید باکری به فرماندهان جنگ دارید؟

سال ۸۷ مراسم برای شهید مهدی باکری برگزار شد. در آن مراسم جناب آقای محسن رضایی سخنرانی کردند. ایشان در آن سخنرانی گفتند: من دو بار روی زانوهایم زمین خوردم. اولین بار زمانی که خبر شهادت شهید باکری را به من دادند و بار دیگر زمانی بود که خبر رحلت امام خمینی (ره) را شنیدم. ایشان یک جمله زیبا درباره شهید باکری گفتند: «بین موفقیت عملیات بدر و بقای آقای باکری من بقای آفکاری باکری را می‌خواستم.» درباره آن عملیات توضیح دادم که اهمیت عملیات به حدی بود

## چرا شهید باکری این جمله را گفتند؟ آیا همراهی فرماندهان کم بود؟

ما بعد از سی سال هنوز به نقطه‌ای نرسیدیم که این جمله را بگوییم که اگر ما شهید باکری را همراهی می‌کردیم وضعیت بهتر از این بود.

## چرا آقای باکری حاضر نشدند اصرارها برای برگشت به عقب را بپذیرند؟

آقای باکری شهادت را به استقبال از خود ترجیح داد. همه اصرار می‌کردند که ایشان عقب برگردد. اصرار هیچ کس را نپذیرفت تا به آن نقطه‌ای که می‌خواست رسید. آقای رفیق دوست به سوره رفته بودند و آنجا از ایشان درباره استراتژی عملیات بدر سؤال کرده بودند. آقای رفیق دوست گفتند وقتی سوری‌ها من را دیدند آمدند جلو و این سؤال را پرسید که چه شد؟ چرا کار را تمام نکردید؟ من وقتی به آنها توضیح دادم که چه اتفاقی در عملیات بدر افتاد یکی از اعضای جلسه گفت: چرا یک هواپیمای انتحاری روی پل نکوبیدی؟ اینکه می‌گویند چرا عملیات هوا برد نشد

که جسمش را به کنترلش درآورده بود. من خودم را بدهکار شهدا می‌دانم و امیدوارم روزی برسد که بتوانیم دین خودمان را به همه شهدا ادا کنیم.

## چه دستاوردی از سالهای دفاع مقدس برای شما حاصل شده است که فکر می‌کنید باید از آن حفاظت کرد؟

از دوران دفاع مقدس برای من تنها سعادت همراهی با آقا مهدی باکری است و این سعادت را با هیچ چیز قابل معامله نمی‌دانم.

آقای باکری داخل کیسه‌ای و در آخرین لحظات عمر خود به معنی واقعی یک سری نیروهای خاصی داشتند که این نیروهای مخلص حاضر نشدند ایشان را تنها بگذارند. صفات آقای باکری را می‌گویم. او در اوج بندگی، ولایت‌مداری، تعصب به نیروهای بسیجی شهید شدند. در اوج غربت و تنهایی شهید شدند و از هیچ کس انتظار و چشم‌داشتی نداشتند. باید از این معیارها و ارزشها حفاظت کرد. ■



## درآمد

نقش بی بدیل شهید مهدی باکری در سالهای دفاع مقدس را بارها خوانده ایم و درباره آن از زبان های مختلف روایت های متعدد شنیده ایم. روایت ایستادگی و مقاومت کسانی که در سالهای حماسه و رشادت با خون پاسدار ارزشهای انقلاب و اسلام بودند. کسانی که راه شهادت را برگزیدند و نشان دادند که اجازه نخواهند داد وجبی از خاک میهن عزیز به دست متجاوزین بیافتند حتی اگر همه قدرتهای شرق و غرب با مجهزترین ارتش و مدرن ترین تسلیحات به جنگ ما بیاید ما با سلاح ایمان در برابر آنها ایستادگی خواهیم کرد. این ایستادگی و رشادت با حضور فرماندهانی چون مهدی باکری صورت گرفت و امروز باید تلاش کنیم تا راه آن مردان سلحشور ادامه یابد. در همین ارتباط گفت و گویی با بهزاد پروین قدس که با سلاح دوربین عکاسی خود در سالهای دفاع مقدس حاضر بود و در عملیاتهایی همراه شهید مهدی باکری بود انجام دادیم که با هم می خوانیم.

جلوه‌هایی از منش اخلاقی شهید مهدی باکری  
از زبان بهزاد پروین قدس در گفتگو با شاهد یاران

## شهید باکری روحی قوی داشت و جسمش تابع روح او بود

در ارتباط با نحوه آشنایی خود با شهید مهدی باکری بگویید؟

آقا مهدی فرمانده ملک دل‌ها بود. نفوذ کلام داشت. ساختار وجودی آقا مهدی این‌طور بود؛ که نه فقط برای مقطع انقلاب و جنگ بلکه قبل از انقلاب. آقا مهدی در دوران تبعید مقام معظم رهبری با ایشان دیدار داشتند.

ایشان از قبل از انقلاب یک شخصیت بوده، که در ضمائر خود و در ساختار خود یک روح بزرگی داشت، و حتی در لشکر هم که بود، نه فقط برای اینکه قالب نظامی ببیند یا فرمانده ببیند. آقا مهدی به ما درس می‌داد. نوارهایش را داریم. برای رزمندگان تدریس می‌کرد، یا دست‌نوشته‌هایی که از ایشان داریم و تأملاتی که در قرآن داشته است. آقا مهدی به تعبیر شخص بنده حافظ قرآن بود و از آیات قرآن که مربوط می‌شد به دوران جنگ تحمیلی استفاده می‌کرد. اینکه در رابطه با اسرا چه تدبیری اندیشه شود، در قرآن آیه را استخراج می‌کرد. در رابطه با زندگی دنیوی و اخروی، ایشان

۶۱ برمی‌گردد که در والفجر یک در محضر ایشان بودم. اینکه ایشان فرمانده لشکر بودند، اما همه جا هم حضور داشتند خود بحثی جداست. در دوره‌ای که اطلاعات عملیات بودم - آقا مهدی علاقه‌ای به اطلاعات عملیات داشت - و در جلساتی که برگزار می‌شد، وجود این بزرگوار را درک کردم و تا آخر و در طول عملیات‌های متعدد در خدمت ایشان بودم.

به وصیتنامه ایشان که نگاه کنید می‌گوید، خدایا ای کاش خون می‌شدی در رگ‌هایم و جریان می‌یافتی تا قطرات خونم یارب یارب می‌گفت. شهید بزرگوار محلاتی تفسیری می‌کنند این وصیتنامه را و می‌گوید این کمال معرفت است.

با تشکر از اینکه فرصت گفت‌وگو فراهم شد. در ابتدا خودتان را برای خوانندگان معرفی کنید و بفرمایید چگونه به دفاع مقدس ورود کردید؟ من از شما تشکر می‌کنم به دلیل اهتمامی که برای ترویج و نشر افکار شهدا دارید. به خصوص شهید بزرگوار مهدی باکری. من بهزاد پروین قدس جانباز جنگ تحمیلی هستم. در طول دفاع مقدس در چندین عملیات حضور داشتم و چندین بار زخمی شدم.

در کنار رزمندگی علاقه خاصی به هنر داشتم که شاخص‌ترین آن عکاسی بود و یکی از افتخارات بنده عکاسی از جنگ است؛ و نویسندگی و نقاشی در سنگرها. البته در کار تولید فیلم هم بودم. در جنگ با دوربین سوپر هشت هم کار کردم و فیلمبرداری در حوزه تفحص شهدا را ادامه دادم. مستندهای زیادی کار شده و پخش شده است.

در ارتباط با همراهی‌ام با شهید مهدی باکری عرض کنم که، در آن زمان من یک بسیجی ساده بودم و در محضر این شهید تلمذ کردیم. اولین ارتباطم به سال

سخنرانی‌ای در نماز جمعه تبریز دارد که مبحث خیلی ژرفی است. او به ما زندگی دنیوی و اخروی را می‌آموزد؛ و در رابطه با نهضت حضرت سیدالشهدا و تاملاتی که برای اهل بیت داشته، مخصوصاً حضرت سیدالشهدا. آقا مهدی در مورد آنها تعابیر زیبایی دارد که می‌گوید ما مثل حضرت سیدالشهدا باید ذوب شویم. شعله‌ای در دست که ذوب شد تا به نتیجه رسید.

به وصیتنامه ایشان که نگاه کنید، نمی‌گویم خیلی متفاوت است، اما یک نگاه عجیبی دارد. خدایا ای کاش خون می‌شدی در رگ‌هایم و جریان می‌یافتی تا قطرات خونم یارب یارب می‌گفت. شهید بزرگوار محلاتی یک تبیین و تفسیری می‌کنند این وصیتنامه را که می‌گوید این کمال معرفت است که انسان به آن کمالات برسد و بگوید ای کاش خون می‌شد؛ همان که ما می‌گوییم ثارالله، یدالله، عین‌الله، این همان کمال معرفت است.

نفوذ کلام آقا مهدی در همین راستاست. نفوذی که در قلب‌ها داشت، و بر قلب‌ها فرماندهی می‌کرد. من که علاقه خاصی به عکاسی داشتم هر وقت پیش آقا مهدی می‌رفتم یک خجالتی در من حاصل می‌شد. نه اینکه بگویم می‌ترسیدم و نه اینکه اجازه نمی‌داد ولی گویی نورانیت و جذبۀ نگاه ایشان طوری بود که من را از خود بی‌خود می‌کرد. آدم وقتی یک جلیل‌القدری را می‌بیند، ذات فطرت او خودبه‌خود انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آقا مهدی هم همینطور بود. او فرماندهی نبود که دستور بدهد، و اگر هم دستوری می‌داد قبل از آن خودش عامل آن بود.

برای مثال می‌گویم: هر عملیاتی که آقا مهدی فرمانده بود، خود ایشان پایه‌پای بچه‌ها بود. این یک امتیاز است که فرمانده لشکر پایه‌پای نیروها پیش‌تاز باشد. طوری بودند که بچه‌ها شکوه داشتند: آقا مهدی شما چرا اینجا حضور دارید؟ شهادت ایشان هم که در چند متری عراق و در خط مقدم بود.

**هنر ویژه شما عکاسی است. از عکاسی جنگ بگویید و اینکه چه خطراتی شما را تعقیب می‌کرد؟**

عکاسی جنگ، عکاسی یک بحران است. آنجایی که رزمنده باید از خاکریز بنشیند و عکاس باید بلند شود. آنجایی که باید بخواهد حالت خودش را نگاه دارد و در تیر و ترکش باید بلند شود. شما اگر به عکس‌ها نگاه کنید مشخص است که چگونه است. هم‌زمان اعتراض می‌کردند که آخر الان وقت عکاسی است؟ واقعا این صحنه‌ها را داشتیم، که علاقه باطنی است. ولی نکته مهم و جالب این بود که رزمندگان از عکاسی من فرار می‌کردند، چرا که نمی‌خواستند معامله‌ای که برای رضای خدا و اطاعت از ولایت انجام می‌دادند در

عکس ثبت شود.

**جنابعالی چه خاطره ویژه‌ای از شهید مهدی باکری دارید؟**

عملیات والفجر یک. جلسه‌ای بود بعد از پنج روز مانور، که مانور عظیمی هم بود، و شهید بزرگوار صیاد هم حضور داشتند. بعد از این مانور با برادران ارتش در یک جلسه‌ای بودیم. خستگی مفرط بعد از مانور در چهره همه مشهود بود. همه مسئولان، فرمانده‌دسته، گروهان، گردان و... می‌خواستند از مانور گزارش بدهند. اینجا بود که من دیدم جلسه طولانی شده و افراد حاضر در جلسه می‌خواهند بخوابند.

در این جلسه افراد بزرگواری مثل شهید نیک‌پیران هم بود، شهید محمدصادق فعلی‌آذری، شهید مهدی داوودی هم بودند. در این جلسه آقا مهدی روبه‌روی من نشسته بود و به کل صحبت‌ها گوش می‌کرد. او که کارش و مسئولیتش از همه ما بیشتر بود، خواب و استراحتش از ما کمتر بود، حتی غذایش. آقا مهدی با تأمل و دقت و ظرافت تمام به همه حرف‌های آنها گوش می‌داد. آن موقع شاید برای ما سؤال بود، اما امروز وقتی تعمق می‌کنیم متوجه می‌شویم که او روحی قوی داشت و جسمش تابع روح او بود؛ اما برعکس، روح ما تابع جسم‌مان بود؛ و به همین دلیل بود که احساس خستگی و کسالت داشتیم. آقا مهدی به من اشاره کردند که به بغل دستی و به بچه‌ها بگویید نخوابند. من هم به بغل دستی‌ام گفتم که آقا مهدی می‌گویند بیدار باشید. نفر بغل دستی من مهدی داوودی بود. مهدی داوودی یک تکه کلام داشت که هر چه می‌شد به زبان آذری می‌گفت «کیم کی مدی» یعنی «کی به کیه». وقتی گفتم که آقا مهدی باکری می‌گویند نخوابید گفت: «کیم کی مدی» و بعد او به بغل دستی‌اش گفت و همینطور تا نفر آخر... بعد از جلسه آقا مهدی باکری، شهید مهدی داوودی را صدا زدند. شهید باکری از او پرسید این جمله را شما به دهان بچه‌ها انداختید «کیم کی مدی»؟ بعد ایشان زیرچشمی به شهید باکری نگاه کرد که شهید باکری ناراحت شد.

گفت که این کارها را نکنید و این حرف‌ها را نزنید. ما هر چه می‌شود و... جواب می‌دهند که «کیم کی مدی»! شهید مهدی داوودی همان لحظه زیر لب آرام تکرار کرد «کیم کی مدی». شهید باکری دوید دنبال او که چرا این کار را می‌کند... آقا مهدی باکری با آن شکوه و عظمت با بچه‌ها راحت بود و مزاح لحظه‌ای هم داشتند.

**سیره و منش شهید باکری چه تاثیری در مجموعه بسیجیان داشت؟ چگونه می‌توان او را به نسل امروز معرفی کرد؟**

ما اگر شهدا را همانطور که بودند معرفی کنیم، نسل

جوان استقبال خواهند کرد. اگر واقعیت‌ها را بگوییم، همان اسناد و عکس‌ها نمایانگر شرایط واقعی جنگ است، که در لحظه شهادت این سخنان رد و بدل شد، لذا می‌بینیم که چقدر موثر خواهد بود. اگر مهدی باکری را همانطور که بود تعریف کنیم، خشم او، محبت، لطافت و زیبایی‌ها و اخلاصش را، همه را اگر همان‌گونه که بود بگوییم، قطعاً تاثیرگذار خواهد بود.

یک روز در پادگان پدافند اهواز، دیدم بچه‌ها دارند در یک حوضچه‌هایی وضو می‌گیرند. دیدم که آب لبال پر شده و یک رزمنده‌ای آستین خود را بالا زده و تلاش می‌کند که چاله را باز کند تا آب رها شود. از دور نگاه می‌کردم، پیش خودم می‌گفتم که عجب دلی دارد، حالش به هم نمی‌خورد. او چطور اینجا را تمیز می‌کند؟ آدم از آن طرف وضو بگیرم که متوجه شدم آن رزمنده شهید باکری است. جا خوردم. یک تعارفی هم کردم که آقا مهدی اجازه بدهید اینجا را من باز کنم، اما در دلم این موضوع جدی نبود. گفتم که نه من باز کردم. شهید باکری چنین شخصی بود. همین صحنه را وقتی می‌گویم برای همه ملموس است که آقا مهدی از همان ابتدا آسمانی نبودند و مثل بقیۀ مردم بود، اما خودش را به آن جایگاه رساند.

در خصوص حضرت امام، شما اگر در دست‌نوشته‌های ایشان تامل کنید می‌بینید که نگاه ایشان به جایگاه روحانیت، به ولایت، و نگاه ایشان به حضرت امام، یک مبحثی دارد.

ایشان از لیبرال‌ها اسم می‌آورد، اسم بازرگان را می‌آورد. بحث صباغیان را می‌آورد. مثلاً چمران و... مصدق‌ها را مطرح می‌کرد. او می‌گفت ما برای پیروزی نمی‌جنگیم بلکه برای اطلاعات از ولایت می‌جنگیم. برای ایشان مهم نبود. ایشان می‌گویند اگر برویم یک جایی را بگیریم یا یک جایی را تصرف کنیم و امروز هم در محاصره بمانیم شدنی است، اما خاکریزی را که به نام فرهنگ و تبلیغات است و هیچ‌کس نمی‌تواند تصرف کند، این سنگر است.

شهید باکری می‌گفت حضرت پیامبر(ص) بحث رسالت را با تبلیغات شروع کرد. شهادتی که می‌دادند در راستای تبلیغات بود، اما بعد مجبور شدند شمشیر به دست بگیرند. نگاه مهدی باکری این بود و نگاه ایشان به حضرت امام این بود. نگاه به اسلام بود. ولایت‌پذیری بود و امام در جایگاه ولی امر است و ما باید اطاعت کنیم و دنبال نتیجه نباشیم.

مهدی باکری در سن ۳۰ سالگی به شهادت می‌رسد. این انسان در ۳۰ سالگی به کمال می‌رسد. به اوج می‌رسد. ما که آقا مهدی را دیدیم، الان اگر یک تاملی کنیم، احساس می‌کنیم که کم آورده‌ایم. یعنی ظرفیت ما این توان اوج‌گیری را نداشت. رسیدن به

از فرط خستگی وزن کم می‌کرد. در والفجر یک در حال راه رفتن افتاد. در بدر هم شهید مقیمی می‌گوید آنقدر خسته بود که با لذت‌ترین لحظه عمرم آن لحظه‌ای بود که با آقا مهدی بودم. گفتم یک لحظه استراحت کنید، و بعد زانوی خود را می‌گذارد و آقا مهدی سرش را بر زانوی شهید مقیمی می‌گذارد و می‌خوابد. بعد از آن هم خمپاره‌ای می‌افتد و بر اثر آن انفجار از خواب بیدار می‌شود. این بود آقا مهدی، که در خط مقدم و جلوتر از همه بود.

گفته می‌شود رهبر معظم انقلاب علاقه ویژه‌ای به شهید باکری دارند؟ جنابعالی چه خاطره‌ای دارید؟

دیگر است که مثل حمید باکری زیرمجموعه‌اش بوده است. بعد از شهادت حمید، آقا مهدی یک سال به دیدار خانواده نرفت. حتی در عملیات خیبر رفتند که پیکر آقا حمید را بیاورند، اما آقا مهدی گفتند که اگر پیکر همه بچه‌ها را برگردانید پیکر آقا حمید را هم برگردانید. فقط یک تعبیری آقای سفیدگرمی دارد که در کنار آقا مهدی بوده است. می‌گوید که برای چهره غبارگرفته آقا مهدی دو قطعه شعری گفته‌اند. و آقای حاج صمد قاسمپور از رزمندگان جنگ که در وصف شهید مهدی باکری مجموعه شعری تحت عنوان مهدی‌نامه دارد. هر بیت آن مصداق عینی شخصیت آقا مهدی است. آقا مهدی

این کمال هم به‌خاطر عشق به اسلام و ولایت بود. اگر آقا مهدی را در دست‌نوشته‌هایش و مطالبش تعمق کنیم که نگاه او به اهل بیت چگونه بود، چرایی این عشق و محبت را هم در نوشته‌های او می‌بینیم که چرا ما باید به ائمه عشق بورزیم. چرا باید اطاعت کنیم. وقتی جنگ را تحمیل می‌کنند می‌گویند جنگ تا کی ادامه خواهد داشت. با شهید بزرگوار احد مقیمی، گفت‌وگویی دارند که خوشبختانه من ضبط کردم. شهید احد مقیمی، در بدر یک اتفاقی می‌افتد. لودر نمی‌توانست پیش برود، که آقا مهدی می‌آید لودر را راننده را برمی‌دارد. به حدی آنجا تیر و ترکش است، و

این یک امتیاز است که فرمانده لشکر پایه‌پای نیروها پیشنهاد باشد. طوری بودند که بچه‌ها شکوه داشتند: آقا مهدی شما چرا این‌جا حضور دارید؟ شهادت ایشان هم که در چند متری عراق و در خط مقدم بود.



من در دیدارهایی که با رهبری داشتم، دیدم که ایشان در ارتباط با معرفی شخصیت شهید مهدی باکری اصرار دارند. حتی به این تعبیر فرمودند که آقا مهدی قبل از عملیات بدر خدمت امام آمده بودند، و آرزوی شهادت کردند و در سفر مشهد هم از امام رضا طلب شهادت کردند.

از لبان مهدی هرچه درآمد من در سررسیدم نوشتم. حضرت آقا می‌گفت هنوز هم این سررسید را دارم. می‌گفتند خیلی از فرماندهان لشکر بودند، اما من هرچه از دهان آقا مهدی بیرون آمد آنها را نوشتم.

در مقایسه عملکرد شهید باکری در دوران شهرداری و دوران فرماندهی لشکر چه تفاوتی مشاهده می‌کنید؟ آیا اساساً تفاوتی داشته است؟ شما وقتی در دوره شهردار بودن ایشان تامل کنید، می‌بینید خودروی بنزی که ماه‌ها در پارکینگ خاک می‌خورد، ایشان وقتی می‌شنود که آنجا یک کارگری دخترش را عروس کرده، می‌گوید بنز

که فقط برای دستور دادن نبود، اصلاً عشق بچه‌ها این بود که ایشان می‌آمدند و بچه‌ها از دیدنشان با نشاط می‌شدند. دیدن او برای بچه‌ها مهم بود. اگر به من یک دستوری می‌دادند برایم فخر و مباهات بود. در یک مقطعی از اطلاعات عملیات آدمم بیرون که می‌خواستم بروم جلوتر، برای شناسایی و قصد گرفتن انتقال را داشتم. آقا مصطفی مولوی هم نامه‌ای زدند به گردان. تا آن معرفی‌نامه را بردم، رفتم و یک ماشین را تحویل گرفتم و رانندگی کردم. یک دفعه آقا مهدی من را دید و بعد با ناراحتی خطاب به من گفت: مومن! بعد من را با اسم صدا کرد. گفتم: بفرمایید آقا مهدی! ایشان گفت: این ماشین چرا دست شماست؟ تبلیغات نمی‌روی؟ اطلاعات نمی‌روی؟ گردان نمی‌روی؟ چه کسی گفته شما رانندگی کنید؟ راننده‌ها در ترابری خوابیدند. من جوابی نداشتم و بعد از آن اجازه ندادند که من جای دیگری بروم.

حضور شهید باکری در عملیات‌ها به گونه‌ای بود که

آنها در محاصره بودند. برای همین نمی‌توانست برود، اما او با لودر می‌آید و به بچه‌ها می‌رسد، و در «پاکت بیل» این شهید بزرگوار احمد مقیمی با مهدی باکری در خصوص این مطلب که جنگ تا کی ادامه خواهد داشت صحبت کردند.

به عنوان مثال حمید باکری که خودش یلی بود، اما در افق آقا مهدی پنهان بود، بارها در والفجر حضور داشت. اصلاً نگاهشان نگاه‌های ژرف و دوراندیشانه بود. وقتی حمید آقا می‌آمد ترس به جان من می‌نشست، یک مورد در عملیات مسلم‌بن‌عقیل در سومار بود. گردان شهید مصطفی خمینی فرمانده نداشت، من یک لحظه به لبم آمد که: آقا مهدی اجازه می‌دهید که حمید آقا را برای این گردان معرفی کنیم؟ آقا مهدی یک نگاه تامل‌برانگیزی کرد و گفت: این حرف از طرف خودت نیست، حمید فرمانده من است.

این خیلی کلمه بزرگی است آن‌هم در مورد شهید حمید باکری که معاون لشکر عاشورا است. مدیریت حمید یک بحث و مدیریت آقا مهدی یک بحث

را شست و شو دهید و با آن عروس را ببرید. در جای دیگری وقتی سیلی می‌آمد یا مشکلی پیش می‌آمد، خود ایشان می‌رفتند و با کارگران کار می‌کردند. پیرزنی می‌گوید ای کاش شهردار می‌آمد این جوان را می‌دید که دارد اینطور کار می‌کند. بعد به ایشان می‌گویند که شهردار خود ایشان هستند. وقتی همه مقاطع و همه مسئولیت‌های ایشان را مورد مطالعه و تعمق قرار می‌دهیم، می‌بینیم که این شخصیت سکون نداشته و دنبال جایگاه و درجه نبوده است. اگر دنبال درجه هم بود همان تکلیف و همان رسالت را داشت. باور داشت که باید برای اسلام و قرآن کار کند. به همچنین نیروهایی که در

هر کدام از بچه‌ها یک دست‌نوشته‌ای می‌گرفتم. الان این دست‌نوشته‌ها یک عالم است. بعد از جنگ هم مردم روی کفن‌ها دهنوشته‌های خود را ثبت می‌کردند و من آن دهنوشته‌ها را دارم. تصاویر آنها را دارم. البته برخی نکاتیوها در حال از بین رفتن است. انجمن‌هایی تشکیل شده که جلوی تخریب اینها را بگیرند. الان از آقا مهدی باکری کدام نکاتیو را نگه داشتند. همه این نکاتیوها برگ خزان شد و رفت، در حالیکه ما دغدغه داشتیم که وقتی آقا مهدی نیست - آن موقع هم نگاه حرفه‌ای و هنری نبود - لااقل یک سری عکس‌هایی هست که ثبت شده.

این آدم تعمق کنید می‌بینید که: غذایش را با بچه‌ها می‌خورد، خوابش را با بچه‌ها می‌کرد، نشست و برخاستش با بچه‌ها بود. برای خودش امتیاز ویژه‌ای قائل نبود. هر چه امتیاز بود بچه‌ها به آقا مهدی می‌دادند. تعابیری هست؛ شما ببینید: سردار سرلشکر مهندس مهدی باکری برای ما آقا مهدی بود. نگاه‌شان، رفتارشان، سیره منش‌شان خاطره‌های ما از ایشان است.

حیف است در این شماره نشریه «شاهد یاران» به عملیات بدر نپردازید و اینکه شهید مهدی باکری در آخرین لحظات چه گفته است، و چه نیروهایی دور و بر ایشان بودند. در آن عملیات از نوجوان ۱۴



رزمندگان از عکاسی من فرار می‌کردند، چرا که نمی‌خواستند معامله‌ای که برای رضای خدا و اطاعت از ولایت انجام می‌دادند در عکس ثبت شود.

کنار شهید باکری پرورش یافته بودند. البته برخی مسئولان هم هستند که امروز عملکردی متفاوت دارند. البته باب گلایه را نمی‌خواهم باز کنم، ولی اگر ما از راه شهدا تبعیت کنیم، هر چه به شهدا نزدیک‌تر شویم خودمان راه سعادت را پیدا می‌کنیم و هر جا هم بخواهیم شهدا را حذف کنیم، خودمان حذف می‌شویم. هر چه به شهدا نزدیک‌تر شویم فیوضات و برکات را حس می‌کنیم. به قول مقام معظم رهبری که می‌فرمایند شهدا مثل ستاره‌ها هستند. معتقدم شهدا راه و رسم هستند.

در این سالها تلاش زیادی برای حفظ آثار شهدا شده است. جنابعالی هم در این مسیر تلاش زیادی کرده‌اید. به نظر شما برای حفظ این آثار چه باید کرد؟  
آرشیوی که امروز بنده دارم پر است از دست‌نوشته، خون نامه، وصایای شهدا، اسلاید شهدا، فیلم سوپر ۸ شهدا، نکاتیو شهدا، عکس و.. من آن روزها از

الان اگر بگوییم برای آقا مهدی چه کاری انجام گرفته، پاسخ این است که متأسفانه کاری انجام نشده است. الان جوان امروزی با تکنولوژی قبلی نیست. الان سلاح ما رسانه و سایت و خبر و اینهاست. متأسفانه نسل جنگ رو به سراشیبی و رو به رفتن است. این خاطرات در سینه‌ها به خاک می‌رود. این اسناد تنها در دل خانواده‌ها بوده، این نکاتیوها و... البته بنیاد شهید و برخی از دستگاه‌ها تلاش‌های خوبی در این باره کرده‌اند. اما اقلان‌کننده نیست. آن‌هم از چنین جنگی که هشت سال طول کشید، هشت سال دفاع مقدس؛ و ما از ۳۴ کشور اسیر گرفتیم.

شهید مهدی باکری همواره تاکید می‌کرد که بسیجی‌ام نه فرمانده. شما چه تحلیلی از این جمله ایشان دارید؟  
فرمانده لشکر بود ولی در کسوت بسیجی. در کسوت بسیجی بودن نشانه روح بزرگ و اخلاقی آقا مهدی بود. هم‌رنگ و همراه بچه‌ها بود. اگر در

ساله (شهید یوسفی منیر، شهید ساجد کاظمی‌راشد) تا مسن‌ترین رزمندگان بودند.

من به این نتیجه رسیدم که: اگر عملیات بدر مشکلات حاشیه‌ای نداشت و فشار دشمن نبود، جنگ همان‌جا تمام شده بود. بدر بزرگ بود. آقا مهدی بزرگ بود. نیروهای آقا مهدی بزرگ بودند. اگر ما فقط بتوانیم بدر را به مردم بشناسانیم، برای همه دفاع مقدس کفایت می‌کند. البته عملیات‌های بزرگ دیگری هم داشتیم مثل والفجر ۸ که در آن فاو را گرفتیم.

شکست عراق در عملیات بدر قطعی می‌شد، نه برای این که چون ما اینجا را گرفتیم پس تمام شد؛ نه برای این که آن‌همین عملیات بدر و بزرگانی چون باکری و همراهان زبانزد بودند. لازم است به‌طور خاص در این نشریه به عملیات بدر بپردازید. باید ببینیم که چرا آقا مهدی و شخصیت‌شان نیاز به تعمق زیادی دارد؛ با اینکه در کنار آقا محسن فرماندهان زیادی بودند. ■



مسئولیت پذیری و مردم‌داری شهید مهدی باکری  
در گفتگوی علی عبدالعلی‌زاده با شاهد یاران

## درآمد

وقتی صحبت از خدمت مسئولین به مردم می‌شود کمتر کسی است که از روزهای حضور شهید مهدی باکری در جایگاه شهردای ارومیه یاد نکند. توجه به خدمت و همراهی با مردم از ویژگی‌های منحصر به فرد شهید مهدی باکری بود. این سخن از زبان کسی بیان می‌شود که در ماههای حضور مهدی باکری در شهرداری ارومیه در کنار او حضور داشت و از نزدیک شاهد تلاش او برای حل مسائل شهر و مردم بود. می‌گوید روزی جمعی از مردم با سر و وضع گل آلود و خیس برای اعتراض به شهرداری آمدند و مدام از شرایط بدی که گرفتارش بودند گلایه می‌کردند و می‌خواستند آقای شهردار را ببینند. در همان موقع شهید مهدی باکری با سر و وضع گل آلود و خیس به جمعشان آمد و گفت که من هم مثل شما هستم. مردم وقتی این وضع را دیدند رفتارشان تغییر کرد و نگاهشان عوض شد. گفت و گو با مهندس علی عبدالعلی‌زاده در ارتباط با سالهای همراهی اش با شهید مهدی باکری را با هم می‌خوانیم.

## آقامهدی، شخصیت بزرگی مثل امام را انتخاب کرد؛ هم آگاهانه و هم عاشقانه

هم در سپاه می‌خوابید و روزها هم در شهرداری مشغول بود. با آغاز جنگ به همراه تعدادی از جوانان ارومیه برای شکست حصر آبادان که امام دستور دادند، حرکت کردند و از همان موقع درگیر جنگ شدند. بعد از حصر آبادان حمید و مهدی را کنار گذاشتند و این دو برادر آمدند در کردستان و جهاد سازندگی کردستان را راه انداختند. در کردستان با شهید صیاد شیرازی آشنا شدند و دوباره از طریق صیاد به جبهه‌ها برگشتند و این بار در کنار شهید احمد کاظمی در جبهه حضور داشتند؛ و به این ترتیب بیشتر شناخته شدند و نهایتاً مسئولیت تشکیل تیپ مستقل عاشورا را به آقا مهدی دادند

مهدی بیشتر خودسازی کند. کتاب بخواند، عبادت کند. هرچند که به بچه‌ها کمک فکری می‌کرد و جریان انقلابی سلمان دانشگاه را حمایت می‌کرد و از نظر فکری هم همکاری داشت، اما به‌طور علنی خیلی نمی‌توانست حضور پیدا کند. بعد از پیروزی انقلاب آقا مهدی مثل همه نیروهای انقلابی جذب دستگاه‌های اجرایی شد. با وجود اینکه دورهٔ سربازی‌اش را در وزارت نیرو طی کرده بود و بعد همانجا استخدام رسمی شد. بعد از آن هم در جریان انتخاب ایشان به عنوان شهردار ارومیه، از وزارت نیرو جدا شد. با آغاز جنگ تحمیلی، همزمان هم شهردار بود و هم با سپاه همکاری داشت. شب‌ها

در ابتدا از خانوادهٔ شهید مهدی باکری بگوئید و سپس بفرمایید این آشنایی بین شما و شهید چگونه به وجود آمد؟

شهید مهدی باکری فرزند سوم خانوادهٔ باکری‌ها بود. برادر بزرگتر ایشان علی آقا بود که شهید شد. او توسط رژیم شاه اعدام شد و برادر دوم ایشان آقا رضا باکری که به حبس ابد محکوم شد. در سال ۱۳۵۰ من و آقا مهدی با هم وارد دانشگاه شدیم. در دانشکده فنی تبریز. آقا مهدی به لحاظ اینکه یک برادر اعدامی و یک برادر محکوم به ابد داشت خیلی نمی‌توانست در دانشگاه پر و پایی بگیرد و فعالیت کند. همین محدودیت سبب شد که آقا

و بعد تیپ تبدیل به لشکر شد آن هم به فرماندهی ایشان و بعد هم که ایشان به شهادت رسید.

### شهید مهدی باکری را چگونه فردی شناختید؟ در طول دوران آشنایی با ایشان چه ویژگی‌هایی در ایشان مشاهده کردید؟

آقای مهدی باکری و شهدا مثل بقیه انسان‌ها یک شهروند عادی بودند و این نبود که یک ویژگی خاصی را از بدو تولد با خود داشته باشند که به این مقام نائل شوند. آقا مهدی یکی از بچه‌هایی بود که پدرش در کارخانه قند میان‌دوباب کار می‌کرد. آن موقع متولد شد. در خانه‌های سازمانی کارخانه قند بزرگ شد و زندگی فقیرانه‌ای داشتند. اما شد مهدی باکری که امروز می‌شناسیم. این فرزند دو، سه رکن اساسی داشت؛ اول اینکه آقا مهدی در خانواده‌ای به دنیا آمد که آن خانواده با وجود فقر و زندگی ساده کارگری نان حلال می‌خوردند. خدا رحمت کند آقا فیض‌الله، پدر آقا مهدی را. ایشان با عرق جبین و همت و تلاش زیاد چرخ زندگی فرزندان را با نان حلال می‌چرخاند.

بپذیریم که نان حلال و شیر مادر تاثیر ویژه داشتند، دوم اینکه علاقه آنها به خودسازی بود. مهدی در دوران دانشگاه - چون تحت نظر بود و خودش را در تنگنا می‌دید یک محدودیت وسیعی داشت - خیلی خودسازی کرد. روزه‌های مستحبی می‌گرفت و عبادت می‌کرد. کتاب زیاد می‌خواند و آگاهانه روز به روز با آگاهی بیشتر بندگی خدا را می‌کرد. درک درستی از اسلام داشت. اینطور نبود که بگویم یک مسلمان شناسنامه‌ای بود، بلکه یک مسلمان ساخته شده در مکتب بود. مهدی به درجه‌ای از اعتقاد رسیده بود که همواره به دنبال عمل کردن به تکلیف بود. این ویژگی‌ها مهم است. مهدی هر جا می‌نشست اجازه غیبت کردن نمی‌داد و اگر می‌دید جایی غیبت می‌کنند سریع آنجا را ترک می‌کرد. آقا مهدی یا صحبت را قطع می‌کرد یا می‌رفت و از جمع آنان خارج می‌شد. هرگز ندیدم ایشان دروغ بگوید. من در چهار سال دانشجویی و بعد که از خدمت سربازی فرار کرده بودیم، در پادگان بودم و ایشان وزارت نیرو بود. امام که فرمود پادگان را ترک کنید ما هر دو محل خدمت‌مان را ترک کردیم و رفتیم میان مردم و به جریان انقلاب پیوستیم. همان موقع و در جریان انقلاب من و آقا مهدی تنگاتنگ با هم کار کردیم. تقریباً می‌شود گفت که ما با هم زندگی کردیم. ویژگی دیگر آقا مهدی این بود که او به راحتی چیزی را که نمی‌دانست می‌گفت نمی‌دانم. بارها شده بود که در بحث‌های آن روزها که یک عده طرفدار دکتر شریعتی بودند و یک عده طرفدار شهید مطهری و همدیگر را می‌کوبیدند و نقد می‌کردند بدون اینکه کتاب‌های شریعتی یا مطهری را خوانده باشند، اگر کسی

از آقا مهدی سؤال می‌کرد که مثلاً شهید مطهری چنین حرفی در کتاب خود گفته‌اند یا دکتر شریعتی مطلبی را گفته است نظر شما در این باره چیست؟ آقا مهدی خیلی راحت می‌گفت که من این کتاب را نخواندم. اگر خوانده بود مطلب را توضیح می‌داد و اگر نخوانده بود می‌گفت که من راجع به آن چیزی نخواندم. بارها دیده بودم که آقا مهدی براساس شنیده‌ها قضاوت نمی‌کرد. حداقل از افراد و رفقای آن فرد پرس‌وجو می‌کرد و می‌پرسید که این موضوع صحت دارد یا نه؟ بعد، از مخالفان آن فرد هم می‌پرسید که در مورد فلانی این حرف‌ها را می‌زنند شما چه می‌گویید. سعی می‌کرد در مورد هر فردی اگر حرفی زده می‌شود از دو یا سه نفر سؤال کند، اگر جواب مشترکی می‌شنید پس از آن آقا مهدی می‌گفت که در مورد آن فرد ممکن است این حرف درست باشد. وگرنه بر زبان نمی‌آورد.

**مهدی هر جا می‌نشست اجازه غیبت کردن نمی‌داد و اگر می‌دید جایی غیبت می‌کنند سریع آنجا را ترک می‌کرد. آقا مهدی یا صحبت را قطع می‌کرد یا می‌رفت و از جمع خارج می‌شد. هرگز ندیدم ایشان دروغ بگوید.**

### در سیره شهید مهدی باکری و در سبک زندگی ایشان چه وجوه منحصر به فردی را مشاهده کردید؟

آقا مهدی سر هر سفره‌ای نمی‌نشست. اگر هم گرسنه بود، وقتی می‌رسید جایی که سفره‌ای پهن است اول باید می‌دید که آن سفره مال چه کسی است و اگر از آن سفره مطمئن نمی‌شد سر آن سفره نمی‌نشست. پاک‌ی و حلال بودن سفره برای ایشان مهم بود. ما این را جلدی نمی‌گرفتیم ولی بعدها دیدیم که چقدر ایشان نسبت به این مساله وسواس به خرج می‌داد و معتقد بود که حتی یک لقمه نان شبهه‌دار می‌تواند ایمان آدم را متزلزل کند. من یادم هست که در مسائل خلق مسلمان که پیش آمده بود و برخوردهایی که با مرحوم آقای شریعتمداری آن موقع در آذربایجان پیش آمد، آقا مهدی مثل سایر جوان‌ها در این مورد احساساتی برخورد نکرد. ضمن اینکه او عاشق امام(ره) بود.

حتی در مورد آقای شریعتمدار هم پرس‌وجو کرد. می‌خواست ببیند مواضع حزب خلق مسلمان تا چه حد مربوط به آقای شریعتمداری است و تا چه حد به جریان‌های حزبی و سیاسی کاری مربوط می‌شود. تا این اندازه وسواس داشت و بررسی می‌کرد. من چند بار از آقا مهدی در مورد فرماندهی‌اش و دستور حمله دادن به بسیجی‌ها سؤال کردم: آقا مهدی با این روحیاتی که من از شما سراغ دارم چطور دستور حمله می‌دهی، می‌دانی که اینها روی زمین می‌روند، روی گلوله می‌روند و به شهادت می‌رسند؟ چطور با روحیه لطیفی که داری چنین دستوری می‌توانی بدهی؟ به من گفت: علی! من هر وقت به بچه‌ها دستور حمله می‌دهم خودم حداقل ده بار می‌میرم و زنده می‌شوم تا بگویم حمله! آنقدر از خدا می‌ترسم که اگر این بچه‌ها بر اثر غفلت من شهید شوند من چه جوابی به خدا خواهم داد. سخت‌ترین کار در زندگی من دستور حمله دادن به بچه‌هاست. من فرمانده لشکر، نه برای اینکه شهید زیاد بدهیم. من فرمانده هستم تا از جان این بسیجی‌ها و رزمنده‌ها حفاظت کنم. هم پیروزی

مهم است و هم حفظ جان نیروها. از زمان ملحق شدن ایشان به سپاه برای شما اینطور بگویم که دو ماه قبل از شهادتش با آقا مهدی صحبت کردم. به من گفت که بروم و پرونده ایشان را پیگیری کنم که بعد از جنگ برگردد وزارت نیرو. گفتم: آقا مهدی شما که رفتید سپاه، رفتید جنگ، حالا چرا می‌خواهید برگردید؟ ایشان گفتند من یک بسیجی‌ام. من حسب امر امام به عنوان یک بسیجی آمدم جبهه به عنوان یک بسیجی هم اینجا هستم. به محض اینکه جنگ تمام شود من برمی‌گردم به کار اصلی خودم. من یک نظامی نیستم.

همه اینها نشان می‌دهد که مهدی عاشق جنگ نبود، عاشق اسلام بود، عاشق امام بود. برای تکلیف می‌جنگید نه از باب جنگجویی. اکثر فرماندهان جبهه اینطور بودند. برای ادای تکلیف می‌جنگیدند. چهره واقعی فرماندهان شهید چهره‌های مهربان و دوست داشتنی و متواضع است. جوانان فکر نکنند اینها جوانانی بودند که برای جنگ تربیت شده بودند. اینها در جنگ ساخته شدند. جنگ مثل کوره ذوب بود که این افراد مخلص در آن رفتند، هم درس نظامی‌گیری آموختند و هم به نظامی‌گری اخلاق آموختند. آقا مهدی فرماندهی نبود که زور بگوید. بارها به من می‌گفت: من احساس می‌کنم اینها بچه‌های خودم هستند که جبهه رفتند. این بسیجی‌ها و رزمنده‌هایی که در لشکر هستند، من به همه اینها به چشم خانواده خود نگاه می‌کنم. ایشان از جمله فرماندهان نادری بود که در خط مقدم به همراه بسیجی‌ها و رزمنده‌ها می‌جنگید. این ویژگی‌هایی است که اگر جوانان امروز در سیره



من یادم هست که در مسائل خلق مسلمان که پیش آمده بود و برخوردهایی که با مرحوم آقای شریعتمداری آن موقع در آذربایجان پیش آمد، آقا مهدی مثل سایر جوان‌ها در این مورد احساساتی برخورد نکرد. ضمن این‌که او عاشق امام(ره) بود.

باشد و بخواهد نسبت به امام قضاوت کند. امام خمینی(ره) در وصیتنامه خود فرمودند: بعد از درگذشت من حرف‌های زیادی به من نسبت داده خواهد شد، هیچ کدام را باور نکنید. نپذیرید مگر فیلم و صدای من در صداوسیما باشد یا دستخط من باشد آن هم به تایید کارشناسان خط. غیر از این را نپذیرید. جوانان باید امام را در مشی و روش شهید باکری بشناسند. باید کمک کرد که با این معیارها امام را بشناسیم. باید جامعه امام را بشناسد. اگر جوانی امام را بشناسد و به سمت اندیشه‌های امام حرکت کند آن وقت می‌شود مهدی باکری.

**جنابعالی در دوران شهرداری شهید باکری با او همراه بودید. چه خاطره ای از آن دوران دارید؟**  
آقا مهدی شهرداری بود که ۲۴ ساعته در شهرداری بود. تعطیلی نداشت. در مدت کوتاهی که شهردار بود کارهای بسیار ماندگاری کرد. وقتی باران می‌آمد مهدی منزل نمی‌رفت، بلکه به سطح شهر می‌رفت تا اگر مشکلی برای کسی پیش آمده آن را حل کند. به مناطق فقیرنشین می‌رفت و در آنجا می‌گشت چون می‌دانست در آنجا مشکلاتی هست. شبی باران می‌آمد، باران شدیدی هم می‌بارید؛ من و آقا مهدی رفتیم محله اسلام‌آباد. آن موقع دو منطقه حاشیه‌نشین داشتیم، یکی از آن مناطق همین منطقه اسلام‌آباد بود. کوچه کاملاً گل بود و اصلاً مناطق زیادی از شهر آسفالت نبود. در کوچه‌ها هم آب

اخبار و اطلاعات فرار کرد. باید در دنیای رسانه و در دنیای دیجیتال با مطالعه عمل کرد و دانش کاملی را به دست آورد. باید آنقدر پژوهش کرد تا به شناخت درست برسیم. امروزه باید سیره آقا مهدی، سیره مسئولان ما باشد و از این منش و روش تبعیت کنند.

**چگونه می‌شود شهید مهدی باکری را به نسل جوان امروز معرفی کرد و جوانان امروز چگونه می‌توانند او را بشناسند؟**

امروز جوانان ما با دو فضا مواجهند. می‌بینید که بیش از ۳۰ سال از انقلاب گذشته، و در کنار خیل عظیمی از شهدای دفاع مقدس و انقلاب و شهدای ترور و انسان‌هایی که با فضیلت زندگی کردند، یک جریان‌هایی پدید آمدند که فرصت‌طلبانه به مردم و کشور خیانت می‌کنند.

**امروز جوانان نسبت به عملکرد مسئولان انتقاد دارند و این انتقاد به این دلیل است که وقتی با ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب مقایسه می‌کنند، تفاوت‌هایی می‌بینند، نظر شما چیست؟**

جوانان که در این سال‌های بعد از دفاع مقدس وارد فضای دانشگاهی شدند نباید با عملکرد این جریان‌ها نسبت به کل انقلاب و ارزش‌های انقلاب قضاوت کنند. باید تحقیق و پژوهش کنند. حیف است جوانی در ایران اسم خود را ایرانی بگذارد ولی حداقل ۴ جلد از صحیفه نور را نخوانده

آنها تامل کنند می‌توانند به اینها برسند.

**ارتباط شهید باکری با حضرت امام خمینی (ره) چگونه بود؟**

شخصیت‌هایی مثل آقا مهدی، شخصیت بزرگی مثل امام را قبل از انقلاب انتخاب کردند. هم آگاهانه و هم عاشقانه. با مطالعه، با بررسی و خواندن کتاب‌ها و گوش دادن به اظهارنظرها و گفت‌وگوهای مختلف، با پژوهش به امام رسیدند. به اینکه امام مرجعی است که باید از او تقلید کرد و راهی که امام طی می‌کند راه درستی است. پیش از انقلاب هم حتی مرجعیت به دو گروه مخالف و موافق شاه تقسیم شده بود. گروه سومی هم بود، یک جوان دانشجو با تحقیق و دقت در حرف‌ها و گفتار و برنامه‌های یک مرجع باید انتخاب شود و از او بتوان تقلید کرد. مراجع تقلید خطه آذربایجان در آن ایام به صورت غالب آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خوبی بودند، ولی چطور می‌شود یک جوان آذری می‌رود و مقلد امام خمینی(ره) می‌شود؟ خوب به طور قطع با مطالعه و از روی کتاب‌ها و مباحث طلبگی و... آگاهان به دنبال امام رفتند و دلیل آن همین شناخت عمیق بود. با نگاه کردن به تصویر یا با شعار که عشق حاصل نمی‌شود. عشق به امام با علم و شناخت به دست می‌آید. عشق آقا مهدی به امام عاشقانه و عالمانه بود. کسانی که عاشق امام هستند این عشق را عالمانه به دست آورده بودند. الان در دنیای دیجیتال نمی‌شود از

می‌کردند و بقیه را یادداشت می‌دادند برای افراد دیگر؛ این مقدار هم از پول ایشان مانده است. من آن موقع نفهمیدم که آقا مهدی با ۲۰ درصد حقوق شهرداری زندگی می‌کرد. این ویژگی‌ها آقا مهدی را متمایز می‌کند. البته آقا مهدی فرقی بین پولدار و فقیر نمی‌گذاشت و به همه احترام می‌گذاشت. برایشان خیلی فرق نمی‌کرد. شخصیت شهروندی برایش خیلی مهم بود. به حرف همه توجه می‌کرد و مشکلات همه را می‌شنید و سعی می‌کرد تا آنها را حل کند.

یادم هست یک روز فردی به آقا مهدی گفت: شما چطور آدمی هستید؟ آقا مهدی گفت: چطور؟ خطایی کردیم؟ آن فرد گفت: نه! من نمی‌دانم شما چه رفتاری کردید ولی شهرداری سال ۵۰ یک سرکارگری داشت که وقتی دیوار منزل من خراب شده بود، آمد و تا از من ۲۰۰ تومان نگرفت اجازه تعمیر نمی‌داد. دیشب آمد در خانه‌ام که فلانی من را حلال کن. آن ۲۰۰ تومان که به من قرض‌الحسنه دادی خیلی به دردم خورد. این ۱۰۰ تومان را بگیر و ماه بعد ۱۰۰ تومان دیگر را می‌آورم. می‌توانم

امور مالی می‌سپرد. بعد برای محرومان یادداشتی می‌داد، آنها هم می‌رفتند و پولی می‌گرفتند. من اصلاً از این کارها خبر نداشتم. اینطور نبود که بخواهد این کارهایش را علنی کند. بعد از اینکه آقا مهدی رفت جبهه، مدیر مالی آمد پیش من و گفت که ما چطور باید با آقای باکری تسویه حساب کنیم. پرسیدم چطور؟ گفت که آقای باکری حقوقی از ما نگرفته و همیشه حقوق ایشان دست من بوده و مقدار ناچیزی از حقوق‌شان را دریافت

**شخصیت‌هایی مثل آقا مهدی، شخصیت بزرگی مثل امام را قبل از انقلاب انتخاب کردند. هم آگاهانه و هم عاشقانه. با مطالعه، با بررسی و خواندن کتاب‌ها و گوش دادن به اظهارنظرها و گفت‌وگوهای مختلف، با پژوهش به امام رسیدند.**



راه افتاده بود. مقداری از راه را با لندرور رفتیم. بعد راه باریک شد، پیاده رفتیم. هدف این بود که ببینیم آبی که در کوچه‌ها راه افتاده به کجا می‌رود. رفتیم و در یک خانه‌ای را زدیم و گفتیم خانه شما را آب گرفته، آن فرد گفت چه کار کنم؟ من که کاری از دستم بر نمی‌آید. گفتیم بیل بیاور، بیل نداشت و در خانه همسایه‌اش را زدیم، بیل گرفتیم و آمدیم از سر کوچه بن بست با بیل به همراه آقا مهدی مسیر آب را از سرکوچه تغییر دادیم که آب به داخل آن خانه نرود. مردم آن منطقه فقیر بودند و آقا مهدی با تمام وجود به آنها توجه می‌کرد. همان شب همان منطقه را گشتیم، به این نتیجه رسیدیم که باید کار اساسی کرد. ظرف یک هفته نقشه اصلاح منطقه طراحی شد. آقا مهدی مردم را در مسجد جمع کرد. موضوع را برای آنها تشریح کرد. بهار ۵۹ بود. شهریور ۵۹ ما خیابان‌های آن منطقه را آسفالت کردیم. مردم هم با شهرداری خیلی همکاری کردند. در حال آسفالت خیابان‌ها بودیم که متوجه هواپیماهای عراقی شدیم؛ که به خاک کشور تجاوز کردند و کشور را بمباران کردند. من آنجا تعجب کردم، ابتدا متوجه نشدم و از مردم پرسیدم که این هواپیماهای جنگی چیست در آسمان؟ که اخبار ساعت ۱۴ اعلام کرد عراقی‌ها به فرودگاه‌های ایران حمله کرده‌اند.

**ارتباط شهید مهدی باکری با مردم چگونه بود؟**  
 مهدی با مردم کاملاً صادق بود و مردم هم راحت با او کنار می‌آمدند. یادم هست که یک روز اهل یک محله‌ای جمع شدند و آمدند شهرداری. خانم و آقا با داد و بیداد. من و آقا مهدی هم در یک اتاق بودیم. آن موقع من معاون ایشان بودم و عضو شورای شهر هم بودم که آقا مهدی را به عنوان شهردار انتخاب کردیم. آقا مهدی به من گفته بود که بیا با هم در یک اتاق باشیم، اتاق شهردار بزرگ است. همه این مسائل را من شاهد بودم. یکی از خانم‌ها در آن روز اعتراض کرد که این چه وضعی است؟ این وضعیت کفش‌های ماست، این وضعیت جوراب‌های ماست، از گل و لای آمده‌ایم و... آقا مهدی از پشت میز پوتین‌های خودش را نشان داد و گفت این هم وضعیت من است. من هم مثل شما هستم. درک می‌کنم. بگوئید محله شما کجاست، می‌آییم و می‌بینیم، و بعد بایسد با کمک خودتان اصلاح کنیم. این رفتار به دل مردم می‌نشست و مردم در واقع وقتی می‌دیدند که شهردار از جنس خودشان است و با زبان خودشان حرف می‌زند برای هرگونه همکاری هم آماده بودند. یکی از ویژگی‌هایی که آقا مهدی داشت، خیلی دنبال هزینه‌تراشی برای خودش نبود. آقا مهدی حقوقی از شهرداری نمی‌گرفت. یک بخش کوچکی از حقوق خود را می‌گرفت و بقیه‌اش را نزد مدیر

بارها گفته که ما در عملیات بدر که حمید آقا شهید شد به چشم دیدیم که حمید خودش شایستگی فرماندهی لشکر را دارد و بعد از بدر تصمیم داشتیم که حمید را مامور تشکیل یک لشکر جدید کنیم. این توانمندی را حمید داشت. وقتی حمید شهید شد خواستند جنازه شهید حمید را بیاورند که آقا مهدی گفت: هر موقع جنازه همه شهدای همراه آقا حمید را آوردید جنازه حمید را هم بیاورید و عملاً هم حمید مفقودالثر است، و هم مهدی مفقودالثر است. این نشانه این بود که آقا مهدی تفاوتی بین رزمندگان قائل نبودند.

گفته می‌شود که شهید مهدی باکری نسبت به حقوق مردم و پیگیری مطالبات آنها خیلی حساس بودند و دقت داشتند که کسی ناراضی نباشد و برای این منظور کارکنان شهرداری را به این موضوع توجه داده بودند. این موضوع چگونه بود؟

حکم شهرداری آقا مهدی را من امضا کردم، چون عضو شورای شهر ارومیه بودم. حکم ایشان به امضای خودم بود و این حکم موجود است. من همیشه از این بابت نگران بودم که آقا مهدی از دست من عصبانی و ناراحت شود. ایشان به هیچ وجه کوتاه نمی‌آمد اگر می‌دید که من تخلفی مرتکب شده‌ام. در نتیجه چون اخلاق آقا مهدی را می‌دانستم حواسم را جمع می‌کردم. کارکنان شهرداری هم مراقب رفتار خود با مردم بودند که کوتاهی نکنند و اگر خطایی هم سر می‌زد آقا مهدی از باب امر به معروف و نهی از منکر تذکر می‌دادند. کارکنان شهرداری هم متأثر از رفتار آقا مهدی با مردم به گونه‌ای رفتار می‌کردند که رضایت مردم جلب شود و خدای نکرده ناراضی نباشد. ریل‌گذاری با رفتار بزرگ‌ترها گذاشته می‌شود. ریل‌گذاری برای حرکت جوانان در مسیر شهدا با رفتار بزرگان است. اگر جامعه و جوانان ببینند که بزرگان نسبت به خطاها حساسیت نشان می‌دهند، وقتی نیستند به معضلات و مشکلات حساسیت نشان می‌دهند، بالنتج جوانان در این جامعه به عملکرد مسئولان نگاه می‌کنند. جوان امروز باکری را درک نکرده و امام خمینی (ره) را ندیده است، ولی آنهایی که دیده‌اند و امروز از بزرگان کشور هستند بیایند روی شاخص‌ها و معیارهایی که امام روی آنها حساس بود و رزمندگان حساس بودند، همان شاخص‌هایی که باکری، همت و زین‌الدین را ساخت، بیایند خودشان را روی اینها مقید کنند. ما اینها را پای منبرها آموختیم که یک مسئول باید منشور کارش فرمان مالک اشتر باشد. الان اگر بزرگترهای جامعه این منشور را سرلوحه کار قرار دهند خود به خود ریل‌ها گذاشته می‌شود و جوانان ما به باکری‌ها می‌رسند. ■

توفیق داد و شرایط پیروزی انقلاب هم فراهم شد.

### از رابطه شهید مهدی باکری و شهید حمید باکری چه خاطراتی دارید؟

نوع رفتار و رابطه آقا مهدی و حمید آقای باکری را باید از رزمندگان لشکر عاشورا بپرسید. حمید آقا همیشه همراه آقا مهدی بود. قبل از جنگ هم حمید عضو شورای فرماندهی سپاه ارومیه بود و مهدی هم شهردار بود. آقا مهدی آن موقع شب‌ها به سپاه

**حیف است جوانی در ایران اسم خود را ایرانی بگذارد ولی حداقل ۴ جلد از صحیفه نور را نخوانده باشد و بخواند نسبت به امام قضاوت کند.**



می‌رفت و پاسداری می‌کرد و در کنار حمید بود. درباره آقا مهدی نکته مهم این بود که با همه رفتار مکتبی داشت. اینطور نبود که با مردم رفتار مکتبی داشته باشد و برای رفقا و دوستان تخفیفی قائل شود. رفقای او هرچه به خودش نزدیک‌تر بودند اگر تخلفی از آنها می‌دید عکس‌العمل تندتری نشان می‌داد. یعنی به هیچ وجه کوتاه نمی‌آمد. در جبهه هم خدمت آقا مهدی و حمید آقا رفتم، ولی مهدی اینطور نبود که چون حمید برادر اوست ملاحظه کند، اتفاقاً بیشتر سخت می‌گرفت. اگر کوتاهی از حمید می‌دید خیلی بیشتر عصبانی می‌شد. برای همین هم بسیجی‌ها دوستش داشتند. او حمید را نه به خاطر اینکه برادرش بود به عنوان قائم‌مقام لشکر انتخاب کرد بلکه برای اینکه حمید لیاقت این مسئولیت را داشت. سردار محسن رضایی هم

بگویم که این موضوع ناشی از رفتار و کردار شما در شهرداری است و این نگاه تحت تاثیر رفتار شماست. یکی از بهترین راه‌های معرفی آقا مهدی شنیدن حرف مردمی است که آن روزها به او در شهرداری مراجعه می‌کردند.

### خاطره دوره سربازی و فرار از خدمت را برای خوانندگان بفرمایید؟ آیا این اتفاق بعد از فرمان امام رخ داد؟

آقا مهدی در وزارت نیرو با لباس شخصی می‌آمد و من به خاطر مشکلاتی که داشتیم در پادگان کوشکی بودم، امام که فرمود پادگان را تخلیه کنید دیگر نرفتم. با بچه‌ها که جلسه داشتیم گفتند که تو نباید فرار می‌کردی باید ابتدا به بقیه کمک می‌کردی که فرار کنند، برای همین من برگشتم و ۱۰ روز زندانی شدم چون این کار همزمان بود با فرمان امام. تا اینکه آقا مهدی از تهران آمد. یک روز پنجشنبه بود. آن روز هم یک‌سوم پادگان کوشکی آماده‌باش بود، ظهر بود که به من گفتند

ملاقاتی داری. رفتم و دیدم آقا مهدی است. گفت که بیا بیرون بس است. من گفتم باشه شما برو شهر، منزل عمه، من هم می‌آیم. من آن روز از جلوی در پادگان تا گروهان را دویدم، نفسم بند آمده بود. وقتی رسیدم فرمانده گروهان گفت: چه اتفاقی افتاده؟ نمی‌توانستم حرف بزنم و قلم تندتند می‌زد. گفت: خبر دادند همسرم مانده زیر ماشین و حالش خراب است و من باید بروم. فرمانده گروهان هم پالتویش را به من داد و گفت برو. خدا خیرش دهد. آدم خیلی شریفی بود. ما هم آمدیم بیرون و در خدمت آقا مهدی رفتیم. پرسید چرا زود آمدی؟ من هم گفتم که شما دستور دادی. از همان روز با آقا مهدی شروع به تحریک مردم به تظاهرات کردیم. سازماندهی حرکت‌ها در مساجد و ... خوشبختانه خداوند



مهدی باکری خودش را ساخته بود. این توصیف سید کاظم میروالد دوست و همراه شهید مهدی باکری در روزهای دانشجویی و مبارزه با طاغوت بود. از خودسازی و تذهیب نفس او می گوید و سپس این نتیجه را می گیرد که اگر کسی بخواهد به آن درجه از انسانیت و بزرگی برسد باید مثل او برای خود مسیر درست را انتخاب کند و بعد برای رسیدن به آن نقطه تلاش کند. مثل مهدی باکری مطالعه کند و مثل او همه چیز را با علم و آگاهی کامل بپذیرد. مثل شهید باکری در قرآن و کتب دینی تدبر کند و همواره به دنبال رشد باشد.

سید کاظم میروالد با مهدی باکری زندگی کرده و سالهای زیادی را با او در یک خانه محقر دانشجویی سپری کرده است. او مهدی باکری را لایق این درجه از کمال انسانی می داند و او را یکی از بهترین الگوهای جوانان ایرانی می شناسد. اعتقاد دارد جوانان ما می توانند مثل باکری شوند.

در این گفت و گو به بیان خاطرات خود با شهید باکری می پردازد و از سالهای مبارزه در کنار مهدی باکری می گوید که مشروح آن را با هم می خوانیم.

نکاتی ناب از تذهیب نفس شهید مهدی باکری  
از زبان سید کاظم میروالد در گفتگو با شاهد یاران

## آقا مهدی قدم‌های بلندی در مسیر انسان شدن برداشت

به هر حال در این مقطع تاریخی آقا مهدی نقش برجسته‌ای در دانشگاه تبریز داشت. آقا مهدی جوهره مذهبی و نهاد پاکی داشت. ولی یک جوان مذهبی معمولی بود. این را تاکید می‌کنم که جوانان امروز آقا مهدی را فقط در اوج بدر و خیبر نبینند. آقا مهدی را از زمانی که ۱۹ ساله بود ببینید. آن راه بود که مهدی باکری را به این‌جا رساند. این راه مختص مهدی باکری نیست. بلکه این راه را همه جوانان، می‌توانند طی کنند.

در مورد بزرگان انقلاب و دفاع مقدس که صحبت می‌کنیم باید سیر تحول و تطور آن‌ها را در زندگی ترسیم کنیم. جوان امروزی که این را بخواند متوجه می‌شود که او هم این راه را می‌تواند برود. آقا مهدی هم مثل همه انسان‌های دیگر بود. آقا مهدی قدم به قدم این راه را طی کرد تا در ماجرای بدر به آن اوج رسید.

در ارتباط با ماجرای همراهی شما و شهید مهدی باکری گفته می‌شود که سبک زندگی انقلابی منحصر به فردی داشته‌اید. از آن روزها و اتفاقاتی که برایتان افتاد بگویید.

ترمی که با آقا مهدی هم اتاق شدیم، یک سری تصمیمات گرفتیم که این راه دشواری را که می‌خواهیم برویم، بدون زاد و توشه نمی‌شود طی کرد. نمی‌شود بدون دستمایه و با بضاعت کم وارد

بود که در نهضت دانشجویی ایران ۱۵ خرداد شد مبدأ درگیری.

تصمیم بعدی که توسط دانشجویان گرفته شد و محور این تصمیمات آقا مهدی بود، بردن تظاهرات به داخل شهر بود. چند روز داخل شهر درگیری و تظاهرات بود. در سال ۵۲ که ما سال اول بودیم ۱۶ آذر منجر به انحلال ترم دانشکده ما شد و در

**تصمیم بعدی که توسط دانشجویان گرفته شد و محور این تصمیمات آقا مهدی بود، بردن تظاهرات به داخل شهر بود. چند روز داخل شهر درگیری و تظاهرات بود. در سال ۵۲ که ما سال اول بودیم ۱۶ آذر منجر به انحلال ترم دانشکده ما شد.**

ترم بعد هم که امتحانات باید از خردادماه شروع می‌شد، به همین وسیله این ترم هم اوضاع به هم ریخته‌ای می‌شد، ولی اولین بار نام مبارک امام خمینی در دانشگاه تبریز و در فضای عمومی شهر شنیده شد. فکر می‌کنم در هیچ دانشگاهی در کشور نام امام به این شکل برده نمی‌شد.

نقش شهید باکری در حرکت‌های انقلابی چگونه بود؟

لطفاً از نحوه آشنایی خود با شهید مهدی باکری بگویید و این که چگونه در مسیر انقلاب با ایشان همراه شدید؟

زمان آشنایی بنده با شهید مهدی باکری به سال ۱۳۵۲ برمی‌گردد که در دانشگاه تبریز پذیرفته شدم و ایشان هم در همان دانشگاه پذیرفته شدند. در ترم دوم با هم آشنا شدیم. در حقیقت در یک خوابگاه دانشجویی در خیابان شمس تبریزی با هم آشنا شدیم و همان شب بود که شیفته آقا مهدی شدم. آقا مهدی از سوابق برادرانش برای من تعریف کرد. در سال بعد اتاق محقری را نزدیک بازار تبریز اجاره کردیم. به هر حال زندگی دانشجویی و یک مسیر مطالعاتی برای هم داشتیم.

بعد از اتفاقات خرداد ۵۳ دانشگاه تبریز که داستانش این بود که آن روزها عمده مبارزات دانشگاه با رژیم شاه در مقاطع خاصی مثل ۱۶ آذر صورت می‌گرفت، در ۵ اسفند رژیم شاه خیلی شدید با دانشجویان برخورد کرد که آن هم به یک تاریخچه تبدیل شد. در سالی که ما وارد دانشگاه شدیم یک ترکیب مذهبی غالب شد. اصلاً اتفاق عجیبی شد. شاید هم استثنا بود. بسیاری از افراد موثر در انقلاب که بنده می‌شناسم از همان ترم و همان دوره بودند. دانشجویان تصمیم گرفتند که محور تظاهرات دانشجویی و اعتراضات را از ۱۶ آذر و ۵ اسفند بیاوریم به ۱۵ خرداد. این اولین بار

با رژیم شاه به وقوع پیوست و چند تن هم در آن درگیری کشته شدند، ولی به هیچ وجه نتوانستند که ارتباط آقا مهدی را با این اتفاق پیدا کنند. در صورتی که آقا مهدی در این موضوع و هدایت تظاهرات نقش داشت. مهدی که سال ۵۲ آن برنامه خودسازی را شروع کرد و در سال ۵۵ این اتفاق رخ داد، من فهمیدم که این مهدی آن مهدی سال ۵۲ نیست. در شبی که ترس تمام وجود مرا فراگرفته بود، ایشان مثل شیر در خانه نشسته بود و ابداً هیچ نگرانی و ترسی نداشت. مهدی باکری به بلوغی که می‌خواست رسید. بعدها آن رشادت‌ها در دفاع مقدس هم نتیجه این خودسازی بود.

سال ۵۶ با آقا مهدی به این جمع‌بندی رسیدم که اگر بخواهیم در مسیر مبارزه، کاری در کشور انجام بدهیم، فقط از مسیر دانشگاه نمی‌شود. بنابراین تصمیم گرفتیم که فوق لیسانس نخوانیم. هر دو رتبه سربازی. زمانی که با هم از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدیم آقا مهدی آرزو داشت به نجف برویم و خدمت امام برسیم. آن زمان این اتفاق شدنی نبود و خیلی بعید بود که کسی بتواند امام را ببیند.

#### دوران سربازی شما چگونه گذشت؟

دوره سربازی ما که در وزارت نیرو بود، همزمان شد با روزهای انقلاب «موضوع سخنرانی‌های انقلاب و مسجد قبا و...» آقا مهدی می‌گفت که ما باید مسلح باشیم و با اجازه امام از سلاح استفاده کنیم. ایشان رفت کردستان ۴۰ روز طول کشید. وقتی برگشت گفتم چه شد؟ تنها یک جمله گفت؛ گفت نارو زنده به ما و چیز دیگری نگفت. در این فاصله اوایل سال ۵۶ آقا حمید برای تحصیل رفته بود آلمان و از آن‌جا به پاریس رفتند و بعد رفتند سوریه و بعد توانست اسلحه بیاورد. مهدی برای آن‌که خودش مطرح نشود و ریا نباشد، از آن اتفاق ۴۰ روزه هیچ نگفت.

**ورود شما و شهید باکری به غانله کردستان چگونه بود؟ از ماجرای محاصره شهید حمید باکری و تلاش شما برای رهایی ایشان از محاصره بگوئید؟**

انقلاب که پیروز شد و درگیری‌های کردستان که پیش آمد، رتبه کردستان. آقا مهدی برگشتند ارومیه تا برای ما وسایل فرهنگی بیاورد و در همان ایام آقا مهدی سپاه ارومیه را تشکیل دادند. آقا مهدی در درگیری در منطقه غرب حمید را فرستاد با یک گروهی اما محاصره شدند. حمید با بیسیم به من اطلاع داد که اوضاع ما خیلی بد است. ما هم رفته بودیم که آن‌ها را از محاصره نجات بدهیم. ما هم هماهنگ کردیم تا با هلی‌کوپتر غذا بفرستیم، حمید بیسیم زد که به دلیل نداشتن آب همه بچه‌ها اسهال خونی گرفته‌اند. آب و غذا نداریم. در

مقدار سطح مبارزه را بالا ببریم. اگر مبارزه را در دوره دانشجویی ببینیم کافی نیست. آن موقع تعداد مهندسیین زیاد نبود و هرکس که فارغ‌التحصیل می‌شد به راحتی می‌توانست زندگی آرامی را برای خودش بسازد.

در سال ۵۳ در آن خانه کوچک مسیر مبارزه ما ترسیم شد و در سال ۵۴ که آن خانه را تحویل دادیم و به خانه‌ای دیگر رفتیم و بعد از آن هم حمید آقا به ما پیوست، سطح مبارزه آقا مهدی بالاتر از سطح دانشجویی رفت. آقا مهدی نظرش این بود که ما راه سختی را پیش رو داریم و لازم است مجهز به دانش لازم و خودسازی باشیم.

به عنوان مثال برای خودمان قول و قرار می‌گذاشتیم که مثلاً امروز فقط یک لقمه نان بخوریم. یا غذای خودمان را نصف کنیم. یا فلان روز روزه بگیریم و برویم کوه برای تقویت اراده. آن‌چه که در جوانی امروز بیشتر مشاهده می‌کنیم، بیشتر توجه به ظاهر است، تا نگاه به درون و این شاید اقتضای امروز است. آقا مهدی بیشتر از هر کس دیگری به خودش می‌اندیشید. در سال ۵۴ یک روز ساواک به خانه ما ریخت. آن روز حمید خانه بود. با آقا مهدی در دانشگاه بودیم. آن روز خیلی به آقا مهدی اهانت کردند و هرچه کتاب و نوار داشتیم بردند. به حمید آقا گفته بودند که یا آقا مهدی یا بنده به ساواک مراجعه کنیم. دو نفری برنامه‌ریزی می‌کردیم که چه کنیم. این‌جا بود که مهدی باکری قدم‌های بلندش را برداشت. مهدی گفت که من می‌روم. دلیلش این است که معلوم است چه کاره‌ام و سوابقی دارم. آن‌جا اولین انتخاب و اقدام جدی آقا مهدی برای پیش قدم شدن در مبارزه بود.

بنابراین آقا مهدی رفت و ما فکر می‌کردیم ایشان را نگه می‌دارند. اما نگه نداشتند و کمی نصیحت کردند. دیگر خانه ما امن نبود. بعدها که مدارک ساواک به دست آمد فهمیدیم که ساواک نفوذ کرده بود در بین ما و اطلاعات منزل ما را هم جمع‌آوری می‌کردند. مهدی تا زمانی که رفت و به شهادت رسید این ویژگی را داشت و این‌که بسیار کم حرف می‌زد و فقط به اندازه ضرورت حرف می‌زد. من و آقا مهدی در آن زمان هیچ چیز پنهانی از هم نداشتیم و دقیقاً می‌دانستیم که چه می‌کنیم. ولی آقا مهدی به من هم به اندازه ضرورت می‌گفت. همین باعث شد که هیچ وقت ساواک نفهمید که مهدی چه در دانشگاه و چه بعد از دانشگاه چه می‌کند.

**چگونه مسیر مبارزه را در خارج از دانشگاه ادامه دادید؟**  
آقا مهدی در سال ۵۷ معتقد شد که باید مسلح بشویم و اسلحه تهیه کرد. البته اعتقاد داشت تا زمانی که امام اجازه نداده نباید از اسلحه استفاده کنیم و این را هیچ کس نمی‌دانست. این موضوع بین مهدی و من بود. در سال ۱۳۵۵ درگیری‌هایی

مبارزه با رژیم شاه شد. کسانی که با بضاعت کم وارد یک حرکت و مبارزه‌ای شدند به زندان و ساواک که می‌رفتند و برمی‌گشتند، یک فرد دیگری می‌شدند. آقا مهدی تصمیم گرفتند روی خودسازی کار کنند. آن موقع بحث این‌طور بود که مهدی باکری به عنوان یک انسان چرا آمده و کجا قرار است برود. اصلاً چرا می‌خوریم؟ چرا می‌خوانیم؟ چرا درس می‌خوانیم؟ چرا کوه می‌رویم؟ برای هر فعلی که انجام می‌شد این چرا اولش قرار می‌گرفت. برای آن‌که جهت را پیدا کنیم. برای این‌که آقا



**در سال ۵۴ یک روز ساواک به خانه ما ریخت. آن روز حمید خانه بود. با آقا مهدی در دانشگاه بودیم. آن روز خیلی به آقا مهدی اهانت کردند و هرچه کتاب و نوار داشتیم بردند.**

مهدی یک انسان پخته شود تصمیم گرفت که روی خودش کار کند. به اندازه‌ای که لازم است بخورد، تفریح کند و... و بعد مسیر مطالعاتی تعریف کردند با محوریت قرآن. آقا مهدی غیر از مسیر خودسازی، یک مسیر مطالعاتی هم برای خودش تعریف کرد. این مسیر هم شامل کتب مذهبی و هم شامل کتب غیرمذهبی بود که ببینیم آن‌ها چه می‌گویند.

**مهمترین اتفاقی که در طول دوران ارتباط با شهید باکری برای شما رخ داد چه بود؟**  
۱۵ خرداد ۵۳ سرآغازی بود برای شکل دادن مبارزه با رژیم که آقا مهدی در این مهم بسیار موثر بود. حال این‌که می‌گویم روز به روز آقا مهدی رشد می‌کرد. آقا مهدی حتماً امروزش از دیروزش بهتر بود. بعدها ما به نتیجه رسیدیم که ما بایستی یک

حقیقت با من خداحافظی کرد. این موضوع را به آقا مهدی اطلاع دادم. آقا مهدی خیلی حمید آقا را دوست داشت، اما در آن لحظه در چهره آقا مهدی ذره‌ای سستی ندیدم و برعکس استواری را دیدم. البته نهایتاً هماهنگی‌هایی صورت گرفت با ترکیه و محاصره‌شدگان را از طریق خاک ترکیه و مرز بازرگان به کشور برگردانیم.

### بعد از ماجرای کردستان جنابعالی به دولت رفتید و شهید مهدی باکری به سپاه ارتباط شما با شهید چگونه ادامه پیدا کرد؟

بنده بعد از این مسائل که گفتم در مقام معاون استاندار کرمانشاه آغاز به فعالیت کردم. آنجا در عملیات‌هایی که در غرب انجام شد، آقا مهدی و آقا حمید حضور داشتند. بعد از مدتی بنده به بندرعباس رفتم. روزی با آقا مهدی تماس گرفتم و با ایشان که صحبت می‌کردم، احساس کردم که ایشان خوب حرف نمی‌زند. پرسیدم چه شده؟ صدایت خوب نیست. گفت: صبح می‌آمدم، درب باز شد و خورد به صورتم. برای همین نمی‌توانم حرف بزنم. بعدها که از خانم ایشان پرسیدم، گفتند که مهدی مجروح شده بود. مهدی که با بنده هیچ چیز پنهانی نداشت، مجروح شدن خود را به من هم نگفت.

### ماجرای شهادت حمید باکری ماجرای منحصر به فردی است. جنابعالی چه خاطره‌ای از آن روز دارید؟ واکنش شهید مهدی باکری به خبر شهادت برادرش چگونه بود؟

در عملیات خیبر، حمید به شهادت رسید. من تماس گرفتم با آقا مهدی که برای مراسم شما نمی‌آید. گفت که نه نمی‌آیم. چون هنوز صدام هست. من تا صدام هست نمی‌آیم. حالا من این را می‌خواستم بگویم که آقا مهدی یک مسیری را قدم به قدم آمد تا شد آقا مهدی سال ۶۲ و سال ۶۳. من معتقدم که هیچ انسان دیگری نمی‌تواند بدون تلاش و مجاهدت به اوج برسد. حتماً باید یک قدم‌هایی را بردارند. آن هم تربیت نفس بود.

بنده خصوصیات آقا مهدی را لمس کردم. کسی برای من نگفته است. بنده احادیثی از پیامبر و امام علی انتخاب کردم و دیدم که خیلی از این احادیث بر مهدی منطبق است. وقتی پیامبر می‌فرمایند: هر کس خودش را برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت در وجودش جوشیده می‌شود. این حقیقتی است که پیامبر فرمودند. من وقتی لمس کردم که مهدی باکری مظهر صداقت بود، یک ناصداقتی از او ندیدم. اصلاً یک دروغ از آقا مهدی نشنیدم. از ایشان غیبت نشنیدم. آقا مهدی شاید دانش قرآنی‌اش وسیع نبود اما سینه‌اش با قرآن نورانی شده بود. دلی که نورانی باشد، می‌شود خانه خدا. دلی که خانه خدا شود، خداوند از او محافظت می‌کند.

### شهید مهدی باکری را چگونه می‌توان به نسل امروز معرفی کرد؟

آقا مهدی قدم‌های بلندی در انسان شدن خودش برداشت. برای انسان شدن خویش خیلی از خودگذشتگی کرد. الان آقا مهدی‌ها مظاهر امکان رشد معنوی انسان‌ها هستند. آقا مهدی کار ویژه‌ای نکرد. ایشان فهمید که بنده خداست و در این مسیر حرکت کرد. او مصداق بارز بندگی خدا بود. من اگر بخواهم در صداقت به آقا مهدی نمره بدهم، ۲۰ می‌دهم. صفت بارز آقا مهدی خلوص و صداقت او بود. همین صداقت او باعث شد که کسانی که هرگز وی را ندیدند، در دل آن‌ها نشسته است. آن کسی که رابطه آقا مهدی را با خلق خدا تنظیم کرد خدا است. هرکس بین خود و خدای خودش را اصلاح کند، خدا رابطه او را با خلق اصلاح می‌کند. مرحوم مادر من دو بار آقا مهدی را دیده است و تا زمانی که به رحمت خدا رفت همیشه آقا مهدی برای او جایگاه ویژه‌ای داشت. آن دو بار هم در حد این که ناهاری به ما دادند و تنها لحظات کوتاهی آقا مهدی را دیده‌اند. چطور این رابطه برقرار می‌شود. این خیل عظیمی که در مراسم شهدا می‌آیند به این خاطر است که رابطه آن‌ها با مردم رابطه‌ای خدایی است. آقا مهدی یک وصیتی دارد که خیلی معنا دارد. می‌گوید خدایا مرا پاک بپذیر. یعنی اوج تمنای او از خدایش این است که پاک او را بپذیرد. و مهدی پاک رفت. تردید ندارم جایگاه مهدی در بین همه شهدا برجسته است. هرچه هم برای خودش فکر می‌کرد، برای اصلاح امور مردم این کار را می‌کرد. می‌گویند مهدی که در شهرداری بود کارهای ویژه‌ای کرد. معتقدم که مهدی اگر استاندار هم بود همان‌طور عمل می‌کرد. او اگر در هر رتبه‌ای بود درست عمل می‌کرد. اگر وزیر هم بود، همین‌طور بود.

### برخی اعتقاد دارند که شهید حمید باکری ماهی بود که در افق شهید مهدی باکری پنهان بود. شما این مساله را قبول دارید؟

حمید و مهدی در یک خط و در امتداد هم هستند. مهدی حمید را از جان بیشتر دوست داشت، اما حاضر نشد جنازه حمید را از خیبر بیاورد. من این موضوع را که شنیدم، تعجب نکردم. از مهدی همین توقع می‌رفت. اعتقاد دارم مهدی در هر مقطعی از تاریخ همان تصمیم درست را که ناشی از خودسازی بود می‌گرفت. چون به کمال رسیده بود. مهدی اگر امروز بود در بیت‌المال کوچکترین تعرضی نمی‌کرد. حقیقت آقا مهدی اجازه نمی‌دهد. آقا مهدی در گذشت و فداکاری کم‌نظیر است. در کارهای معمولی داخل خانه حتی ایشان پیش قدم بود. اگر الان در مدح آقا مهدی صحبت کنیم بیان حقایقی است که یک انسان به دست آورده است.

### واکنش شهید مهدی باکری به مسائل مربوط به اوایل پیروزی انقلاب چگونه بود؟

در ماجرای دولت موقت من یک فرصتی از ارومیه آمدم شهر خودم که به پدر و مادرم سر بزنم، دیدم دولت موقت کارهایی می‌کند که آن روزها از نظر ما درست نبود. تماس گرفتم با آقا مهدی گفتم چه نشستی ارومیه و کردستان. خبرهای دیگری در تهران است ما فکر می‌کردیم که این لیبرال‌ها چنین و چنان هستند. آقا مهدی گفتند: چرا به من می‌گویید که بیایم؟ مگر امام نیست؟ شما بیایید

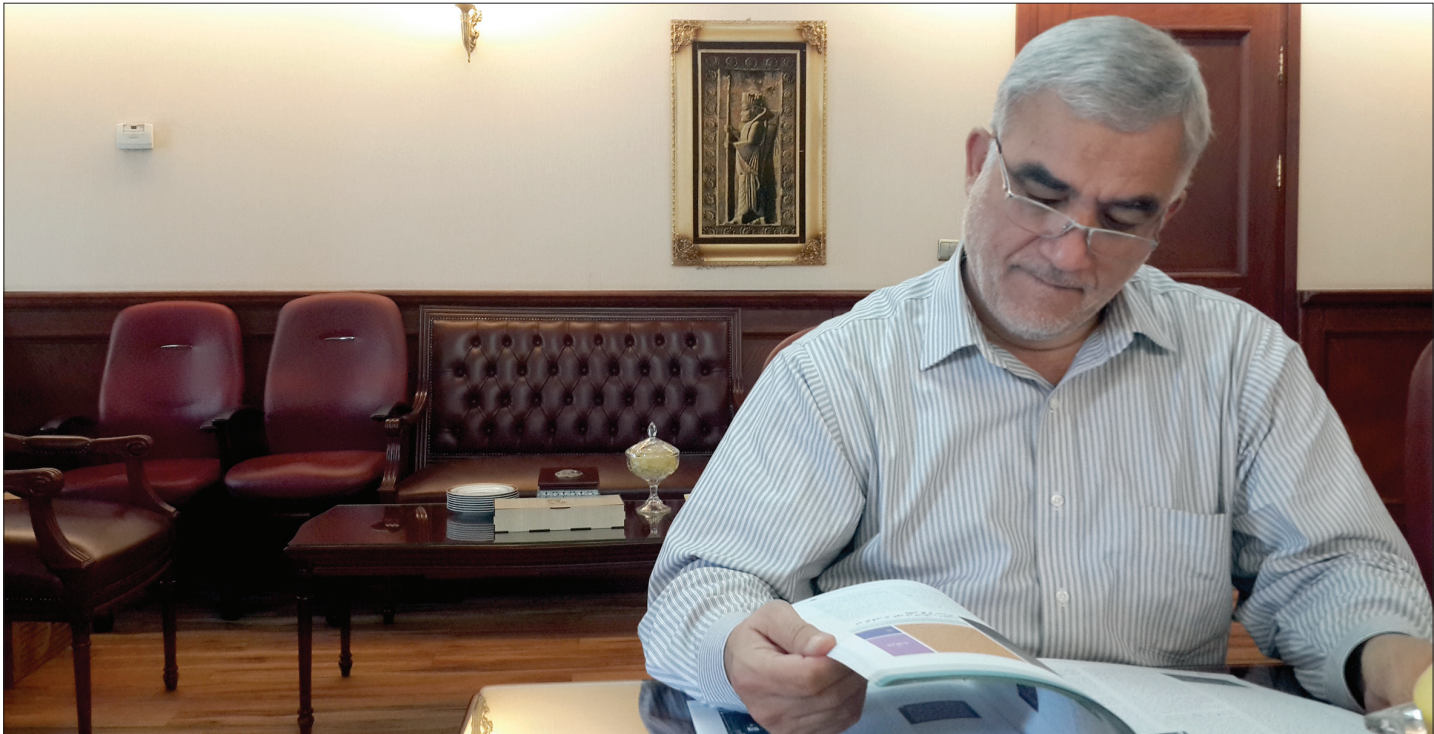


آقا مهدی در سال ۵۷ معتقد شد که باید مسلح بشویم و اسلحه تهیه کرد. البته اعتقاد داشت تا زمانی که امام اجازه نداده نباید از اسلحه استفاده کنیم و این را هیچ کس نمی‌دانست. این موضوع بین مهدی و من بود.

این‌جا، که من رفتم ارومیه. آقا مهدی زمان را خوب می‌شناخت. گفت وقتی امام هست تو از چه نگرانی؟

برخی برای معرفی شهدا تلاش می‌کنند که آن‌ها را افرادی آسمانی جلوه دهند و جایگاه‌شان را دست نیافتنی. شما چه تحلیلی از این مسئله دارید؟

هیچ‌گاه درباره آقا مهدی غلو نکردم. برای این‌که توهین به شخصیت ایشان می‌دانم. ایشان اما کم‌نظیر هستند. در طی عمرم کسی مثل ایشان ندیدم. تواضعی که ایشان داشتند در دفاع مقدس، برخی از دوستان در خاطرات خود می‌گویند آقا مهدی مثلاً خودرویی را تعمیر می‌کرد، ظرف می‌شست یا کارهای بسیجی‌ها را انجام می‌داد. من می‌خواهم بگویم که این‌ها از آقا مهدی بعید نبود. این‌ها برای



با وجود تفاوت و شکاف در نسل‌ها چگونه می‌توان این موضوع را حل کرد که جوان امروزی هم بتواند با شهدا و آرمان‌های آنها ارتباط برقرار کند؟ چگونه می‌توان الگوسازی کرد؟

ما باید این‌گونه آقا مهدی را معرفی کنیم که او یک فرمانده بزرگ نظامی نبود. او جثه قدرتمندی نداشت. آقا حمید هم همین‌طور بود. به این جثه‌ها نمی‌آید که فرمانده نظامی باشند. آنها روحشان تقویت شده بود. جوان امروزی ما دوست دارد آراسته باشد. اتفاقاً این توصیه دین ما است.

این درست نیست که ما از همان دوره ابتدایی بخواهیم همه کمالات عالم را به نوجوانان و جوانان خود بیاموزیم. روند تربیت و آموزش ارزش‌ها به نسل امروزی نیز باید آرام آرام انجام شود. مهدی باکری هم مثل همه ما بود. آرام آرام انسان خوبی شد. مقداد و سلمان هم از ابتدا به نقطه اوج نرسیدند. آن معلمی که برای نجات بچه‌ها خودش را به آتش زد و سوخت هم انسان وارسته‌ای بود. این الگو است. فداکاری برای دیگران. برای جوان باید مسیر رشد را ساده کرد و خوبی‌ها را نشان داد. آقا مهدی هم با سخنرانی و حرف زدن که خودش را معرفی نکرد. او با عملش خود را به مردم و به ما شناساند.

یک بار آقا مهدی جمله‌ای به من گفت که: تو از مال نگذری از جان نمی‌توانی بگذری. در دوران جنگ تحمیلی انسان‌هایی را دیدیم که افرادی عادی بودند، اما در مسیر رشد و تعالی قرار گرفتند و برای امام و انقلاب و مردم جان‌فشانی کردند. ■

اسم می‌شناخت. همه ما کلام امام را به دور از حب و بغض می‌دانستیم و آقا مهدی تبعیت محض از امام داشت.

**یکی از وجوه تمایز فرماندهان دوران دفاع مقدس و فرماندهان نظامی دنیا در سیره و منش اخلاقی آنهاست. این موضوع را در شهید مهدی باکری چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

خداوند استعدادها را در بشر تقسیم کرده است. اما یک چیز را گذاشته و آن این‌که همه می‌توانند انسان خوبی بشوند. آقا مهدی هم انسان خوبی شد. فرماندهی مهدی خوب بود، اما خوبی فرماندهی آقا مهدی برجسته نیست، بلکه انسان خوب بودن او برجسته است. آقا مهدی غیبت نمی‌کرد، دروغ نمی‌گفت، آقا مهدی ورزش می‌کرد. آقا مهدی یک مسیری را طی کرد که بقیه هم می‌توانند طی کنند. امروز اگر در موقعیت‌های مختلف ضعف می‌بینیم ناشی از این است که افراد برای خوب بودن و خوب شدن کم تلاش می‌کنند. ما باید به جوانان امروز بگوییم که چگونه خوب شویم و امثال آقا مهدی‌ها را معرفی کنیم.

زهد به این معنا نیست که تو چیزی نداشته باشی یا مالک چیزی نباشی، بلکه به این معنا است که چیزی مالک تو نباشد. معتقدم نسل جوان باید خوب شوند. باید تشویق به خوب شدن شوند. درست است که برخی از آرزوهای انقلاب برآوردن نشد. البته این را بگوییم که برای نیل به آرمان‌ها تلاش شده است. برای رسیدن به آنها مجاهدت شده است.

ایشان مفهوم نداشت که این کار در شأن او هست یا نیست. ایشان به اندازه‌ای کار می‌کرد تا مریض باشد. در رسیدن به اهدافی که برای خودش ترسیم کرده بود کم نمی‌گذاشت. او دنبال انسان شدن بود. مهدی از مطرح شدن و شهرت گریزان بود. این‌طور بود تا مورد تاثیر خداوند قرار گرفت.

**از شهادت آقا مهدی چگونه مطلع شدید؟**

من معاون سیاسی هرمزگان بودم. آدمم تهران، تماس گرفتم اهواز برای احوالپرسی و از حال یکی از دوستان سوال کردم. ایشان گفت: حال او خوب است اما از وقتی که خبر شهادت آقا مهدی باکری را به او داده‌اند حال خوبی ندارد. من ناگهان مطلع شدم. پرسیدم کی شهید شدند و گفتند که دیروز شهید شد. نمی‌توانم بگویم که چه بر من گذشت. اتاق من در استانداری هرمزگان رو به دریا بود و دایم به این دریا نگاه می‌کردم و می‌گفتم شاید مهدی بیاید. شاید من مهدی را ببینم. من هنوز حضور آقا مهدی را احساس می‌کنم. شهدا هنوز ناظر عملکردهای ما هستند. ناظر زندگی ما هستند.

**ارتباط شهید مهدی باکری با امام خمینی چگونه بود؟**

آقا مهدی امام را از کتاب‌های ایشان شناخت. از امام شناخت داشت. ما می‌دانستیم که امام بی‌همتا بود و به امام علاقه داشتیم. مهر ایشان در دل آقا مهدی بود.

بعدها یادم است که گزارش جزایر مجنون را که به امام دادند که باکری‌ها عملیات را انجام دادند، امام دعا کرده بودند برای آقا مهدی. امام باکری‌ها را با

## درآمد

شهید مهدی باکری پس از اخذ دیپلم با وجود آن که از شهادت برادرش علی بسیار متأثر و متالم بود، به دانشگاه راه یافت و در رشته مهندسی مکانیک مشغول تحصیل شد. از ابتدای ورود به دانشگاه تبریز یکی از افراد مبارز این دانشگاه بود. او برادرش حمید را نیز به همراه خود به این شهر آورد. شهید باکری در طول فعالیت‌های سیاسی خود (طبق اسناد محرمانه به دست آمده) از طرف سازمان امنیت آذربایجان شرقی (ساواک) تحت کنترل و مراقبت بود. دکتر حسین رحیمی از جمله کسانی است که شهید مهدی باکری را از دوران دانشجویی می‌شناسد. هم‌دوره دانشجویی شهید باکری در دانشگاه تبریز می‌گوید: شهید مهدی باکری بیشتر فعالیت‌های سیاسی‌اش در خارج از دانشگاه بود و همین‌طور در گروه‌های کوه نوردی دانشجویی که محلی برای مباحث سیاسی بود، همراه با دانشجویان بود. گفت و گویی در همین ارتباط با ایشان انجام داده‌ایم که در پی می‌آید.

سیری در دوران دانشجویی و مبارزه با طاغوت شهید مهدی باکری از زبان دکتر غلامحسین رحیمی در گفتگو با شاهد یاران

## باید ایثارگری شهید باکری در جامعه جاری باشد



من همه فعالیت‌هایم در دانشگاه تبریز بود و جزو نیروهای برنامه‌ریز بودم. در حالی که افرادی مثل مهدی باکری خارج از دانشگاه هم فعالیت داشتند. شهید باکری در خارج از دانشگاه فعالیت‌های زیادی داشتند. با قم و تهران در ارتباط بودند. در جلسات کوه با هم شرکت داشتیم. از نظر روحیه با خیلی‌ها متفاوت بود. تصور می‌کردیم که بیشتر یک روحیه انزواگرایانه دارد، ولی مشخص شد که اصلاً این‌گونه نیست. ایشان کم‌صحبت بود. این موضوع باعث می‌شد که گاهی برداشت می‌کردیم شاید فعالیت ایشان کمتر است، اما متوجه شدیم که ایشان خیلی موثر و فعال در جریان انقلاب حضور دارند. ما دو بار در ارومیه به منزل ایشان رفتیم. برادر ایشان شهید حمید باکری را همان‌جا ملاقات کردیم.

از چه زمانی شهید مهدی باکری را به عنوان چهره‌ای مبارز و ضدشاه شناختید؟ حلقه دانشجویان مبارزه چگونه به هم مرتبط می‌شد؟

در برخی از جلسات که ایشان حضور داشت، کاملاً این مسأله محسوس بود. به‌رغم این که کم‌صحبت می‌کردند، اما متوجه می‌شدیم که روحیه بی‌باک و نترسی دارد. این موضوع را تنها کسانی که جو و فضای قبل از انقلاب را درک کرده بودند متوجه

هم آمدند، در محدوده سال‌های ۵۲ تا ۵۷ در هیچ دانشگاهی آن جمع خاص و ویژه دانشجویی شکل نگرفت. نه در دانشگاه تهران و نه در دانشگاه شیراز و نه امیرکبیر و نه شریف و ... شبیه آن مجموعه افرادی که به مجموعه بچه‌های تبریز مشهور شدند هیچ‌گاه شکل نگرفت. جمع ویژه‌ای بود که هم از نظر کیفی و علمی واقعا افراد برجسته‌ای در بین این‌ها بود و هم از نظر تدین وضع خوبی داشتند و از نظر فعالیت‌های انقلابی و ضدشاه بسیار فعال و منسجم بودند. در سال ۵۳ تیم کوهنوردی داشتیم و خود کوه رفتن یک عمل انقلابی بود. طوری بود که سال ۵۴ کوه بچه‌های مذهبی از بچه‌های غیرمذهبی جدا شد. من خودم مسئول کوهنوردی بچه‌های دانشکده فنی شدم. عملاً بعد از دانشکده فنی دانشگاه تهران، دانشکده فنی دانشگاه تبریز هم از نظر قدمت و گسترش و تعداد دانشجویان دومین دانشکده فنی بود. شهید مهدی باکری را هم در خلال همین برنامه‌ها شناختیم و ارتباط داشتیم. نمی‌خواهم ادعا کنم که من با شهید مهدی باکری ارتباط ویژه داشتیم، اما این ارتباط در طول دوران انقلاب و مبارزه وجود داشت. هم با ایشان، هم با شهید آل‌اسحاق. هم با شهید سلیمی و مجموعه افراد موثر مانند آقای علایی، آقای سیدعلی مقدم و...

تحلیل جنابعالی از شخصیت شهید مهدی باکری چیست و این موضوع چه اندازه در تداوم ارتباط و ادامه همراهی با ایشان موثر بود؟

بنده در سال ۵۳ در رشته فیزیک دانشگاه شریف پذیرفته شدم و در آزمون سراسری در رشته مکانیک دانشگاه تبریز قبول شدم و بین این دو رشته، مهندسی مکانیک را ترجیح دادم، چون هم به رشته مکانیک علاقه ویژه‌ای داشتیم و هم برخی از دوستان نزدیک من در دانشگاه تبریز بودند. مثل آقای سیدعلی مقدم و آقای مفیدی. ترجیح دادم که دانشگاه تبریز را انتخاب کنم. در مهر ۵۳ وارد تبریز شدم. به تدریج با توجه به این که هم آقای مفیدی و هم آقای مقدم از دانشجویان فعال مذهبی دانشگاه بودند، من با این مجموعه معاشرت داشتیم و همین موضوع زمینه آشنایی من با دیگر دانشجویان فعال سیاسی و معتقد دینی را فراهم کرد. از جمله شهید مهدی باکری. به ویژه این که ایشان هم‌رشته من بودند و البته یک سال زودتر از بنده وارد دانشگاه تبریز شدند. قبل از انقلاب هم آن‌ها که فعالیت سیاسی داشتند، چه چپ و چه راست، حتی این که دانشجویی چه سالی باشید، مهم بود. دانشجویی سال بالاتر نوعی ارشدیت داشت. به هر حال این زمینه آشنایی من را با مهدی باکری فراهم کرد و تعداد قابل توجهی از دوستان مبارز گرد

مالی ندارد. شهدا همه چیز خود را گذاشتند. حالا ما همه چیز را ولو در صدی بگذاریم، بخشی از توان و علم خودمان را بگذاریم. در آن زمان افرادی مثل مهدی باکری همه چیزشان را در طبق اخلاص گذاشتند.

### تفاوت‌های دانشجویان انقلابی و دانشجویان امروز را چگونه تحلیل می‌کنید؟

به عقیده من دانشجویان آن زمان به مطالعه اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دادند و آن را یکی از ضروریات می‌دانستند. در حالی که الان به این صورت نیست. حضور فعال در صحنه سیاسی مهم بود. امروز دانشجویان ما باید با بزده‌های اجتماعی مبارزه کنند. البته مشروط بر این‌که خود مذهب و اهل مطالعه باشند. در آن زمان دو چیز خیلی شاخص بود به خصوص در شهید باکری. یکی مطالعه و دیگری کوهپیمایی. این موضوع را البته همه دانشجویان انقلابی یک ضرورت می‌دانستند.

### در دوران دانشجویی چگونه با دانشجویان ارتباط برقرار می‌کردید؟ آیا در مباحث و گفت‌وگوها حضور داشتند؟

قطعا با روحیه‌ای که من از ایشان سراغ داشتم، روحیه ایشان به گونه‌ای بود که بدون اطمینان از موضوعی صحبت نمی‌کرد. در دوره دانشجویی من خودم با بچه‌های چپ بحث‌های زیادی داشتم که شهید باکری کمتر بحث می‌کردند. اما همان‌طور که تاکید کردم، فعالیت‌های مهدی باکری عموماً خارج از دانشگاه بود. با روحیه‌ای که از ایشان سراغ داشتم همین‌طور بود.

### در همان روزهای انقلاب و بعد از پیروزی و دوران جنگ، عده‌ای خاص نسبت به شهید مهدی باکری قضاوت متفاوتی داشتند تحلیل جنابعالی از این موضوع چیست؟

این مسایل بعد از انقلاب وجود داشت. ریشه‌های آن رفتارها را امروز هم می‌بینیم. این تندروها به کشور ضربه می‌زدند. عده‌ای شغل‌شان تندروری است. هستند که تندروری کنند. اگر تندروری نکنند، نیستند. نمونه‌هایی را امروز می‌بینید. همان فردی را که گفتم با ساواک همکاری می‌کرد حتی بیش از شهید باکری با آن اعتقاد عمیق و خلوص و التزام به شاعر دینی، تظاهر به دینداری می‌کرد و تندروری می‌کرد. این‌که از یک حدی تندروری بیشتر شود باید به آن‌ها شک کرد. کسانی که آن زمان هم بودند و این تندروری را هم داشتند. بعداً مشخص می‌شد به گونه‌ای دیگر هستند. چون شهید مهدی باکری در عمل نشان داد که چه خلوصی دارد و دین خود را ادا کرد.

دیگر بیشتر از این نداریم که کسی بخواهد عمق اعتقاد خود را به اسلام و مردم و امام ادا کند. حتی اگر آن موقع مجموعه دست تندروها بود، اجازه نمی‌دادند که مهدی باکری به جبهه هم برود. یعنی صلاحیت ایشان را برای جبهه رفتن هم رد می‌کردند. ■

دو یا سه جلسه با ایشان گفت‌وگو می‌کردی تا متوجه عمق اخلاص او شوی. شاید دو چیز در ایشان کاملاً جلوه‌گری می‌کرد. یکی خلوص ایشان و دیگری بی‌باکی و شجاعت ایشان. از آن دسته شجاع‌های پرحرف هم نبود. در صحنه عمل متوجه می‌شدیم که ایشان هیچ ترسی از هیچ چیزی ندارد. من اخیراً کتابی نوشتم به نام «ماشین‌های ساده و مرکب در معیار العقول» که مربوط به تاریخ تمدن اسلامی است و به شهید مهدی باکری تقدیم کردم. نوشتم تقدیم به ضمیر پاک و روح بی‌باک شهید مهندس مهدی باکری.

## در دانشگاه فشار سیاسی و امنیتی زیاد بود اما عملکرد شهید باکری به گونه‌ای بود که انسان شجاعت و بی‌باکی او را لمس می‌کرد

### سیره شهید باکری در دوران دفاع مقدس و در دوران مبارزه با رژیم شاه منحصر به فرد بود. به نظر شما اگر شهید باکری امروز بود همان مسیر را ادامه می‌داد؟

رفتارهایی که امثال شهید مهدی باکری که در آن روزها بروز دادند اقتضای انقلاب بود و آن شهید بزرگوار اگر امروز بودند، بخشی از رفتارهای دوران انقلاب را شاید نداشتند. البته بخشی از رفتارها مربوط به سرشت و باور افراد است و مطمئناً این بخش در افراد در هر شرایطی بروز می‌کند. حتی اگر در زمان حال زندگی می‌کردند. باید بگویم امروز رفتارهای شبیه رفتار و سیره شهید باکری را کمتر می‌بینیم. قاعدتاً مسائلی هست که می‌توانیم از این تفاوت‌ها یاد بگیریم. مثلاً می‌شود گفت که پافشاری روی اعتقاداتی که داریم. حداقل به آن‌چه که اعتقاد داریم ثابت قدم باشیم و به سیره شهید باکری تأسی کنیم. شهید باکری خلوص داشت. چه در دوره شهرداری و چه در فرماندهی لشکر تفاوتی در منش و روش او نمی‌بینیم. همان بود که به عنوان دانشجوی مهندسی مکانیک بود. ما امروز به این اخلاص و به این منش مدیریتی مهدی باکری نیاز داریم. درس دیگری که از سیره شهید مهدی باکری می‌گیریم این است که برای کشور خودت، از خودت مایه بگذاری. اگر این جامعه بخواهد سربلند باشد و توسعه پیدا کند، باید ایثارگری مهدی باکری در این جامعه جاری باشد. باید یک جامعه‌ای باشد که در حوزه‌های سیاسی، علمی و اقتصادی حرف داشته باشد. یک جامعه پیرو نباشد. به نظر من لازمه رسیدن به این موضوع این است که تمام افرادی که موثر هستند، دینی دارند که آن دین را باید ادا کنند و ادا کردن به دین مابه‌ازای

می‌شوند. فشار امنیتی و سیاسی بسیار زیاد بود، اما عملکرد شهید مهدی باکری به گونه‌ای بود که انسان شجاعت و بی‌باکی او را لمس می‌کرد. جو و فضای دانشگاه به شدت امنیتی بود. نفوذ و رسوخ ساواک هم در همه تشکلهای انقلابی وجود داشت. مثلاً یکی از افرادی که در گروه بود و با ما کوه می‌آمد، بعد از انقلاب اسناد ساواک که فاش شد، متوجه شدیم این فرد از خبرچین‌های فعال ساواک بوده است. گاهی ایشان در صف نماز جلو می‌ایستاد و پشت سرش نماز می‌خواندیم. ایشان در سلف سرویس دانشگاه فقط ته‌دیگ می‌خورد و این نشانه انقلابیگری بود. تمام اطلاعات شهید باکری را ایشان به ساواک داده بود. در ازای پول بسیار کم، فکر می‌کنم ماهی ۳۰۰ تومان. البته آن زمان ۳۰۰ تومان پول کمی نبود، ولی برای کاری که می‌کرد کم بود. به نظر من البته کم بود. چون گزارش‌های ایشان هم دقیق و هم همراه با تحلیل بود. رسم بود وقتی از کوه برمی‌گشتیم جلسه‌ای می‌گذاشتیم. در حقیقت جلسه انتقاد از خود. کوه یک محلی بود که حرف‌هایی را که در دانشگاه نمی‌شد زد، آن‌جا می‌زدیم. صحبت‌ها مطرح و در کوه اجرا می‌شد. ولی از آن طرف روی بچه‌هایی که کوه می‌رفتند هم ساواک کنترل داشت.

یک بار هم شهید مهدی باکری با شهید آل‌اسحاق به منزل ما در مشهد آمدند. محدوده شناخت من در دانشگاه است. بعد از پیروزی انقلاب ایشان با کمک آقای احمد خرم اصولاً هم سپاه آذربایجان را پایه‌ریزی کردند و هم جهاد سازندگی را که در جهاد سازندگی من هم حضور داشتم. تمام استان را برای آن‌که جهاد سازندگی ریشه پیدا کند، می‌رفتیم. شهید باکری در تشکیل این مجموعه نقش موثری داشت.

### چگونه می‌توان شهید باکری را معرفی کرد؟ جنابعالی چگونه با قضاوت نادرست درباره ایشان کنار آمدید؟

متأسفانه در همان جریان انقلاب و ابتدای پیروزی انقلاب و امروز هم هستند افراد تندرویی که به دلایل مختلف تندروری و بدون منطق عمل می‌کنند و فقط هم لطمه می‌زنند. این‌ها باعث شدند که هم شهید باکری و هم شهید آل‌اسحاق و هم شهید سلیمی در معرض انتقاداتی توسط گروه‌های تندرو قرار بگیرند که اصلاً مستحق آن نبودند. با خدمات و فداکاری‌هایی که این افراد در انقلاب کردند. هم جهاد سازندگی و هم سپاه، انسجامی که بین بچه‌های انقلابی بود باعث شد نهادهای انقلابی خیلی سریع شکل بگیرد و شهید مهدی باکری با همراهی افرادی مثل مهندس مهرعلیزاده، آقای عبدالعلی زاده و... اقدامات موثری انجام دادند. اما تندروها سعی داشتند این‌ها را تخریب کنند.

### مهم‌ترین و شاخص‌ترین ویژگی شهید مهدی باکری چه بود؟

در بین این بچه‌های مبارز خالص‌تر از مهدی باکری سراغ ندارم. خلوص عجیبی داشت. فقط کافی بود



نقش شهید مهدی باکری و لشکر عاشورا در حماسه قهرمانانه خیبر و بدر و مقاومتی که آنان در دفاع پاتکهای توانفرسای دشمن از خود نشان دادند بر کسی پوشیده نیست. در مرحله آماده‌سازی مقدمات عملیات بدر، اگر چه روزها به کندی می‌گذشت اما او با جدیت، همه نیروها را برای نبردی مردانه و عارفانه تهییج و ترغیب کرد و چونان مرشدی کامل و عارفی واصل، آنچه را که مجاهدان راه خدا و دلباختگان شهادت باید بدانند و در مرحله نبرد بکار بندند، با نیروهایش در میان گذاشت.

شهید باکری با استعداد و دلسوزی فراوان خود توانست در سالهای دفاع مقدس در برابر تجاوز دشمن تیپ و لشکر عاشورا را فرماندهی کند و در کنار او بودند رزمندگانی که وقتی حضور او را در خط مقدم و در کنار خود می‌دیدند دلگرم تر شده و پا به پای او می‌جنگیدند. اسماعیل جبارزاده یکی از هم‌زمان شهید مهدی باکری است که گفت و گوی با شاهد باران را با هم می‌خوانیم.

شهید مهدی باکری و تلاش برای ترویج روحیه بسیجی  
از زبان اسماعیل جبارزاده در گفتگو با شاهد باران

## شهید باکری بسیجی‌ها را امانت خدا نزد فرماندهان می‌دانست



مهدی آن ویژگی‌ها را دارا بودند؛ و فردی کم‌ادعا، که همیشه در برابر انسان‌ها به عنوان مخلوقات حق تعالی با بزرگ‌منشی رفتار می‌کردند. او رزمنده بسیجی، و بسیجی‌ها را امانت خدا نزد فرماندهان می‌دانستند. بسیار به امام علاقه و عشق می‌ورزیدند و خود را در برابر فرماندهان بالادست مطیع می‌دانستند، و اگر دستوری از مقامات ارشد می‌رسید اجرای آن را به‌طور دقیق از نیروهای خود و فرماندهان لشکر درخواست می‌کردند و در عملیات‌ها سخت‌ترین ماموریت را قبول می‌کردند، و این روحیه ایشان سبب شده بود که تیپ عاشورا و بعد از آن لشکر عاشورا ماموریت شکستن سخت‌ترین و دشوارترین خطوط دشمن را عهده‌دار می‌شد، و با توکل به خدا و نیروی ایمان ماموریت‌های محوله را به نحو احسن انجام می‌دادند و چه بسا بعضی وقت‌ها به یگان‌های طرفین در عملیات نیز کمک می‌کردند، و حتی وقتی آنها در شکستن خط دشمن یا انجام ماموریت مشکل داشتند.

**در کدام عملیات‌ها با ایشان همراه بودید و چه خاطراتی با ایشان دارید؟**

عملیاتی در منطقه پاسگاه زید عملیات خیبر و عملیات بدر توفیق حضور در رکاب ایشان را داشتم. عملیات والفجر مقدماتی در منطقه‌ای بسیار سخت و به شدت ماسه‌زار اتفاق افتاد که لشکر روزهای سختی را در آن

با آنها را داشتیم، فرق می‌کرد. انسان بسیار متواضع، خوش برخورد، آرام، نترس و شجاع؛ و فردی بودند که با برخورد خودشان افراد را جذب می‌کردند. تا حالا نشنیده‌ام که کسی شهید باکری را شناخته باشد و در شخصیت ایشان محو نشده باشد. فردی بودند که رابطه خود با خدایش را به نحو مطلوب تنظیم کرده

**در آموزه‌های دینی هر آن‌چه که یک انسان کامل باید داشته باشد آقا مهدی آن ویژگی‌ها را دارا بودند؛ و فردی کم‌ادعا، که همیشه در برابر انسان‌ها به عنوان مخلوقات حق تعالی با بزرگ‌منشی رفتار می‌کردند.**

بود و عبد واقعی خدا بود و در عمل جز رضایت حق تعالی هیچ‌چیز دیگری را در نظر نمی‌گرفت. انسان باگذشتی بود و هرگز نشنیدم در حق کسی، حتی اشخاصی که شاید انسان‌های عادی آنها را جایز غیبت می‌دانند کلمه‌ای حرف زده باشد. در آموزه‌های دینی هر آن‌چه که یک انسان کامل باید داشته باشد آقا

ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید از چه زمانی با شهید باکری آشنا شدید؟

بنده اسماعیل جبارزاده، عضو هیات علمی بازنشسته اینستیتو پاستور ایران هستم و از مهر ماه سال ۱۳۵۹ افتخار حضور داوطلبانه در جنگ را خداوند بزرگ نصیب کرد. از مهر ۵۹ لغایت خردادماه ۱۳۶۰ به صورت نیروی داوطلب و دانشجوی رزمنده توفیق حضور در جبهه‌های جنوب کشور را داشتم و از خردادماه ۱۳۶۰ بنا به درخواست مسئولان محترم سپاه به عضویت رسمی سپاه درآمد و مسئولیت بهداری سپاه شهرستان خوی را عهده‌دار بودم که همان زمان بنا به درخواست سپاه منطقه ۵ عازم منطقه عملیاتی غرب کشور (شهرستان سومار) شدم و اولین آشنایی بنده با شهید بزرگوار آقا مهدی باکری به همان سال ۶۰ برمی‌گردد. از زمانی که مسئول بهداری منطقه ۵ سپاه بنده را خدمت شهید باکری بردند و در منطقه عملیاتی سومار به عنوان مسئول بهداری تیپ عاشورا معرفی شدم تا روز شهادت شهید والامقام آقا مهدی توفیق خدمت در محضر ایشان را داشتم.

**شهید باکری چه ویژگی منحصر به فردی داشتند که جنابعالی را به خود جلب کرد؟**

در جواب این سؤال باید عرض کنم که شهید آقا مهدی باکری با تمام عزیزی که در عمرم افتخار همکاری



**در عملیات خیبر لشکر عاشورا به فرماندهی آقا مهدی چنان جنگید که همه اهداف تعیین شده با موفقیت به دست آمد، و این عملیاتی بود که آقا مهدی دو تن از نزدیک ترین نیروهای خود یعنی برادرش آقا حمید و معاونش آقا مرتضی یاغچیان را در راه اسلام فدا کرد.**

اصول علمی و معیارهای دقیق باشد. نظم و انضباط به نحو احسن باید انجام می شد.

**توجه شهید مهدی باکری به چه مسئله ای در جنگ محسوس بود و ایشان بر روی چه مسائلی تاکید داشت؟**

آموزش را خیلی جدی می گرفت و معتقد بود اصل آموزش زیربنای عملیات موفق است و همیشه تاکید داشت همه رسته ها و رده های لشکر آموزش مورد نیاز را سپری کنند. برای روحانیت احترام خاصی قائل بود و بر انجام واجبات تاکید فراوان داشت، و نماز اول وقت را توصیه می کرد و خود عامل آن بود. غذای بسیار کمی داشت و در طول ۲۴ ساعت زمان کمی را به استراحت می گذراند و حتی شده بود که از شدت بی خوابی در روزهای عملیات هنگام صحبت با بی سیم لحظه ای خوابشان می گرفت و بلافاصله بیدار می شدند و حاضر نبودند به رغم توصیه اطرافیان استراحت کنند.

من بارها ویژگی هایی از ایشان دیدم که باورم بر این است که راضی نیستند بگویم و لذا تا به حال نگفته ام و فقط یک جمله می گویم که آقا مهدی مظلوم زیست و مظلوم به دیدار حق شتافت. برای شهادت آفریده شده بود و شهید شد. اجر و پاداش انسان هایی چون آقا مهدی به جز شهادت قابل جبران نیست. یقین دارم که با شهدای کربلا و مولایش علی (ع) محشور خواهد بود. ■

من در زمان شهردار بودن آقا مهدی توفیق آشنایی با ایشان را نداشتم، ولی از هنگام خدمت آن بزرگوار در تیپ و لشکر عاشورا آنچه می توانم در جمله ای کوتاه از شیوه مدیریت ایشان بیان کنم این است که: آقا مهدی بر قلوب نیروهای خود فرماندهی می کرد و به نوعی فرمانده قلب های تمام نیروهای تحت امر خود بود. اگر دستوری صادر می کرد یا کاری را به کسی محول می کرد یقیناً آن فرد با عمق وجود خود در انجام کامل آن تلاش می نمود. ناگفته نماند که ماموریت و کارهای آن روز به بهای جان افراد تمام می شد، یعنی ماموریت اداری و سازمانی نبود بلکه ماموریت توأم با نثار خون و جان بود و همگی با عشق تمام برای انجام آن به نحو احسن، سر از پا نمی شناختند.

**گفته می شود شهید باکری با بسیجیان و رزمندگان از موضع مافوق برخورد نمی کرد، این را چطور تحلیل می کنید؟**

آقا مهدی همانند یک بسیجی ساده در لشکر رفت و آمد می کرد. از غذای نیروهای عادی می خورد و همچون بسرداری مهربان برای نیروهای خود بود؛ و در عین حال جدی و در امورات لشکر دقیق، و اهل حساب و کتاب بود. آنچه در جهت پیشبرد امورات لشکر باید انجام می شد با دقت کامل و کنترل دقیق انجام می داد. حتی به میزان بنزین مصرفی ماشین ها، خودرو و خوراک نیروها نیز توجه داشت که براساس

عملیات داشت - مقاومت نیروهای لشکر عاشورا در آن عملیات و شکستن خط در خاطره ها خواهد ماند - ولی به علت شرایط نامساعد زمین امکان پیشروی زیاد نبود لذا در منطقه ای محدود عملیات به پایان رسید. در والفجر یک نیز شرایط بسیار سختی بر منطقه حاکم بود. آتش دشمن آنچنان شدید بود که حرکت برای نیروها بسیار سخت بود و شاید در منطقه محدود چندین هزار توپ و خمپاره از طرف دشمن ریخته می شد که حتی گاهی امکان جمع آوری زخمی ها و شهدا را ناممکن می ساخت، و آقا مهدی از اولین خاکریز پشت خط هدایت نیروها را برعهده داشت. در عملیات خیبر لشکر عاشورا به فرماندهی آقا مهدی چنان جنگید که همه اهداف تعیین شده با موفقیت به دست آمد، و این عملیاتی بود که آقا مهدی دو تن از نزدیک ترین نیروهای خود یعنی برادرش آقا حمید و معاونش آقا مرتضی یاغچیان را در راه اسلام فدا کرد. عملیات بدر، عملیاتی که روزها ادامه داشت و با فرماندهی آقا مهدی به همه اهداف تعیین شده لشکر دست یافت. و آخرین آنها یعنی گرفتن اتوبان بصره - العمارة و انفجار پل بزرگ روی آن اتوبان و قطع ارتباط شمال و جنوب نیروهای عراقی بود که متأسفانه با مشکل مواجه شد. یعنی نیروهای ما به اتوبان رسیدند ولی گردان تخریب در آن شب عملیات دچار کمین عراقی ها شد و همه نیروهای آن شهید شدند و امکان انفجار پل اتوبان میسر نشد، و نزدیک طلوع آفتاب بود که خود آقا مهدی به محل رفتند و تا لحظه شهادت در آن منطقه جانانه جنگیدند و حتی کار به درگیری نزدیک رسید و آقا مهدی از ناحیه پیشانی مورد اصابت تیر قرار گرفت و هنگام انتقال به پشت دجله، قایق حامل پیکر مجروح ایشان توسط نیروهای عراقی با آربی جی زده شد و آقا مهدی در دجله افتادند و از آن روز هزاران عاشق و دوستدار آن بزرگمرد در غم دوری ایشان داغ دیده اند و تا زنده هستند غم فراق مهدی عزیز را با خود دارند تا به امید دیدار در قیامت اگر توفیق و لیاقت باشد.

**از نحوه آشنایی تان با شهید باکری چه خاطره ای دارید؟**

نشسته بودیم که ایشان با یک دستگاه جیب ریو از خط مقدم به محل سنگر فرماندهی که با فاصله کمی از خط مقدم قرار داشت مراجعه کردند و ما به استقبال ایشان از سنگر بیرون آمدیم و آقای دکتر مروتی بنده را به ایشان معرفی کرد. با اولین نگاه آقا مهدی به من، دلم فرو ریخت و از آن لحظه تا لحظه شهادت ایشان می توانم بگویم عاشق آن بزرگوار بودم. در اولین نگاه و رویاروی شدن با ایشان، احوالپرسی کردند و به من خوشامد گفتند. من در جواب زبانم بند آمد و چند لحظه بعد بود که توانستم جواب بدهم. این رابطه مرید و مرادی و عاشق و معشوقی ادامه داشت تا ایشان در عملیات بدر پیش خدا رفت و آن روز بدترین روز عمرم بوده و خواهد بود.



اقتدار در فرماندهی شهید مهدی باکری  
از زبان سردار هادی افشردی در گفتگو با شاهد یاران

## درآمد

شهید مهدی باکری، پاسداری نمونه، فرمانده و خدمتگزاری صادق، صمیمی، مخلص، عاشق حضرت امام خمینی (قدس سره) و انقلاب اسلامی بود. با تمام وجود خود را پیرو خط امام می دانست و سعی می کرد زندگی اش را براساس رهنمودها و فرمایشات آن بزرگوار تنظیم کند، با دقت به سخنان حضرت امام (قدس سره) گوش می داد، آنها را می نوشت و در معرض دید خود قرار می داد و آنقدر به این امر حساسیت داشت که به خانواده اش سفارش کرده بود که سخنرانی آن حضرت را ضبط نکنند. او معتقد بود سخنان امام الهام گرفته از آیات الهی است، باید جلو چشمان ما باشد تا همیشه آنها را ببینیم و از یاد نبریم. شهید باکری از انسانهای وارسته و خود ساخته ای بود که با فراهم بودن زمینه های مساعد، به مظاهر مادی دنیا و لذایذ آن پشت پا زده بود. زندگی ساده و بی ریای او زبانزد همه آشنا یان بود.

در همین ارتباط گفت و گو یی با پاسدار هادی افشردی هم رزم شهید مهدی باکری انجام دادیم که در ادامه می خوانیم.

## رزمندگان وقتی می دیدند فرمانده آنها در کنار آنهاست بار و حیه بالاتری می جنگیدند

من زمانی با شهید باکری آشنا شدم که شهید حسن باقری بعد از فتح خرمشهر از شهر تبریز بازدید داشتند. در آن زمان اطلاع نداشتم که شهید باقری فرماندهی بخشی از جنگ را به عهده دارد. آنچه که ما می دانستیم این بود که ایشان به عنوان یک خبرنگار در جنگ حضور دارند. بنده در سپاه تبریز بودم که با همراهی ایشان در بسیاری از مراسم و برنامه ها حضور یافتیم. ایشان آنجا به من گفتند که اگر

دفاع مقدس با چه فداکاری هایی کشور را حفظ کردند؛ و امیدوارم بتوانیم الگوبرداری کنیم از افرادی که با خون و جان خود انقلاب را زنده نگاه داشتند. بنده در عملیات مسلم بن عقیل و خیبر با شهید مهدی باکری بودم و باقی حضورم در قرارگاه خاتم و قرارگاه کربلا و نصر بود. در این دو برهه که در خدمت شهید مهدی باکری بودم مطالبی را از ایشان آموختم.

فداکاری های شهید مهدی باکری در عملیات های متعدد را بارها شنیده و خوانده ایم، جنابعالی ابتدا از نحوه آشنایی با شهید بگوئید و سپس بفرمائید که ایشان را چگونه فردی شناختید؟

ابتدا لازم می دانم مطالبی را در حوزه خلیات و ویژگی های شخصیت این شهید بزرگوار بیان کنم. احساس و وظیفه می کنم که مطالبی در ارتباط با این شهید بزرگوار بگویم و اقرار به اینکه در وضعیت

کوچک زیر بمباران سنگین دشمن بود و کمتر کسی می‌توانست آن بمباران را تحمل کند. عملیات باید در همان آتش‌باران سنگین انجام می‌شد، و شب و روز تفاوتی نداشت. افرادی بودند که جرات نمی‌کردند بیش از این جلو بروند، آنها را با ظرفیت فرماندهی با سایرین همراهی می‌کردند.

بنده وقتی همراه با ایشان به جزایر رفته و در منطقه حضور پیدا کردم، شهید مشهیدی عبادی فرمانده گردانی بود که من با آنها همراه شدم. قرار بود از سیل‌بند شرقی مجنون ادامه بدهند و به سمت مثلثی‌ها بروند تا بخشی از جاده بصره را بگیرند. البته من به عقب منتقل شدم اما بعد متوجه شدم دو گردانی که پیشروی کردند همزمان قرار شد با دو گردان حضرت رسول از سمت طلائی به این گردان ملحق شوند؛ اما گردان تیپ عاشورا زودتر به منطقه رسید و توسط دشمن قیچی شد. عملیات خیبی بسیار عملیات سختی بود و الحاقات سایر گردان‌ها انجام نشد. در خیبی تعداد شهدا زیاد بود.

در ادامه این عملیات، یکی دو عملیات دیگر داشتیم. عملیات بدر هم یکی از محورهای همین جزایر بود، که رزمندگان رفتند و به شرق دجله رسیدند. شهید مهدی باکری هم در شرق دجله قرارگاه تشکیل دادند. در جنگ کلاسیک قرارگاه عملیاتی لشکر تا این اندازه جلو نمی‌آید ولی شهید باکری حتی جلوتر از قرارگاه بودند و در همان نقطه هم شهید شدند. ایشان هم‌پای رزمندگان حضور داشتند و رزمندگان هم وقتی می‌دیدند فرمانده آنها در کنارشان است با روحیه بالاتری می‌جنگیدند.

**در ارتباط با شهید باکری روی این موضوع تاکید ویژه‌ای می‌کنند که ایشان دلبسته پست و مقام نبود؛ جنابعالی چگونه این موضوع را تحلیل می‌کنید؟**

مهم‌ترین موضوعی که در ارتباط با شهید مهدی باکری باید مورد توجه مردم و همه مسئولان واقع شود ساده‌زیستی و بی‌آلایشی ایشان است. برای من بسیار عجیب بود. ایشان فرمانده لشکر بودند و در عملیات‌های زیادی شرکت داشتند. اعتبار ویژه‌ای داشتند اما هیچ امتیاز خاصی برای خود قائل نبودند. موقعیت سازمانی و جایگاه و رتبه برایشان اهمیتی نداشت. خاطره‌ای از سوما دارم: آن زمان در قرارگاه نصر بودم و مامور شدم به لشکر عاشورا. ماموریت داشتیم در شناسایی همکاری کنم. ظهر بعد از ناهار و استراحت، دیدم که شهید باکری از منطقه آمدند. از ایشان پرسیدند که ناهار خورده‌اند یا خیر؟ ایشان گفت که نخورده‌ام، اما هر چه باشد می‌خورم. در همان چادر اطلاعات، مقداری نان و کنسرو مانده بود که ایشان دو یا سه لقمه غذا خوردند و بعد برای جلسه رفتند. این مهم بود برای من که چرا ایشان خدم و حشم ندارند و چرا اینقدر ساده با این مسئله برخورد می‌کنند.

خودش را در دل رزمندگان جای دهد. رزمندگان مثل پروانه دور شهید باکری می‌چرخیدند. در آذربایجان کمی مسائل قومیتی وجود داشت؛ اما اینها با توجه به روش و خلقیات شهید مهدی باکری بی‌رنگ شده بود. هیچ‌گونه موضع‌گیری وجود نداشت و همه بچه‌های آذربایجان ایشان را پذیرفته بودند و به صداقت و اخلاص ایشان اعتقاد داشتند. همه را شیفته خود کرده بود. ارتباط گرم ایشان با همه رزمندگان و شنیدن حرف همه بسیجی‌ها از ویژگی‌های ایشان بود. در عملیات‌ها، در عین خوش‌خلقی کمی جدی‌تر و محکم‌تر برخورد می‌کرد و مهم این بود که باز هم همه تابع بودند و اشکالی از این بابت در



**یکی از عمده‌ترین شاخص‌های شهید، صداقت و خوش‌خلقی بود، در کنار ایمان و اخلاص منحصر به فردی که داشتند. این موضوع باعث شد که خودش را در دل رزمندگان جای دهد.**

بین رزمندگان به وجود نمی‌آمد. اگر تخلفی می‌دید و اگر کسی کم‌کاری داشت به جد برخورد می‌کرد و برایشان مهم نبود که فرمانده گردان است یا بسیجی ساده.

**چه خاطره‌ای از ایشان دارید که تا به حال نقل نشده است؟**

در عملیات مسلم‌بن‌عقیل یکی از فرماندهان گردان به نیروهایش - بعد از مرحله اصلی عملیات - مرخصی داده بود. شهید باکری به شدت با ایشان برخورد کرده بودند. بسیجی‌هایی که ما می‌دیدیم در بجنوبه جنگ، دارای ظرفیت‌های متفاوتی بودند. عملیات در خیبی هم - در مناطق عملیاتی در جزایر مجنون - محدود و کوچک بود. در این عملیات، رزمندگان عموماً با شناور و بالگرد حضور یافتند. آن محدوده

علاقه‌مند هستید، به منطقه عملیاتی بروید. و ایشان یادداشتی به من دادند تا بتوانم ماموریتی بگیرم برای منطقه عملیاتی جنوب. بعد از پیگیری ایشان اعزام شدم به منطقه جنوب. از طریق تیپ عاشورا. آن موقع هنوز لشکر عاشورا تشکیل نشده بود. تیپ‌های جدیدی بعد از فتح خرمشهر تشکیل شده بود. تیپ عاشورا هم با فرماندهی شهید مهدی باکری تشکیل شده بود. وقتی به منطقه جنوب اعزام شدم در گردان ۱۰۶ تیپ عاشورا مشغول شدم. با توجه به تاکید که شهید باکری داشت که من بروم، ایشان را در جنوب دیدم. یادداشتی از ایشان گرفتم خطاب به شهید باکری که من منتقل شوم به قرارگاه نصر. آن نامه

را به شهید باکری دادم. خلقیات ایشان خاص بود و وقتی از نسبت من با شهید حسن باقری مطلع شدند به شوخی با رفتن من از تیپ مخالفت کردند، اما بعد موافقت مشروط کردند که من مدت کوتاهی بروم و بعد مجدداً به تیپ عاشورا برگردم. نقطه شروع ارتباط من با شهید باکری از اینجا بود. بعد به دفعات در جلسات قرارگاه با ایشان ارتباط داشتم.

**کدام ویژگی شهید باکری به طور خاص مورد توجه شما قرار گرفت؟**

دوست دارم - براساس حضوری که در کنار ایشان در عملیات خیبی و مسلم‌بن‌عقیل داشتم - از خلقیات ایشان بگویم. یکی از عمده‌ترین شاخص‌های شهید، صداقت و خوش‌خلقی بود، در کنار ایمان و اخلاص منحصر به فردی که داشتند. این موضوع باعث شد که

به چشم دیدم که توان فرماندهی منحصر به فردی داشتند. محور عمده، جاده میانی جزیره مجنون بود که شهید حمید باکری آنجا حضور داشت و عراقی‌ها مرتب در آنجا پاتک می‌کردند تا بیایند در جزایر مجنون، که با حضور شهید حمید باکری این کار انجام نشد. در آن مرحله دو شب در این منطقه حضور داشتم. در آن موقع هلی‌برد شدیم و به همراه شهید مشهدی عبادی رفتیم، و برای انجام عملیات هلی‌برد از گردان جنوب جزیره مجنون جدا شدیم. چند ساعت بعد از آنکه از گردان جدا شدیم با خبر شدیم که حمید باکری به شهادت رسیدند. هرچه زمان می‌گذرد وضعیت زندگی به گونه‌ای

در شناسایی هم شرکت می‌کرد، که اقدام خطرناکی بود، اما ایشان حضور داشت. امکاناتی هم نبود. تجهیزات ماهواره‌ای وجود نداشت و عمدتاً از نفر پیاده برای این موضوع استفاده می‌شد. از امکانات اولیه‌ای که در اختیار رزمندگان بود، استفاده می‌شد. عمق خطوط دشمن را هم شناسایی می‌کردیم و در مقاطعی که اطلاع دارم ایشان در تیم‌های شناسایی هم حضور داشتند. وقتی قرار بود در منطقه‌ای عملیات انجام شود شهید باکری با مسئول اطلاعات عملیات برای شناسایی می‌رفتند. البته این روال عادی نظامی است، اما در منطقه‌های پرخطر نیز ایشان حضور داشتند.

بنده در قرارگاه نصر بودم. با موتورسیکلت در حال حرکت به سمت منطقه بودم که ایشان از جلسه قرارگاه بیرون آمدند. عجله داشتند که بروند قرارگاه لشکر. بنده را صدا زدند و پرسیدند که کجا می‌روید؟ گفتم در خدمت شما هستم. سوار شدند و ایشان را به قرارگاه لشکر رساندم. آن زمان ایشان می‌توانستند از امکانات ویژه استفاده کنند اما در قید این مسائل نبودند. این مرحله‌ای که با ایشان بودم برای بنده سعادت بود.

### موضوع تغییرات در سپاه و حضور ایشان در تبریز چه بود؟

در یک برهه‌ای تغییرات سازمان در سپاه صورت گرفت و یک سری سپاه استانی البته نه به شکل موجود، تشکیل شد. به عنوان مثال در شمال غرب چند استان، سپاه باقرالعلوم را تشکیل دادند. سازماندهی آن هم به این شکل بود که فرمانده داشت و معاون عملیات آن یکی از فرماندهان لشکر بود، که شهید باکری این مسئولیت را به عهده گرفتند. این مسئولیت به ایشان ابلاغ شد و بنا بود بیایند و در تبریز مستقر شوند. من ایشان را چند روزی در تبریز دیدم. اما ایشان نتوانستند در تبریز بمانند و به منطقه عملیاتی برگشتند. می‌توانستند نماینده‌ای انتخاب کنند و از دور عملیات را هدایت کنند اما نتوانستند در تبریز بمانند و بعد از مدت کوتاهی به جبهه بازگشتند.

### در ارتباط با فرماندهی ایشان چه دیدگاهی دارید؟

نکته ویژه‌ای که باید در ارتباط با شهید مهدی باکری بگویم و گمان می‌کنم همه بر این موضوع اتفاق نظر داشته باشند قدرت فرماندهی ایشان بود. واقعا فرماندهی ایشان برای من مهم بود و همین طور روحیه مقاومت و شجاعت ایشان. عموماً عملیات‌ها در شب صورت می‌گرفت. آن‌هم عملیات شبانه در مقابل دشمنی که از شب واهمه دارد. می‌توانید تصور کنید وقتی دشمن از عملیات شبانه می‌ترسد قطعاً از هرچه در دست دارد استفاده می‌کند برای مقابله تا شب را به صبح برساند. به همین دلیل شب‌ها حجم شدید آتش توپخانه، خمپاره و... از سوی دشمن روی رزمندگان می‌ریخت. در این حجم آتش، شهید باکری در عملیات حضور داشت، و با همان روحیه و جدیت عملیات را هدایت می‌کرد.

همه شهدا در خصیصه‌هایی که عرض کردم به هم شباهت داشتند و این موضوع تعریف و تمجید بی‌دلیل نیست. شما در سیره شهدا و در نقل و قول‌های متعدد که دقت کنید می‌بینید که شهید خرازی، شهید زین‌الدین، شهید باقری، شهید حمید باکری، شهید مهدی باکری، شهید همت و همه شهدای والامقام و جوه مشترکی داشتند. به عنوان مثال در ارتباط با شهادت شهید مهدی باکری باید بگویم و این خیلی مهم بود که شهید مهدی باکری



### در عملیات‌ها، در عین خوش خلقی جدی و محکم برخورد می‌کرد و مهم این بود که باز هم همه تابع بودند و اشکالی از این بابت در بین رزمندگان به وجود نمی‌آمد.

می‌شود که ارزش آنها را بیشتر می‌فهمیم. البته باید مطالعه کنیم و آن برهه را درست درک کنیم. انسان با مطالعه این مباحث، وقایع عاشورا و وقایع صدر اسلام را بهتر درک می‌کند. اینها نمونه‌هایی از صدر اسلام را پیاده‌سازی کردند. در همین راستا می‌شود گفت نمونه‌های زنده شهید باکری سردار قاسم سلیمانی است. امروز می‌بینیم که اگر افرادی مثل شهید باکری زنده بودند همین نقش را ایفا می‌کردند. شما تحلیل دشمنان انقلاب و اسلام را ببینید، متوجه خواهید شد که آنها آرزو دارند فرماندهانی مثل سردار قاسم سلیمانی داشته باشند. ایشان نمونه زنده فرماندهان شهید است و می‌شود مشی ایشان را با فرماندهان دفاع مقدس مقایسه کرد. ■

از ارتباط شهید حمید باکری با برادر بگوئید. گفته می‌شود شهید مهدی باکری دلبستگی عجیبی به شهید حمید باکری داشتند؟ در ارتباط با شهید حمید باکری باید بگوئیم که ایشان وقتی در کنار شهید مهدی باکری در لشکر عاشورا بود، و به خاطر توانمندی‌هایش اینجا قرار گرفت. من مدتی که در کنارشان بودم شاهد بودم که ایشان هم‌سطح شهید مهدی باکری بودند؛ و واقعا با اخلاقی که داشتند و نیز توان فرماندهی و شجاعت ایشان باعث شده بود تا در دل بچه‌های لشکر بنشینند. در آنچه که من شاهد بودم تفاوتی بین شهید حمید و شهید مهدی باکری بین رزمندگان نبود. در عملیات خیبر هم بنده در خدمت شهید حمید باکری بودم و تا آخرین لحظه هم با ایشان بودم و

## درآمد



رزمنده بسیجی، جناب آقای عبدالرزاق میرآب، از بعد عملیات والفجر مقدماتی تا عملیات «بدر» و ساعاتی قبل از شهادت آقا مهدی بیسیم چی ایشان بوده است. او در زمره اولین گروه از رزمندگان آذربایجانی است که به جبهه‌های جنوب اعزام و از عملیات آزادسازی سوسنگرد با ستاد جنگ‌های نامنظم وارد جنگ شده است.

او بعد از تشکیل بسیج مستضعفین به‌عنوان بسیجی ۸۰ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافته است. آن‌چه در زیر آمده، قسمتی از خاطرات ایشان از آشنایی و همراهی با آقا مهدی در عملیات‌های مختلف است.

بای حرف‌های بیسیم چی شهید باکری



# عملیات خیر اول مدیون پیام حضرت امام و بعد ابتکارات آقا مهدی بود

آقا مهدی بودیم و افتخار ما این بود که در طول جنگ در خدمت این شهید بزرگوار بودیم و من باید واقعاً بدون تعارف بگویم که در طول زندگی، بهترین زمان‌ها برای من، زمان‌هایی بود که با آقا مهدی بوده‌ام. نه از روی تعارف، واقعاً بهترین شب‌ها و روزهایی که اکثر اوقاتش را در خدمت این شهید بزرگوار بودیم. افتخار من این است که خداوند عنایت کرده بود به ما و ما خادم این شهید بزرگوار بودیم. از قبل از عملیات والفجر ۲ با توجه به حضور در مخابرات ارتباط تنگاتنگ با فرمانده لشکر داشتیم و کار ما کم کم از همان موقع در مخابرات شروع شد. قبل از آن‌هم البته مسائل و خاطراتی داریم.

هیچ فراموش نمی‌شود که بعد از عملیات والفجر ۱ که لشکر بنا شد به منطقه غرب بیاید، ما آمدیم و در «کاسه‌گران» در گیلانغرب مستقر شدیم. این را باید بگویم که از اصول فرماندهی آقا مهدی این بود که کادرسازی می‌کرد و خودش نیروشناس و آدم‌شناس بود و اگر دو بار، سه بار، کسی را می‌دید می‌توانست بگوید که آیا این فرد در آینده می‌تواند مسئولیت قبول کند و گوشه‌ای از کار را در لشکر بگیرد یا نه، و بعد روی این فرد کار می‌کرد. تاکیدش همیشه به مسئولین واحدها و فرماندهان گردان‌ها هم این بود که کادرسازی کنید. چون احتمالش هست که شما تا یک دقیقه بعد نباشید! از عملیات والفجر مقدماتی هم که با آقا مهدی آشنایی پیدا کرده بودیم، به آقای «الموسوی» (شهید) گفته بود که روی این دو نفر کار کنید. ما بی‌خبر بودیم. شهید احد مقیمی و بنده حقیر. آقای

نمی‌پردازم. من از همان موقع با آقا مهدی از نزدیک آشنا شدم و آن شب هم که شب عملیات والفجر مقدماتی بود با توجه به این که تیپ ما یعنی تیپ دو داشت وارد عمل می‌شد، آقا مهدی آمد و در نفربری که آن‌جا داشتیم در کنار فرمانده تیپ که آن موقع آقای «ناصر امینی» بود ایستاد و عملیات را هدایت کرد و از همین جا آشنایی کم کم ایجاد شد.

**از اصول فرماندهی آقا مهدی این بود که کادرسازی می‌کرد و خودش نیروشناس و آدم‌شناس بود و اگر دو بار، سه بار، کسی را می‌دید می‌توانست بگوید که آیا این فرد در آینده می‌تواند مسئولیت قبول کند و گوشه‌ای از کار را در لشکر بگیرد یا نه**

بعد از عملیات والفجر مقدماتی بنا به نیاز سپاه، ما رفتیم و دوره دیدیم. در عملیات والفجر ۱ به دلیل حضور در دوره، نتوانستیم حضور پیدا کنیم ولی برای عملیات والفجر ۲ دوباره ما به لشکر برگشتیم و تا اتمام جنگ، دیگر در لشکر بودیم. آن‌جا با توجه به این که کار ما در مخابرات بود، ارتباط نزدیکی با آقا مهدی پیدا می‌کردیم. در والفجر ۲ در اولین مأموریت‌مان به‌عنوان خادم در خدمت

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين. آشنایی بنده حقیر با شهید بزرگوار مهدی باکری به عملیات والفجر مقدماتی بر می‌گردد. آن موقع لشکر سه تا تیپ داشت. تیپ دو، تیپ نه و تیپ یک. تقسیم‌بندی تیپ‌ها بر اساس شهرها انجام گرفته بود و ما در تیپ دو بودیم. شب عملیات بود و ما داشتیم می‌رفتیم قرارگاه تیپ (که با قرارگاه لشکر یکی بود)، اولین آشنایی من با آقا مهدی آن‌جا در قرارگاه بود. آن‌جا از تواضع آقا مهدی و از برخورد شهید بزرگوار با صدا و سیما، بنده عاشق آقا مهدی شدم واقعاً. قبلاً هم دورا دور در مورد آقا مهدی شنیده بودم ولی از نزدیک کم کم با او بیشتر آشنا شدم. فراموش نمی‌کنم که شب عملیات بود و از صدا و سیما مرکز آذربایجان غربی آمده بودند با آقا مهدی به‌عنوان فرمانده لشکر مصاحبه کنند. آقا مهدی خیلی شکسته نفسی کرد، نه از روی تعارف بلکه قلباً، با شکسته نفسی گفت که فرمانده ما آقای «چیت‌چیان» است و شما با آقای «چیت‌چیان» صحبت کنید. آقای چیت‌چیان هم آن موقع فرمانده منطقه پنج باقرالعلوم بود. معمولاً در روزهای عملیات و در نزدیکی عملیات، فرماندهان سپاه هر کدام می‌آمدند به میان لشکر خودشان و مسائل لازم از قبیل پشتیبانی و نیرو و غیره را پیگیری می‌کردند و کنار لشکر بودند تا به مشکلات عقبه رسیدگی کنند. هر چه به آقا مهدی اصرار کردند و با توجه به این که همه می‌دانستند که فرمانده لشکر آقا مهدی است، ولی با این همه با شکسته نفسی بسیار می‌گفت که فرمانده لشکر ما و فرمانده ما آقای «چیت‌چیان» است. بگذریم... مسائلی هم هست که من به آن‌ها

الموسوی ما را مرتب با خودش می برد قرارگاه و این جلسه و آن جلسه. یک روز شهید احد مقیمی به من گفت که: «میرآب بیا دیگر قرارگاه برویم.» گفتم: «چرا؟» گفت: «بچه‌ها پشت سرمان حرف در آورده‌اند که این‌ها مرتب با آقای الموسوی می‌روند و می‌آیند و آقای الموسوی همشهری بازی می‌کند و این حرف‌ها.» خب طبیعی هم بود. وقتی چند تا فرهنگ از چند شهر مختلف یک‌جا جمع می‌شد این حرف‌ها طبیعی بود که وجود داشته باشد. من گفتم: «اشکالی ندارد. نمی‌رویم خب.» یک‌بار موقع ظهر بود و جلسه بود که آقای الموسوی گفت: «بیا برویم جلسه.» گفتم: «من نمی‌آیم!» رفت به شهید مقیمی گفت: «احد آقا! شما بیا برویم.» او هم گفت: «نمی‌آیم!» شهید الموسوی خیلی عصبانی شد و رفت سوار شد و ماشینش را مستقیم هدایت کرد به سمت چادر آقا مهدی. پنج شش دقیقه نگذشته بود که دیدیم آقای «صمد قدرتی» که پیک آقا مهدی بود از دفتر فرماندهی زنگ زد مخابرات و گفت که آقا مهدی می‌گوید احد مقیمی و میرآب زود بیایند چادر ما. با توجه به شناختی که ما از خصوصیات آقای الموسوی داشتیم، از ذهنمان خطور نمی‌کرد که ایشان برود چغولی ما را پیش آقا مهدی بکند. بین ما و فرماندهی صد، صد و پنجاه متری فاصله بود. یک تپه‌ای بود که آن طرفش چادر فرماندهی بود. در راه که با شهید مقیمی می‌رفتیم، به من گفت: «فکر می‌کنی چه اتفاقی افتاده؟ چطور شده که آقا مهدی ما را احضار کرده؟ مساله‌ای پیش نیامده که!» اصلاً به ذهنمان خطور نمی‌کرد که آقا مهدی برای چه موردی ما را خواسته. رفتیم داخل چادر آقا مهدی و سلام و احوالپرسی کردیم و نشستیم. آقا مهدی پرسید: «الله بنده سی! برای چه آمده‌ای جبهه؟» گفتم: «خب مشخص است، آمده‌ایم خدمت کنیم دیگر.» گفت: «پس چرا حرف گوش نمی‌کنید؟» گفتم: «آقا مهدی چیزی نشده که. چرا حرف گوش نمی‌دهیم؟ هر جا می‌گویند می‌رویم، هر کاری می‌گویند انجام می‌دهیم.» گفت: «نه، حرف گوش نمی‌کنید. آقای الموسوی وقتی می‌گوید بروید قرارگاه چرا نمی‌روید؟» احد مقیمی گفت: «آقا مهدی این که موردی نیست...» آقا مهدی گفت: «برای چه آمده‌اید شما؟ اگر می‌خواهید در جبهه باشید، سلسله مراتب را حفظ کنید، کار یاد بگیرید، بمانید و الا اگر می‌خواهید کار یاد نگیرید من روی شما حساب نکنم و الا هم بگویم که تسویه حساب کنند با شما، بروید. من این‌جا روی شما حساب می‌کنم، فکر می‌کنم، برنامه‌ریزی کرده‌ام برایتان که کار یاد بگیرید. از این به بعد می‌روید حرف آقای الموسوی را گوش می‌دهید و هر چه گفت انجام می‌دهید و انشاءالله آینده آن را هم خواهید دید.» این حرف‌ها شد و تمام شد. ما هم از شدت علاقه‌ای که به آقا مهدی داشتیم دستان را گذاشتیم روی چشممان

و گفتیم چشم. آن‌روز آقای الموسوی تنها رفت قرارگاه و ما را نبرد. از قرارگاه که برگشت رفتیم گفتیم: «آقا مصطفی! ما در خدمتتان هستیم. هر چه بفرمایید، هر کاری بگویید انجام می‌دهیم. کار یاد می‌گیریم و اگر از دستمان بر بیاید خدمت می‌کنیم.» می‌خواهم این را بگویم که آقا مهدی کادرسازی داشت و در تمامی گردان‌ها و واحدها هم این را انجام می‌داد. ما هم که کار کردیم و کار در مخابرات را یاد گرفتیم، مدیون آقا مهدی بودیم و مدیون شهید بزرگوار آقای الموسوی.

بنا شده بود در عملیات والفجر ۲ لشکر ما عملیات کند. لشکر «۳۳ المهدی» عملیات موفقیت‌آمیزی انجام داده بود و از محدوده هم خیلی جلوتر رفته بود. دستور این بود که لشکر ما برود و خط را تحویل بگیرد. با توجه به این که آقا مهدی به منطقه غرب کاملاً وارد بود به‌عنوان فرمانده کل منطقه انتخاب شده بود و لشکرهای دیگر ارتش و سپاه را هم داده بودند که تحت نظر آقا مهدی باشند. «یاغچیان». شهید «حمید باکری» هم در محور دیگری بود و مسائل اطلاعات عملیات و شناسایی کار می‌کرد. حمید آقا به این منطقه نیامد. جنوب بود با بچه‌های اطلاعات و آن‌جا و جاهای دیگر کار می‌کردند. آقا مهدی آن‌جا فرمانده منطقه شد و ما همراه آقا مهدی به خط می‌رفتیم. آقا مهدی آن‌جا به من گفت که «شما برو با آقای یاغچیان باش.» آقای الموسوی و شهید احد مقیمی هم قرار شد در

**به مسئولین واحدها همیشه می‌گفت:**  
**ما این‌جا برای این بسیجی‌ها هم پدر هستیم، هم مادر و منظورش این بود که کاری بکنیم، و امکانات را جوری برای خط آماده کنیم که نیروها در خط احساس غربت نکنند**

قرارگاه باشند. آن منطقه در عرض ده روز با تدبیر آقا مهدی و فرماندهی او بر منطقه، به چند تا پاتکی که زده شد جواب داده شد. با مشارکت لشکر تبریز و سایر لشکرها و ارتش و منطقه تثبیت شد و بعد از این که قرارگاه مشخص شد، منطقه را تحویل دادیم به قرارگاه حمزه.

داشتیم می‌رفتیم برای عملیات والفجر ۴ و چند نفر راننده همراه لشکر بودند و نیروها را با ماشین خودشان آورده بودند. چون لشکر هنوز به صورت

کامل در منطقه مستقر نشده بود آن‌روز به نیروها غذای سرد داده شد. این راننده‌ها ناراحت شده بودند. آقا مهدی خیلی به این‌ها توجه داشت و حواسش بود که چون این‌ها غیرنظامی‌اند و برای یک روز در لشکر حضور دارند، ناراحت نروند از لشکر. این‌ها ایستاده بودند و صحبت می‌کردند، آقا مهدی به من گفت برو به آقای «دانشور» بگو بیاید این‌جا بینم این‌ها چه می‌گویند. رفتیم به آقای دانشور گفتم: «آقا مهدی با شما کار دارد.» آمد. آقا مهدی گفت: «علی اکبر! این‌ها چه می‌گویند؟» گفت: «هیچی آقا مهدی! از این‌ها که بهشان کنسرو داده‌ایم ناراحت هستند.» آقا مهدی گفت: «هیچ موردی ندارد.» بعد پرسید: «حساب و کتابشان را تسویه کرده‌ای؟» گفت: «بله.» آقا مهدی گفت: «ببرشان داخل شهر برایشان غذای گرم بگیر تا ناراحت از این‌جا نروند.» آقای دانشور گفت: «آخر ما به بچه‌ها غذای گرم نداده‌ایم. چطور به این‌ها غذای گرم بدهیم؟» آقا مهدی گفت: «اشکالی ندارد. این‌ها ماسوای رزمنده‌ها هستند. این‌ها یک روز مهمان لشکر هستند و بر می‌گردند به شهرشان. اگر فردا سپاه به این‌ها گفت نیرو ببری به شهر دیگری، بگذار دلگرم باشند. و الا فردا بهانه می‌آورند. یکی‌شان می‌گوید ماشینم روغن سوزی دارد، آن یکی می‌گوید ماشینم خراب است و کلک می‌زنند! بگذار علاقمند باشند و بدین نباشند به لشکر ما.» علی اکبر هم برد برایشان غذا گرفت بعداً آمد به آقا مهدی گفت: «انصافاً خیلی کار خوبی کردید!» می‌خواهم بگویم آقا مهدی همیشه با تدبیر بود. در تمام مسائل. وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی که بعضی مسائل خیلی ریز هستند اما کلی اهمیت دارند. آقا مهدی همیشه فکر آینده را می‌کرد. فقط امروز را نمی‌دید.

باید خدمتتان عرض کنم که آقا مهدی برای تمام مسئولین واحدها و گردان‌ها یک دوره اصول مدیریت ۲۲ بندی نوشته بود. من با دستخط خودش این را دارم و نگه داشته‌ام. الان در دانشگاه امام حسین (ع) هر کدام از این بندها یک سرفصل درسی شده. خوشبختانه حدود شش سال پیش بود که یک دوره مدیریتی برای پاسدارها در دانشگاه امام حسین (ع) گذاشته بودند که جمعی از پاسداران تبریزی هم بودند که روی این مساله کار کردند و یک کنگره مدیریت آقا مهدی در دانشگاه امام حسین (ع) برگزار کردند و اصول مدیریت نوشته شده توسط آقا مهدی را دادند به رئیس دانشگاه امام حسین (ع) و ایشان هم داده‌اند در معاونت پژوهش دانشگاه کار شده و هر بندش را یک سرفصل کرده‌اند و امروز برای دانشجویان دانشگاه تدریس می‌شود. و در آینده هم که قرار است دو واحد درسی در مورد یکی از موضوعات جنگ داشته باشند، می‌خواهند از همین اصول نوشته شده توسط

حد به بچه‌ها علاقه داشت. تا رزمنده‌ها از چیزی نخورده بودند خودش لب نمی‌زد.

بعد از عملیات خیبر قرار بود در زید عملیاتی انجام بدهیم. موقع ظهر بود و هوا خیلی گرم بود. با آقا مهدی داشتیم می‌رفتیم خط. آقا مهدی هر روز توی خط بود. شب می‌رفت سنگر بچه‌های اطلاعات را که شناسایی می‌رفتند چک می‌کرد، روز هم طوری بود مدیریش که از هر لحظه ممکن استفاده می‌کرد برای بازدید از خط. ساعت ۲ یا ۳ بود و هوا به شدت گرم. داشتیم با جیب عبور می‌کردیم که آقای «علاءالدین» آقا مهدی را دید و آمد بیرون و گفت: «آقا مهدی عرضی داشتیم.» رفتیم داخل سنگر. یکی از نیروهای علاءالدین، از توی یخچال یک کمپوت خنک بیرون آورد و گذاشت جلوی آقا مهدی. آقا مهدی دستش را زد به قوطی کمپوت و نگذاشت بازش کنند. اول از آقای علاءالدین که مسئول خط در عملیات بود سؤال کرد که «امروز با نهار به بچه‌ها چی دادین؟» گفت: «میوه داده‌ایم.» آقا مهدی گفت: «پس این چیه گذاشتید جلوی من؟» گفت: «این مال دیروزه.» گفت: «توی این ساعت روز که بچه‌ها توی خط هستند و یخ با مشکلات به خط می‌رسد و از اهواز و خرمشهر با مشکلات فراوان تهیه می‌شود و به خط می‌رسد، این چیه گذاشتید جلوی من؟» آن روز هم یک طوری شده بود که یخ کم آمده بود توی خط.

آن روز کارخانه یخ در خرمشهر خرابی داشت و یخ به تعداد کم به خط رسیده بود. آقا مهدی از این قضیه اطلاع داشت. آقای علاءالدین فکر می‌کرد آقا مهدی اطلاع ندارد که یخ امروز کم رسیده به خط. آقا مهدی با ایشان گفت که «آقا علاءالدین شما به عنوان مسئول عملیات و مسئول واحد لشکر چطور به خودتان اجازه می‌دهید یا من چطور به خودم اجازه بدهم که در حالی که می‌دانیم امروز یخ به خط کم رسیده...» این را که گفت، آقای علاءالدین گفت: «آقا مهدی! شما از کجا می‌دانید یخ کم رسیده؟» آقا مهدی گفت: «هر روز سی قالب یخ به این جا می‌آمده، امروز پانزده قالب رسیده.» علاءالدین هم می‌دانست چون مسئول عملیات بود و گزارش به او رسیده بود. ولی فکرش را نمی‌کرد که آقا مهدی ریز آمار یخ را هم داشته باشد و از او بازخواست کند. گفت: «آقا مهدی فکر نمی‌کنم این طور بوده باشد!» آقا مهدی گفت: «فکر کن! قشنگ فکر کن! شما که این را می‌دانید چرا این کمپوت خنک را می‌گذارید جلوی من؟ ببر بگذار سرجایش. اگر امروز بچه‌ها کمپوت بخورند من هم می‌خورم.» و نخورد و نگذاشت بازش کنند. به همه این مسائل حساس بود.

با این که فرمانده لشکر بود، من دیده بودم شلوارش

آمده به خط. آقا مهدی وقتی این سبزی‌ها را دید عصبانی شد. به تدارکاتچی گفت: «این چیه دادید به این‌ها؟ این‌ها این جا مگر آب دارند برای شستن سبزی؟ وقت دارند مگر؟ این سبزی‌ها را برگردان به داخل ماشین.» بعد به من گفت: «عقبه را بگوش کن، بگو مسئول تدارکات بیاید پشت خط.» من با شهید احد مقیمی تماس گرفتم گفتم بگو فلان مسئول تدارکات - نمی‌خواهم اسم بیاورم - بیاید داخل سنگر. پنج دقیقه بعد، احد مرا صدا زد و گفت فلانی آمده پشت بیسیم. من بیسیم را دادم آقا مهدی

**با این که فرمانده لشکر بود، من دیده بودم این شلوارش که پاره می‌شد می‌داد خیاط برایش درست می‌کرد و چندین و چند بار می‌داد شلوارش را تعمیر می‌کردند و آن را دور نمی‌انداخت. ما اگر شلوارمان پاره می‌شد می‌انداختیمش دور یکی دیگر می‌پوشیدیم. ما این جور بودیم. ولی آقا مهدی این طور نبود**

حرف بزند. گفت: «الله بنده‌سی! شما خودت می‌بینی این بچه‌ها هشت-نه روز است که با مصیبت جنگ کرده‌اند، آب ندارند برای شستن دست و صورتشان و نماز را با تیمم می‌خوانند، شما این سبزی شسته نشده را برای چی فرستاده‌اید جلو؟» او هم گفت: «آقا مهدی! من اطلاع ندارم به خدا. من گفته بودم آماده کنند ولی حالا همین جوری انداخته‌اند پشت ماشین آورده‌اند جلو.» آقا مهدی گفت: «من این سبزی‌ها را می‌فرستم عقب. یک نمونه هم از سبزی لشکر ۸ نجف برداشته‌ام که می‌فرستم عقب. اگر با شام سبزی‌ها را به این شکل فرستادید خط که هیچ، و الا من شما را توبیخ می‌کنم!» آقا مهدی آن فرد را عزل کرد روی همین مسأله. و آقا مهدی تا بود، دیگر آن فرد را به تدارکات راه نداد؛ بعد از عملیات کلاً از تدارکات اخراجش کرد. به او گفت که «مدیریت شما ضعیف است. شما به عنوان یک مسئول باید بدانی که چه چیزی به خط فرستاده می‌شود. توی خط کی می‌خواهد سبزی پاک کند؟ این‌ها پدر دارند این‌جا؟ مادر دارند؟ خواهر دارند؟ این‌جا مگر آب هست برای شستن سبزی؟ این‌ها به زور آب برای خوردن دارند فقط و وقت این کارها را هم ندارند.» خلاصه آقا مهدی خیلی توب و تشر زد به او و حق هم داشت. هیچوقت فراموش نمی‌کنم. توی بیسیم به او گفت: «فلانی ما این جا هم پدر بسیجی‌ها هستیم هم مادرشان.» آقا مهدی تا این

آقا مهدی استفاده کنند.

می‌خواهم این را بگویم که این را برای فرماندهان و مسئولین واحدها و گردان‌ها نوشته بود که با این‌ها جلو بروند و کار کنند. در این نوشته به تمام مسائل به صورت ریز پرداخته. این که فرمانده باید چه خصوصیتی داشته باشد، صبور باشد، استوار باشد، شجاع باشد، معنویت و تقوا داشته باشد، چگونه رعایت بیت‌العمال را بکند، همه مسائل را تک تک نوشته بود. علاوه بر این روی مسائل خیلی جزئی هم ایشان دید مدیریتی داشتند. مثلاً داده بود برای ماشین‌ها برچسب درست کرده بودند و راننده یا بسیجی‌ای که می‌خواست ماشین را تحویل بگیرد، می‌دید که برچسبی نوشته شده و نصب شده که: «راننده عزیز! قبل از روشن کردن ماشین آب و روغن و آب باطری را چک کنید.» با این که فرمانده لشکر بود روی تمام مسائل لشکر کاملاً ریز می‌شد. بعضی‌ها ممکن بود بگویند که فرمانده لشکر چقدر بیکار است که به آب و روغن ماشین‌ها هم رسیدگی می‌کند. ولی قضیه این نبود. این سطح مدیریت یک فرمانده را نشان می‌داد. زمان جنگ امکانات محدود بود و این طور نبود که توی لشکر مثلاً هزار تا توپوتا داشته باشیم! ایران به زحمت از ژاپن و از جاهای دیگر می‌رفت تهیه می‌کرد. آقا مهدی روی تجهیزات و امکانات خیلی حساسیت داشت. روی بیسیم، روی اسلحه، روی قمقمه، روی همه چیز.

به مسئولین واحدها همیشه می‌گفت: ما این جا برای این بسیجی‌ها هم پدر هستیم، هم مادر و منظورش این بود که کاری نکنیم، و امکانات را جوری برای خط آماده کنیم که نیروها در خط احساس غربت نکنند. می‌گفت: ممکن است توی خط برای یک لحظه از ذهن رزمنده خطور کند که من اگر الان در خانه بودیم تشری داشتیم برای خوردن! یا در تابستان سبزی خوردن داشتیم. روی این مسائل با تدارکات جلسه می‌گذاشت و تکیه می‌کرد روی این‌ها. در عملیات خیبر بعد از شش-هفت روز که جنگ به شدت ادامه داشت خط داشت یواش یواش آرام می‌شد. آقا مهدی به من گفت بلند شو برویم از خط بازدید کنیم. سر ظهر بود. قرار شده بود آن روز به بچه‌های غذای گرم داده شود. ما راه افتادیم و کانال را رد کردیم و داشتیم از خط لشکر ۸ نجف عبور می‌کردیم. دیدیم که غذای گرم به نیروهایشان داده‌اند و در کنار غذا در داخل نایلون فریزر سبزی پاک شده و شسته شده به سنگرها می‌دهند. آقا مهدی به من گفت: «میرآب! کاش شما هم برای بچه‌ها این کار را انجام می‌دادید. این بچه‌ها چند روز است زحمت کشیده‌اند.» وقتی خط لشکر نجف را رد کردیم و به فاصله یک کیلومتر به خط خودمان رسیدیم دیدیم که الحمدلله غذای گرم هست ولی سبزی پاک نشده

که پاره می‌شد، می‌داد خیاط برایش درست می‌کرد و چندین و چند بار می‌داد شلوارش را تعمیر می‌کردند و آن‌را دور نمی‌انداخت. ما اگر شلوارمان پاره می‌شد می‌انداختیمش دور یکی دیگر می‌پوشیدیم. ما این جور بودیم. ولی آقا مهدی این‌طور نبود. می‌گفت این شلوار به سختی توسط نظام مقدس جمهوری اسلامی تهیه می‌شود. اگر در خط می‌دید و وسایل یا لباسی افتاده، می‌گفت جمع کنید بیاورید. روی این چیزها حساس بود.

یادم نمی‌رود که بعد از عملیات خیبر که برگشته بودیم عقب، پشت مقر ما لشکر ۸ نجف حمام داشت. نزدیک بود به مقر ما بود. آن‌ها نسبت به ما یک مقدار امکاناتشان بیشتر بود! به من گفت: «میرآب! بین از بچه‌ها کی یک زیرپیراهن استفاده شده دارد دو ساعت به من قرض بدهد، من پس می‌دهم به او.» من گفتم: «آقا مهدی! تدارکات ما همین جاست اجازه بدهید من برای شما یک زیرپیراهن نو بیاورم.» گفتم: «نه نیازی نیست.» من خیلی اصرار کردم به او که شما چند روز است در عملیات هستید و می‌خواهید دوش بگیرید و... که گفتم نه نیازی نیست. رفتم تدارکات و یک مشهدی یعقوب داشتیم، به او گفتم: «مشدی! یک زیرپیراهن لازم دارم.» رفتم یک زیرپیراهن نو آورد. گفتم: «برای کی می‌خواهی؟» گفتم: «برای آقا مهدی.» ولی نوازش را نمی‌خواهم. اگر خودت داری بردار بیاور. او هم خیلی به آقا مهدی علاقه داشت گفت: «تو رو خدا بگذار خودم ببرم بدهم.» که من گفتم: «نه آقا مهدی ممکن است از تو نگیرد. من بعداً می‌گویم که مشهدی یعقوب داده.» بردم دادم به آقا مهدی. گفتم: «برو یک کتری بزرگ بیاور.» باران آمده بود و وسط دو تا خاکریز آب زیادی جمع شده بود. رفت از آن آب برداشت برد گذاشت گرم شود. چند دقیقه بعد مرا صدا کرد گفت بیا پشت این چادر آب را بریز من سرم را بشویم! من گفتم: «آقا مهدی! آن‌ور حمام هست. هیچکس هم آن‌جا نیست. اجازه بدهید من بروم به نیروهای آقای کاظمی بگویم آقا مهدی می‌خواهد بیاید این‌جا دوش بگیرد.» گفتم: «نه. بچه‌ها الان از خط برگشته‌اند می‌خواهند دوش بگیرند.» اگر می‌رفت و بچه‌ها او را می‌دیدند، همه می‌آمدند عقب می‌ایستادند تا آقا مهدی دوش بگیرد ولی نرفت. حتی کسی این‌طرف‌تر خودمان حمام داشتیم که بچه‌ها شش تا شش تا می‌آمدند دوش می‌گرفتند. اما نرفت. من آب را گرفتم و او موهای سرش را شست. زیر پیراهنش را هم شست و پهن کرد تا خشک شود. دو ساعت بعد دوباره همان زیر پیراهن را برداشت پوشید و زیر پیراهن امانتی را برگرداند. او فرمانده لشکر بود و می‌توانست بگوید برایش زیر پیراهن بیاورند و زیر پیراهنش را در بیاورد بیندازد آن‌طرف. ولی تا این حد برای بیت‌المال ارزش قائل بود و یک زیرپیراهن نو را هم

برای دو ساعت نخواست که از بیت‌المال بردارد.

آقا مهدی فرماندهی بود که سخت‌ترین محورها را به او محول می‌کردند. یعنی خواسته خود آقا مهدی این بود. وقتی تقسیم کار می‌کردند همیشه سخت‌ترین کار را به آقا مهدی می‌دادند. علت آن هم این بود که آقا مهدی را به خوبی می‌شناختند. خیلی پیش آمده بود در عملیات‌ها که ما کارهای

**من گفتم: «آقا مهدی! تدارکات ما همین جاست اجازه بدهید من برای شما یک زیرپیراهن نو بیاورم.» گفتم: «نه نیازی نیست.» من خیلی اصرار کردم به او که شما چند روز است در عملیات هستید و می‌خواهید دوش بگیرید و... که گفتم نه نیازی نیست**

را به‌جای آقا مهدی بگذار ولی من آقا مهدی را می‌شناختم.

من از فرماندهان لشکرها در قرارگاه، از خود آقای عزیز جعفری فرمانده فعلی سپاه از نزدیک ممتاز بودن آقا مهدی را شنیده‌ام. از سایرین هم همین‌طور. از آقای بشر دوست، از آقای غلامپور، از شهید احمد کاظمی، از حاج همت. آن ابتکاراتی را که آقا مهدی در طول جنگ داشت سایر لشکرها به‌نام خودشان ثبت می‌کردند! ولی نظر آقا مهدی این بود که بگذارید به‌نام ما نوشته نشود، گفته نشود. مثلاً وقتی در عملیات خیبر برای اولین بار می‌خواستیم عملیات آبی انجام بدهیم، آقا مهدی قبل از عملیات ما (آقای موسوی، من و شهید احد مقیمی) را صدا زد و به ما گفت که: «شما می‌دانید که احتمال دارد ما در آب عملیات داشته باشیم. شما به‌عنوان کسی که چند سال است توی مخابرات کار می‌کنید، اگر بیسیم توی آب بیفتد چکار می‌خواهید بکنید؟» ما نتوانستیم جواب بدهیم و با وجود این‌که این‌همه در مخابرات کار کرده بودیم به این مورد فکر



نکرده بودیم. آقا مهدی آن‌جا دو تا راه حل به ما گفت. یکی این‌که گفت ما باید بدهیم از این تیوب‌های ماشین برای بیسیم‌ها پوششی بدوزند. آوردیم از بیسیم روی کاغذ الگو درست کردیم مثل الگوهای خیاطی. و یکی هم این‌که یونولیت بیاورید و این بیسیم‌ها را با یونولیت ببندید. و این کار را همان‌جا امتحان کردیم. رفتیم یونولیت آوردیم بستیم به یکی از بیسیم‌ها و آقا مهدی بیسیم را انداخت توی آب. دیدیم که بیسیم روی آب ماند و نرفت زیر آب. بعد گفت که برای ضدآب کردن بیسیم‌ها، با یکی از کارخانه‌ها صحبت کنند و تیوب سفارش بدهند. بعد الگوی

محور خودمان را تمام کرده بودیم، می‌آمدیم به محور لشکر ۸ نجف هم کمک می‌کردیم. زمانی که آقای محسن رضائی می‌خواست به آقا مهدی فرماندهی لشکر را واگذار کند، خیلی‌ها مخالفت می‌کردند. می‌گفتند سنش کم است، به زعم خودشان تجربه‌اش کم است و واقعیت این است که شیطنت می‌کردند در مورد آقا مهدی. این‌طور بگویم که حسادت می‌کردند به او. ولی شخص آقای محسن رضائی من از زبان خودش شنیدم که می‌گفت: من جلوی این‌ها ایستادم و حکم آقا مهدی را ظرف چند ساعت صادر کردم. می‌گفت به من فشار وارد می‌کردند که فلانی را یا فلانی

و منتظر فرمان آقا مهدی بمانند. شهید کاظمی خیلی دلهره داشت و مرتب می‌گفت: «مهدی چکار کنیم الان؟» آقا مهدی گفت: «هیچی توکل به خدا کن.» شهید کاظمی گفت: «درسته توکل به خدا باید داشته باشیم، ولی این‌ها الان برسند به سه راهی و تقسیم بشوند، نصفشان می‌آیند سمت ما و نصفشان می‌روند سمت حمید. این جوری کار عملیات تمام است خوب.» آقا مهدی هم مرتب می‌گفت: «به خدا توکل کن.» آقا مهدی می‌دانست می‌خواهد چکار کند و طرحش را ریخته بود. ستون به سه راهی که رسید، خدا عنایت کرد و خوشبختانه پیچیدند سمت نیروهای حمید آقا و به طرف پاسگاه نیامدند.

آخرین خودروی عراقی که از سه راهی رد شد، آقا مهدی گفت: «آتش!» بچه‌های گردان امام حسین (ع) و گردان لشکر نجف آمدند روی جاده و از عقب به این ستون زدند. آن‌ها هم تصورش را نمی‌کردند که از پشت به آن‌ها حمله شود. خودروها و زرهی‌هایشان آتش گرفتند و خوردند به هم و نیروهایشان ریختند روی زمین.

آقا مهدی فرمان داد بچه‌های گردان‌ها ریختند بیرون و همه این ستون را منهدم کردند. پنج شش نفرشان زنده ماندند که اسیر شدند. این‌جا خاطره‌ای یادمان افتاد این را هم عرض کنم. من توی این عملیات ساعت نداشتم. آقا مهدی مدام از من ساعت می‌پرسید و من از بچه‌ها می‌پرسیدم و می‌گفتم. آقا مهدی اول عملیات تاکید کرده بود به بچه‌ها که دنبال غنیمت نروند.

گفته بود که «اگر کسی دنبال غنیمت برود و تلفات بدهیم من نمی‌بخشم و خدا هم نخواهد بخشید. تلفات دادن به خاطر غنائم را اسلام هم نمی‌پذیرد.» گفته بود غنیمت مال زمانی است که آزادی و راحتی عمل داشته باشیم. کنار این ستونی که منهدم شد راه افتادیم که من دیدم یک سرهنگ عراقی کشته شده و ساعت می‌چسباندش باز شده اما از میچش در نیامده. خم شدم که ساعتش را بردارم. آقا مهدی با من دوش به دوش می‌آمد. تا دید، گفت: «چکار می‌کنی؟» گفتم: «هیچی» و ساعت را یواشکی از میچش باز کردم و انداختم توی جیب بادگیرم! چند دقیقه بعد آقا مهدی از من پرسید که ساعت چند است؟ نمی‌دانستم باید ساعت را در بیاورم و نگاه کنم یا نه؟ توی دل خودم می‌گفتم آقا مهدی متوجه نشد که من ساعت را از میچ آن عراقی باز کردم. به آقا مهدی گفتم: «الان از بچه‌ها می‌پرسم عرض می‌کنم.» که گفت: «از روی همان ساعتی بگو که توی جیب بادگیرت گذاشته‌ای!» درش آوردم و چون عراقی‌ها نیم ساعت با ما اختلاف ساعت داشتند، نیم ساعت کشیدم روش و گفتم مثلاً ده و نیم است. این ساعت خیلی بدردم خورد تا آخر عملیات!

ما بود که از این طرف جاده شروع به حرکت کردیم. آقا مهدی و شهید احمد کاظمی هم با هم بودند به اضافه من که بیسیم چی آقا مهدی بودم و یک بیسیم چی هم همراه شهید کاظمی بود. شهید «مشهدی عبادی» هم از عقب می‌آمد. به سه راهی که رسیدیم غافلگیر شدیم. هیچکس فکرش را نمی‌کرد. نه شهید کاظمی، نه فرمانده گردان‌ها، نه بنده، هیچکس. بچه‌ها هم چون شب تا صبح بیدار بودند و کسی نخوابیده بود، واقعیتش خسته بودند و گیج می‌زدند. داشتیم به

**بله آقا مهدی فرماندهی بود که سخت‌ترین محورها را به او محول می‌کردند. یعنی خواسته خود آقا مهدی این بود. وقتی تقسیم کار می‌کردند، همیشه سخت‌ترین کار را به آقا مهدی می‌دادند. علت آن هم این بود که آقا مهدی را به خوبی می‌شناختند.**

سه راهی نزدیک می‌شدیم که آقا مهدی به من گفت: «زود بگو مشهدی عبادی بیاید.» رفتم به او گفتم: «آقا محمد باقر! آقا مهدی با شما کار دارد.» شهید کاظمی از آقا مهدی پرسید: «چی شده؟ چی شده؟» آقا مهدی گفت: «صبر کن.» بعد با انگشتش نشان داد گفت: «یک ستون عراقی دارد می‌آید طرف سه راهی.» ما صد متر مانده بودیم تا برسیم به سه راهی. یک ستون عراقی داشت از روبرو می‌آمد که بالای یک تیپ نیرو بود. جلوتر از سه راهی، حمید آقا با نیروهایش درگیر بودند. یک قرارگاه عراقی هم بعد سه راهی بود که آن‌جا هم درگیری بود و چون کامل پاکسازی نشده بود عراقی‌ها حضور داشتند. این ستون داشت می‌آمد از سمت جزیره جنوبی برود به جزیره شمالی. احمد گفت: «حالا چکار کنیم؟» آقا مهدی گفت:

«هیچی صبر کن.» بعد به شهید «مشهدی عبادی» گفت: «آری جی‌زن‌ها را آماده کن، تیربارچی‌ها را هم همین‌طور. پنج شش نفر هم از تک تیراندازها آماده شوند، بقیه بروند داخل نیزار. هر وقت من گفتم آتش، این نفرات آتش کنند.» به احمد کاظمی هم گفت: «به بچه‌هایست بگو به همین صورت آماده شوند.» یک نفر رفت آن طرف جاده به گردان لشکر ۸ نجف گفت که آماده شوند

بیسیم روی کاغذ را داد به آقای «سفیدگری» گفت ببرد بدهد به کارخانه تراکتورسازی برای تیوب قالب‌ریزی کنند و تیوب بزنند. بعداً درست کردند آوردند و این تیوب‌ها وقتی دور بیسیم قرار می‌گرفتند کاملاً چفت می‌شدند. لشکر ۴۱ ثارالله (ع) این ابتکار را ثبت کرد به نام خودش. این طرح بزرگی بود که به کل سپاه و حتی ارتش داده شد و مورد استفاده قرار گرفت. این ابتکار آقا مهدی بود. آقا مهدی چون مهندس بود و آدمی فنی بود در کل، ابتکارات زیادی داشت. مثلاً طرح سنگری را روی آب داده بود که به عنوان قرارگاه استفاده شود. تدابیر آقا مهدی از این دست زیاد بود. در مورد یک‌دک‌کش‌ها و غیره هم بود. شناور درست کرده بود که دیگر منتظر احداث پل نمانیم. قایق آنرا می‌کشید و می‌برد به خط.

می‌توانم بگویم عملیات خیبر اول مدیون پیام حضرت امام (ره) و بعد ابتکارات آقا مهدی در آن عملیات بود. آقا مهدی ابتکارات فراوانی در این عملیات انجام داد به طوری که من می‌توانم بگویم فرمانده عملیات خیبر آقا مهدی بود. حمید آقا یک گردان نیرو برده بود و قرار بود عملیات کنند و ما برسیم و ادامه عملیات را پی بگیریم. در عملیات خیبر ما اولین نفراتی بودیم که با هلی‌کوپتر وارد جزیره شدیم. یک افسر رابط بود، شهید کاظمی بود، آقا مهدی بود، من بودم، دو نفر هم از بچه‌های اطلاعات که یکی برای لشکر ما بود و یکی هم برای لشکر ۸ نجف. که هلی‌برد شدیم به پاسگاه و پیاده شدیم. راه افتادیم برویم



از راست: شهید احد مقیمی - عبدالرزاق میرآب

سمت آقا حمید که نیروها ادامه عملیات بدهند. رسیدیم به یک سه راهی. آقا مهدی در پاسگاه قبل از حرکت به فرمانده گردان‌ها گفته بود که بعد از پاسگاه با جاده حرکت نکنند، چون ممکن است عراق جاده را بزند و بعد از پاسگاه باید از پایین جاده و کنار نیزار حرکت می‌کردند که استتار داشته باشند. راه افتادیم. یک گردان از لشکر ۸ نجف آن طرف و یک گردان هم مال

آقا مهدی همیشه تاکید می‌کرد که توی عملیات دنبال غنیمت نروید.

عملیات ادامه پیدا کرد و این عملیات مدیون آقا مهدی و پیام حضرت امام (ره) بود. ما یک‌روز توی شهرک «حُرّیه» بودیم که بعدش رفتیم توی یک کانال مستقر شدیم و قرار شد که آقا مهدی و شهید احمد کاظمی ادامه عملیات را از آن‌جا هدایت کنند. یک شب نشسته بودیم و بچه‌های گردان سید الشهداء (ع) داشتند می‌آمدند به خط. از بچه‌های ارومیه توی این گردان زیاد بودند. شهید «اصغر قصاب» فرمانده این گردان بود که تازه از دوره فرماندهی گردان برگشته بود. ایشان بود، آقای «بازگشا» بودند، آقای «سبزی» بودند. آقا مهدی به این‌ها گردان داده بود. یکی از بچه‌های ارومیه به اسم «شکوری» بود که معاون اصغر قصاب بود. شب آمده بود خط را تحویل بگیرد از آقای «سفیدگری» پرسید: «آقا مهدی شب را کجا می‌مانند توی جزیره؟» یک گودالی بود که نشان داد و گفت این‌جا. گفت: «این‌جا چرا؟ اگر امکانات بدهید من با بچه‌های تبریز این‌جا یک سنگر درست می‌کنم.» آقای سفیدگری گفتند: «آقا مهدی قبول نمی‌کند ولی خیلی خوب است اگر درست بشود. وقت خوبی هم هست الان. آقا مهدی با چهار پنج نفر فرمانده دیگر توی گودال نمی‌ماند.» بعد گفت از توی این شهرک عراقی گونی و این‌ها گیر بیاورند. خواستیم از آقا مهدی اجازه بگیریم، اجازه نداد. می‌گفت هر وقت بچه‌ها سنگر داشتند، برای من هم سنگر درست کنید. ما به زور به او قبولانیدیم که به‌خاطر خودش نمی‌گوییم و خوب نیست فرماندهان بقیه لشکرها که می‌آیند پیش او، سنگر نداشته باشیم این‌جا. حضور فرماندهان بقیه لشکرها را بهانه کردیم و گفتیم: «احمد کاظمی می‌آید پیش شما، حاج همت می‌آید، زین‌الدین می‌آید، حسین خرازی می‌آید، فرمانده نیروی زمینی می‌آید، آقای عزیز جعفری می‌آید، به‌خاطر این‌ها می‌گوییم!» گفت: «اگر به‌خاطر این‌هاست، خود دانید. برای شخص من سنگر درست نکنید. من سنگر نمی‌خواهم.» بسیجی‌ها شب جمع شدند یک محل بزرگ درست کردند و آقای سفیدگری گفت وسایل آوردند و یک سنگر حسابی درست شد. این سنگر، تبدیل شد به سنگر فرماندهی کل جزیره. فرماندهان لشکر همه‌شان جمع می‌شدند توی این سنگر و عملیات را از آن‌جا هدایت می‌کردند.

یک روز نشسته بودیم توی سنگر. عراق مرتب پاتک می‌زد و بچه‌ها جواب می‌دادند. از شب قبل این پاتک‌ها بود و از خط هم مرتب خبر می‌رسید که عراق پاتک زده. از قرارگاه هم اعلام شده بود که دشمن برای تصرف جزیره پاتک خواهد کرد

و اگر ادامه بدهد، جزیره بی جزیره! ساعت حدود ۱۱ بود که همه فرماندهان لشکر جمع بودند توی سنگر. شهید حاج همت بود، شهید حاج حسین خرازی بود، سردار زاهدی بود، شهید زین‌الدین بود، آقا مهدی بود، سردار قاسم سلیمانی بود. از شب هم مرتب اعلام می‌شد که امروز نزدیک ظهر عراق پاتک خواهد زد. نقشه را توی همان سنگر باز کرده بودند وسط و فرماندهان لشکرها داشتند نقشه را مطالعه می‌کردند. آقا مهدی گفته بود همه آنتن بیسیم‌شان را نیاورند بیرون. اگر

**من از فرماندهان لشکرها قرارگاه، از خود آقای عزیز جعفری فرمانده فعلی سپاه، از نزدیک ممتاز بودن آقا مهدی را شنیده‌ام. از سایرین هم همین‌طور. از آقای بشردوست، از آقای غلامپور، از شهید احمد کاظمی، از حاج همت**

دشمن ببیند این‌ها همه آنتن از سنگر بیرون آمده می‌فهمد این‌جا فرماندهی است و می‌زند سنگر را. البته اطراف سنگر را مرتب می‌زدند. حدود ۱۱/۵ بود که بیسیم من به صدا درآمد: «مهدی - مهدی، محسن...» بیسیم را دادم به آقا مهدی. آقای محسن رضائی می‌گفت با حاج سید احمد خمینی (ره) حرف زده. امام (ره) اطلاع کامل از جزیره دارد و شنیده که فرماندهان زیادی شهید شده‌اند.

تعداد زیادی از مسئولین لشکر ما و بقیه لشکرها شهید شده بودند. آقا محسن گفت که می‌خواهد پیامی از امام (ره) بخواند. آقا مهدی گفت: «همه این‌جا جمعند، فقط جای شما خالیست.» آقا مهدی بیسیم را داد، همه فرماندهان تک تک با آقا محسن حرف زدند. در این حال آقا مهدی به من گفت: «بین می‌توانی کاری کنیم که این پیام در همه خط پخش بشود؟» گفتم: «بله می‌شود.» گفت: «همه خط‌ها را به گوش کن. این پیامی را که آقا محسن می‌خواهد بخواند در کل خط پخش شود.» این تدبیر آقا مهدی را بقیه فرماندهان هم به لشکر خودشان انتقال دادند تا پیام حضرت امام (ره) در سراسر جزیره مجنون، هم در جزیره شمالی و هم در جزیره جنوبی پخش شود. همه که آماده شدند، آقا محسن پیام حضرت امام (ره) را خواند. امام (ره) فرموده بودند من شنیده‌ام

که تعداد زیادی از فرماندهان سپاه به شهادت رسیده‌اند. این برای حفظ آبروی اسلام است و حفظ جزایر حفظ آبروی اسلام و نظام جمهوری اسلامی است. ما اگر تعداد شهدای بیشتری هم بدهیم این جزایر باید حفظ شوند.

این پیام که خوانده شد، یادم نمی‌رود هیچ‌وقت که شهید احمد کاظمی به آقای سفیدگری گفت که برای همه اسلحه بیاورند. برای فرماندهان لشکرها گفت که اسلحه بیاورند. همه آماده شدند که تا پای شهادت بجنگند. این پیام برای کل خط روحیه‌بخش بود. بچه‌ها چند روز جنگیده بودند و مشکلات زیادی داشتند. در کل جزیره صدای تکبیر بلند شد، بعد از قرائت پیام امام (ره). بعد از این تکبیر بود که عراق شروع کرد به پاتک و آتش تهیه ریخت. فرماندهان لشکر هم اسلحه برداشتند و آمدند بیرون. شهید کاظمی آرپی‌جی برداشت، آقا مهدی سلاح برداشت، یکی دیگه تیربار برداشت و همه آماده شدند و از سنگرها آمدند بیرون و هرکس رفت سراغ محور خودش. قبل از عملیات خیبر در حضور امام (ره) جلسه‌ای تشکیل شده بود و آن‌جا فرماندهان لشکر به امام (ره) قول داده بودند که حسین‌گونه بجنگند و حسین‌گونه به شهادت برسند. پیام حضرت امام (ره) و ابتکار شهید باکری در پخش پیام امام (ره) برای کل جزیره باعث شد که با عنایت خدا در عرض دو ساعت رزمنده‌ها جواب محکمی به پاتکی که به قصد تصرف جزیره زده شده بود بدهند.

کلی اسیر و غنیمت هم به‌دست آمد. حتی پیشروی هم صورت گرفت. تانک‌ها را گذاشتند و فرار کردند. اگر پیام امام (ره) در جزیره پخش نشده بود، واقعیتش این است که خیلی‌ها ممکن بود که بگویند این‌ها از خودشان می‌گویند و از امام (ره) دارند خرج می‌کنند. بودند از این افراد. این پیام توسط عراق هم شنود شده بود. چنان‌که در دل عراقی‌ها افتاده بود که با آن‌همه تجهیزات زرهی نتوانستند کاری از پیش ببرند.

بعد از عملیات خیبر و قبل از عملیات زید که همه فرماندهان لشکر رفته بودند پیش حضرت امام (ره)، آقا مهدی کمی دیر رفته بود و مأموریتی داشت. من از شهید احمد کاظمی شنیدم که تا نشسته بودند، امام (ره) گفته بود: «پس کو آقای باکری؟» آقا مهدی به نام، مورد توجه حضرت امام (ره) بود. آقا مهدی قبل از عملیات بدر هم که از زیارت امام رضا (ع) برگشته بودند پیش امام (ره)، از امام (ره) التماس دعا کرده بود برای شهادتش.

منبع: خبرگزاری تسنیم



**سؤال: والفجر چهار چه اثری در منطقه داشت؟**  
 این عملیات ضربه مهلکی به نیروهای صدامی داشت، رژیم بعث برای این که آبروی خود را در منطقه بر باد رفته می‌دید و همچنین روحیه بدهد به افراد باقی مانده از لشکر خود، با وارد کردن تیپ گارد ریاست جمهوری، آخرین کاری که می‌توانست برای جلوگیری از آبروی رفته خود کند، به‌خواست خدا این تیپ نتوانست در مقابل رزمندگان اسلام دوام بیاورد که وسایل و ادوات جنگی از آن‌ها به غنیمت گرفتیم. تمام ملل به خصوص سران بی‌توجه به اسلام فهمیدند که نباید از رژیم از بین رفته صدام پشتیبانی کنند.

**سؤال: برای خانواده شهدا و رزمندگانی که از این جنگ برگشته‌اند چه پیامی دارید؟**  
 پیام برای تمام مردم مسلمان این مملکت، مساله اصلی دانستن جنگ، بر حذر بودن از مشکلات فرعی جنگ که در شهرهای ما مطرح شده است. امروز دوام انقلاب و رشد و صدور و پابرجایی انقلاب بستگی دارد به پیروزی‌ها در جبهه‌های حق و تقویت جبهه و حضور در آن و شعار لبیک یا خمینی و متشکر بودن و سازماندهی مردمی تا بتوانیم جبهه‌ها را مستحکم‌تر نگاه داریم و هر چه

مصاحبه‌ای از شهید باکری  
 درباره عملیات والفجر ۴

## مانند امام حسین (ع) در جنگ وارد شدیم و مانند امام حسین (ع) شهید می‌شویم



درآمد

شهید مهدی باکری در این گفت و گو می‌گوید: مواضع از قبل آماده شده عراقی‌ها و آمادگی رژیم صدامی عراق چه از بابت ادوات جنگی و مواد غذایی و مهماتی که دارند و در مقابل آن شجاعت و شهامت بچه‌های رزمنده ما قابل مقایسه نیست؛ زحمانی که این شهدا در جنگ کشیده‌اند قابل بیان نیست و ضربه‌ای که به دشمن زدند و خود شهید شدند این را بدانند که قبل از شهادت، چندین افراد صدامی را به درک اصل کردند. بار دیگر این رزمنده‌ها با قدرت خود نشان دادند که رژیم صدام در حال از بین رفتن است و این کشته‌ها و اسرا و محاصره نیروهای عراقی در بخش همزه که با دست خود، شهر خود را ویران کردند همان طور که خرمشهر ما را خونین شهر کردند و شهرهای دیگر ما را، حال شهر خودشان را با دست خودشان بمباران کردند و آن‌جا را ترک کردند. این نشانه ضعف رژیم صدام و این شجاعت رزمندگان ما بود.  
 مشروح گفت و گو را در زیر می‌خوانیم:

زودتر نیروهای عراقی را شکست بدهیم و فرمان امام را که آزادی قدس است به انجام برسانیم. با کمک خداوند متعال. توصیه می‌کنم به نیروهای جوان و فعال در جبهه‌ها حضور پیدا کنند (البته به فرمان امام) به‌خصوص افراد متخصص و کاردان. از مردم مسلمان تشکر می‌کنیم، به‌خصوص آذربایجان و تبریز که این لشکر را حمایت کرده‌اند و با حمایت خود جبهه را فعال‌تر کنند. اما در رابطه با خانواده شهدا، شهدا باعث افتخار و سربلندی ما هستند چه در انقلاب و چه حال. هرچه داریم از شهدا است. شرافت و سربلندی. به خانواده آن‌ها تبریک می‌گویم که چنین افراد شجاعی تربیت کرده‌اند و در راه اسلام تقدیم کرده‌اند. دلاوری این جوانان روز عاشورا و حماسه عاشورا را در نظر ما می‌آورد. دلاوری آن‌ها را نمی‌توان در کتاب‌ها نوشت و امام می‌فرماید: ما مانند امام حسین (ع) در جنگ وارد شدیم و مانند امام حسین (ع) شهید می‌شویم. وقتی امام چنین تعبیری دارند باید به خانواده شهدا تبریک گفت. این جوانان امام حسین (ع) را الگو قرار داده‌اند و در جبهه‌ها حضور پیدا کردند و ایثار کردند با زحمت فراوان بی‌آبی‌ها، بی‌غذایی‌ها، زیر آتش گلوله و راهپیمایی‌های زیاد، مین‌گذارها و دژهای محکم دشمن را از بین ببرند تا حمله و یورش این جوانان. این رزمندگان فقط خدا را در نظر گرفته‌اند و هیچ تزلزلی در رفتار آن‌ها نیست و این شهدا در زمان شهادت خود این دنیا را زندان و آن‌قدر روح‌الایبی داشتند و با پروازشان به ملکوت‌العلی رسیدند. این دلاوران با شهادت پیشروی کردند و دشمن را به قتل رساندند و آخر خود شهید شدند.

با درود و سلام به ولی عصر و نایب برحقش و شهدای جبهه‌های حق علیه باطل و خانواده شهدای عملیات اخیر که انجام شد، تمام سران مملکتی چگونگی این عملیات را به مردم منعکس کردند. به یاری خدا این عملیات انجام شد و پیروزی‌های زیادی به‌دست آمد و تمام کفار در مقابل جمهوری اسلامی صف‌آرایی کردند به دلیل این که جمهوری اسلامی اعلام کرده بود که این عملیات سرنوشت‌ساز است و صدام با تمام قدرت در مقابل ما صف‌آرایی کرده است. البته عملیات سختی است که نامش عملیات خیر است انشاءالله به قوه الهی این دژهای محکم ولی از تو پوسیده را در هم بکوبیم و رزمندگان اسلام پیروز شوند و مردم ایران به زیارت حرم امام حسین (ع) نایل بشوند و ادامه تکلیف یعنی پیروزی قدس.

**سؤال:** لطفاً توضیح دهید چگونه با جزایر در ارتباط هستید و نحوه تدارکات رسانی چگونه انجام می‌گیرد؟ پلی که در رابطه با این جزایر

**احداث شده چگونه ارتباط برقرار می‌کند؟**  
تمام عملیات‌ها هزار نوع ویژگی‌ها داشت. این عملیات هم مثل جنگ‌هایی که کفار با مسلمین انجام می‌دادند هم ویژگی‌هایی دارد. به دلیل این که امام امت فرموده بودند رزمندگان باید حسین‌گونه جنگ کنند. در این عملیات رزمندگان

**امروز دوام انقلاب و رشد و صدور و پابرجایی انقلاب بستگی دارد به پیروزی‌ها در جبهه‌های حق و تقویت جبهه و حضور در آن و شعار لبیک یا خمینی و متشکر بودن و سازماندهی مردمی تا بتوانیم جبهه‌ها را مستحکم‌تر نگاه داریم.**

حماسه‌هایی به‌وجود آوردند که دقیقاً نشانگر این بود که به فرمان امام، حسین‌گونه جنگ کردند و رشادت‌ها و حماسه‌هایی که در این عملیات صورت گرفته بود همه یادآور صحنه‌های عاشورا و جنگ حسینی بود. چون که این عملیات که لشکر عاشورا در این قسمت جنگ ماموریت داشت عبور از بیست تا شصت کیلومتر مسیر باتلاقی و آبی داشت و رزمندگان باید بیست و چهار ساعت الی چهل و هشت ساعت قبل از شروع عملیات حرکت کنند تا خود را به هدف تعیین شده برسانند. با این امکانات کم و حداقل سلاح و سلاح‌های سبک مخصوص پیاده نظام و با مشقت این مسافت را طی می‌کردند. یک الی دو روز پیاده‌روی می‌کردند و خود را به هدف‌های تعیین شده می‌رساندند. واقعاً بعد از این همه مسافت بدون این که راه خشکی یا زمینی باشد در خاک خودمان. که ایمان قوی و تصمیم حسین‌گونه می‌خواست با حداقل امکانات موجود به عمق دشمن رفته و عملیات را اجرا نمایند. این نشان‌دهنده این است که رزمندگان اسلام چقدر پیرو سرورشان ابا عبدالله الحسین (ع) هستند که با این سختی این مسافت را طی کردند تا زمانی که بیست روز بعد از عملیات، آن پل وصل شد. راه ارتباطی زمینی پیاده رزمندگان اسلام از آن راه و عده‌ای هم با هلی‌کوپتر و سلاح‌های سبک و ایمان قوی تدارک می‌شوند و به منطقه می‌روند در مقابل عراقی که با نیروهای زرهی خود که به‌صورت

بیست و چهار ساعته حمله‌ور بود با تمام امکانات، از قبیل داشتن جاده و آشنایی با مناطق خودش، با ایمان قوی و روحیه حسین‌گونه به‌منظور انجام تکلیف الهی خود در این مدت در مقابل آن‌ها ایستادند و جنگ کردند و چه بسا حسین‌گونه شهید شدند. ولی مصمم در مقابل آن‌ها ایستادند و پیروزی‌هایی به‌دست آوردند. به خاطر اسلام دفاع کردند تا این که پل دوازده کیلومتری را وصل کردند که در دنیا بی‌سابقه بود و ارتباط زمینی بین ایران و جزایر مجنون برقرار شد.

**سؤال:** به عنوان فرمانده لشکر عاشورا یک خاطره شیرین از این جنگ در ذهن شما که به عنوان نمونه‌ای از خاطرات است بیان فرمایید؟

البته در تمام عملیات‌ها این طور است ولی به دلیل این که ارتباط زمینی این نیروها در این عملیات بریده بود، تمام آن شب‌ها و روزها و جنگ‌ها سرتاسر خاطره بود. در جایی که هیچ‌گونه ارتباط انسانی نباشد و حتی راهی برای انتقال مجروحان و انتقال مهمات نباشد و آتش توپخانه و امثال آن‌ها هم مرتب بود. بدون این‌ها، جنگ کردن یک خاطره‌ای در قلب تاریخ است. این که انسان‌ها در مقابل دشمنی که با تمام قوا در مقابل ما ایستاده بود جنگیدند. چون دشمن پی برده بود این عملیات حمله اصلی جمهوری اسلامی است و در نتیجه تمام نیروهایش را در شمال عراق تا خود منطقه شرق بصره در عرض چهل و هشت ساعت به این جبهه رسانده بود و دلیلش هم اسرایی بود که در هر پاتک و حمله‌های شبانه رزمندگان اسلام گرفته می‌شد. در بازجویی‌ها معلوم می‌شد که تیپ و لشکرهای مختلف از جبهه‌های بصره به منطقه عملیات والفجر چهار منتقل شده بودند. لحظه لحظه‌های عملیات مخصوص دفاع رزمندگان اسلام که دشمن با تمام قدرت به ما حمله‌ور بود، تا تمام این جزایر را از نیروهای اسلام بگیرد، همه خاطره بود. پایداری این رزمندگان و عنایت الهی بود که دشمنی که تمام قوای خود را جمع کرده بود، هیچ کاری از دستش برنمی‌آمد. خیلی ساده بود که دشمن بدون انجام دادن هیچ‌گونه حرکات پیچیده، ما را به زحمت بیندازد و ما متعجب می‌شویم که چرا دشمن از نقاط ضعف ما (به دلیل کمبود امکانات) بر علیه ما استفاده نمی‌کند. به نظر می‌رسد که یقیناً خداوند متعال صحنه‌هایی به چشم آن‌ها می‌آورد که از نقاط ضعف ما نمی‌توانستند استفاده کنند و ما بدون این که به زحمت بیفتیم منتظر شب می‌شدیم و در شب حمله به قلب دشمن می‌کردیم و نیروهایشان را تار و مار می‌کردیم و قادر نبودند که در روز کاری انجام بدهند و زمانی که فرمانده‌ها فشار زیادی

رشادت نشان می‌دادند و نیاز بود که با روحیه حسین‌وار و شهادت‌طلبانه وارد صحنه شوند و این یک عملیاتی بود که رزمندگان اسلام آگاهانه و عاشقانه به خاطر امام حسین (ع) و امام امت تمام زحمات را قبول کردند و وارد صحنه شدند. بدانند که این‌ها آگاهانه و عاشقانه وارد این صحنه شدند و عاشقانه هم شهید شدند. نمی‌دانم که دوربین‌ها این صحنه‌ها را نشان می‌دهند ولی آن صحنه‌هایی که اینان موقعی که خون از بدنشان خارج می‌شد عشق می‌کردند. این برادر مرتضی یاغچیان سه دفعه در عملیات مجروح شد. در حالی که در سه جا و سه بار مجروح شده بود در صحنه عملیات باقی ماند و عاقبت هم شهید شد. جراحتهایی که توانش را گرفته بودند و قادر نبود مثل زمانی که سالم بود در صحنه فعالیت کند و هر چقدر به او اصرار می‌کردیم به خاطر زخم‌هایش در پا و دست و پشتش و سرش که از چهار جا زخمی شده بود به عقب بیاید و مداوا کند، قبول نمی‌کرد و می‌گفت من باید بمانم و این سنگر را حفظ کنم. چون که بعد از این که شهید حمید در آن مکان شهید شد برادر مرتضی رفت و جای آن‌را گرفت و گفت من باید آن‌جا را حفظ کنم چه این فرماندهان و چه این بسیجیان همه‌شان عشق به شهادت به اندازه‌ای در قیافه‌هایشان نمایان بود که حاضر نبودند اگر شهید نشدند به عقب بازگردند و از این لحاظ هم خداوند متعال لطف و عنایت کرد که در مقابل آن

لحاظ نظامی برای ما حیاتی بود مقاومت کردند. با نارنجک و سرنیزه جنگیدند و عاقبت هم خونشان با برادران بسیجی آمیخته شد و جنازه‌هایشان هم پیش هم ماند و قدمی عقب نیامدند و ثابت کردند سربازان واقعی امام حسین و عاشقان واقعی راه امام حسین (ع) هستند و این افتخار بزرگی برای ملت ایران و خانواده شهدا و مفقودین است که سربازانی این‌گونه تربیت کردند که در این راه که راه کسب فیض و معنویت و توشه آخرت برای امت مسلمان است قدم نهادند. برای این خانواده‌ها افتخار است که این‌گونه فرزندان‌شان به درجات رشد و تعالی رسیدند که عاشقانه و عالمانه شهادت

**چون فرمان امام بود که جنگ کنید و یک قدم عقب نروید و ماندند و با سرنیزه‌هایشان جنگیدند و عاقبت شهید شدند و خیلی از برادران و فرمانده‌های ما و نیروهای ما عموماً این‌گونه شهید شدند که تا آخرین نفس در آن‌جا ایستادگی کردند تا عاقبت شهید شدند.**

می‌آوردند و به ما نزدیک می‌شدند، درگیری‌های تن به تن را شروع می‌کردند. بعد از این که می‌مردند یا اسیر می‌شدند مظلومانه برمی‌گشتند و فرار می‌کردند. تمام این‌ها خاطراتی بود که در این چند روز که جنگ شروع شد تا به ما امکانات برسد و خاکریزها را آماده کنیم و تثبیت بشویم. تمام این صحنه‌هایی بود که یادآور صحنه‌های عاشورای حسینی بود و بعضی از برادرها با این که هیچ‌گونه امکانات مادی دریافت نکردند، ایستادگی کردند. چون فرمان امام بود که جنگ کنید و یک قدم عقب نروید و ماندند و با سرنیزه‌هایشان جنگیدند و عاقبت شهید شدند و خیلی از برادران و فرمانده‌های ما و نیروهای ما عموماً این‌گونه شهید شدند که تا آخرین نفس در آن‌جا ایستادگی کردند تا عاقبت شهید شدند. درست است که این شهید برادر من بود. منتها تنها این برادر من نبود. بلکه تمام برادران پاسدار و بسیجی که در این عملیات شرکت داشتند و به درجه شهادت رسیدند همه برادران بزرگی بودند. مثلاً برادر مرتضی یاغچیان معاون لشکر و سایر برادرانمان که به شهادت رسیدند، واقعا حماسه‌سازان مخلص این عملیات بودند. به‌خصوص دو گردان که یکی گردان امام حسین (ع) و دیگری گردان حضرت علی اکبر، که واقعا مأموریت شهادت داشتند با علم این که بیست کیلومتر به قلب دشمن می‌روند، چه بسا در قلب دشمن برای آن‌ها صحنه‌هایی روی



فشارها و آتش دشمن که حداقل در آن چند روز ما بنا به فرمایش حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بیش از یک میلیون توپ از طرف دشمن بر آن جزایر شلیک شد، به‌جز صف‌آرایی صدها هزار تانک در مقابل ما در حالی که ما یک عدد تانک هم نداشتیم. فقط عاشقان شهادت. ما با آرپی‌چی‌هایی با برد کمتر از دویست الی سیصد متر. در مقابل آن تانک‌ها یعنی موجی از تانک‌ها در دویست و پنجاه متری. نیروهای انسانی مسلح به آرپی‌چی روزهای متمادی با آن‌ها مقابله کردند و با آمدن شب همه آن‌ها آماده حمله به دشمن به صورت داوطلبانه می‌شدند. با وجودی که می‌دانستند اگر بروند و

را قبول کردند و شهادت راهی گرمی و عزیز و والا برای مسلمین است. چگونه ما شیعیان حضرت علی (ع) و امام حسین (ع)، اولاد عزیز پیامبر (ص) و حضرت علی که این راه را رفته و با خون خود در تاریخ اسلام این راه را برای ما ترسیم کرده است و خداوند متعال بزرگترین پادشاه‌هایش را برای این‌ها مختص کرده و شهدا را با پیامبران محشور کرده و در کنار آن‌ها چقدر ارج و احترام برایشان نهاده. حتی برای خانواده شهدا و مفقودین و برادرانی که زخمی می‌شوند یا به دلایلی اسیر می‌شوند. عملیات وسیع بود و در قلب دشمن و نیاز بود که رزمندگان از خود

داد از قبیل این که نیروهایی که بر روی تانک‌ها در جاده‌ها بودند را تار و مار کردند و حماسه آفریدند که این کار از نیروی انسانی خارج بود. مگر این که تربیت شده مکتب اسلام و سربازان امام زمان و امام امت باشند که آگاهانه و عاشقانه یک مأموریتی انجام دهند که شهادت حتمی بود و برای این که اسلام حماسه بیافریند، قبول می‌کردند و برای این که با پیروزی اسلام ضربات سنگینی به دشمن وارد کنند و در این عملیات تمام برادران ما حماسه‌ساز بودند. چه این دو سردار رشید ما که از معلولین لشکر عاشورا بودند همپای برادران بسیجی‌شان تا آخرین نفس در آن مراکز که از

شهید بشوند چه بسا جنازه‌هایشان هم در آن مکان باقی خواهد ماند و اگر زخمی بشوند شاید دوستانشان نخواهند توانست آن‌ها را منتقل کنند. ولی کیلومترها به قلب دشمن می‌رفتند و به مراکز حساس دشمن و فرماندهی دشمن حمله‌ور می‌شدند. چرا که دشمن تمام نیروی خود را جمع کرده بود. هرچقدر که توان داشت. واقعاً این برادرانی که شهید شدند سرور و برادر ما هستند و خانواده‌هایشان بدانند چون ما قادر نبودیم که این صحنه‌ها را نشان دهیم و یا قادر نبودیم که در آن لحظه پیام آن‌ها را و قیافه‌هایشان را نشان بدهیم، ولی بدانند که عین واقعیت است که خدمتشان عرض می‌کنم و آن شور شهادت و عشقی که در صحنه وجود داشت و صحنه‌هایی که ایمان در مقابل کفر صف‌آرایی و قدرت‌نمایی می‌کرد، آن زمانی که انسان با کمترین امکانات ولی با ایمان قوی در مقابل دشمن بی‌ایمان ولی با حداکثر امکانات. هواپیماها لحظه به لحظه در هوا مانور می‌دهند. تانک‌ها صف‌آرایی می‌کنند. صدها هزار تانک پر از نیروهای پیاده و در طرف دیگر نیروهای اسلام، با کمترین امکانات ولی با ایمان قوی تحمل می‌کنند و صبر می‌کنند تا دشمن بیاید و حمله‌ور شوند به آن‌ها و جنگ تن به تن می‌کنند و عاقبت در این دنیا که هیچ، اما پیروزی در هر حال با رزمندگان اسلام است. افتخار باشد بر خانواده شهدا و خانواده مفقودین و اسرا که این گونه

سرنوشتی که برای امت پیرو امام حسین (ع) است همان راه است و امام امت هم فرمودند که ما در این جنگ مثل امام حسین (ع) وارد شده‌ایم و مثل امام حسین (ع) هم باید به شهادت برسیم و بدانند که اولاد آن‌ها گرچه مثل روزهای اول شاید تحملش سخت باشد، ولی مطمئناً بدانند و می‌دانند که جوان‌هایشان را به بهترین راه هدیه کرده‌اند و در همه حال برایشان افتخار است اگر واقعاً در حماسه‌هایی که این‌ها آفریدند و کارهایی که کرده‌اند و حالت‌هایی که در صحنه‌های نبرد داشتند و ما قادر بودیم آن‌ها را بیان کنیم، بیشتر می‌فهمیدند که آن‌ها چقدر نزد خدا اجر و قرب دارند. به خاطر

**ما بدون این که به زحمت بیفتیم منتظر شب می‌شدیم و در شب حمله به قلب دشمن می‌کردیم و نیروهایشان را تار و مار می‌کردیم و قادر نبودند که در روز کاری انجام بدهند و زمانی که فرمانده‌ها فشار زیادی می‌آوردند و به ما نزدیک می‌شدند، درگیری‌های تن به تن را شروع می‌کردند.**

که از بمب‌های شیمیایی استفاده کرد تا نیروها را سرکوب کند چه بود و به‌طور کلی موقعیت جنگ در امروز به چه حالتی است؟ دشمن قدم به قدم جلو می‌آمد. آن‌جا که احساس می‌کرد که نمی‌تواند حرکت کند و جلو بیاید، می‌ایستاد آن سلاح‌هایی که در آخر می‌توانست استفاده کند را به کار می‌گرفت. در روزهای اول، نیروهای پیاده و زرهی و آتش توپخانه و هوانپروز که پشتیبانی می‌شدند حمله‌ور می‌گشتند، دید نمی‌تواند کاری پیش ببرد، از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد و اول نمی‌خواست اعلام کند چون استفاده از این سلاح‌ها نشانه ضعف دشمن در جبهه‌های روبروی می‌باشد. چون درست کردن و پرتاب کردن آن‌ها کار هر کس می‌تواند باشد و خیلی هم راحت است. ولی آخر معترف شد و فرمانده سپاه سوم آن اعتراف کرد که ما از نفوذ این رزمندگان به پشت نیروهایمان می‌ترسیدیم و اگر این نفوذها باشد و ادامه هم پیدا کند ما تماماً از این سلاح‌ها استفاده خواهیم کرد. این آخرین حربه‌های دشمن بود که الحمدالله نتیجه‌ای هم ندارد. بی‌ثمر بود، نه از آن جهت که به ما صدمه وارد نکرد و شهیدهایی ندادیم. ولی با لطف خداوند بی‌ثمر و بی‌نتیجه بود. بی‌ثمر بودند از این جهت که مانع ادامه جنگ رزمندگان ما در جبهه‌ها نشد. به خاطر این سلاح‌ها رزمندگان ما جبهه‌ها را خالی نکردند و نه این که این سلاح‌ها



مانع ادامه جنگ خواهند شد. از این لحاظ هست که این سلاح‌ها بی‌اثر بودند و رزمندگان اسلام با تمام قدرتشان امروز در جبهه‌ها آماده هستند و بنا به فرمان امام امت و تکلیفی که بر گردنشان است، انشاءالله این جنگ را ادامه خواهند داد و امیدواریم که عنایت خداوند متعال این باشد که پیروزی زود به نتیجه برسد. ولی این لطف خداست. زود، به این جهت که خانواده شهدا منتظر زیارت هستند و انشاءالله که خداوند ندای قلبی‌شان را زود جواب بدهد. متشکرم و انشاءالله که به زودی همگی به اتفاق امام امت و همراه خانواده شهدا به زیارت کربلا نائل بیاییم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. ■



فرزندانی که به این شکل تربیت کرده‌اند برای اسلام.

**سؤال:** به غیر از این قضیه که سازمان ملل نمایندگانی به ایران اعزام کرد، اگر تاکتیک سیاسی نباشد، یک قطره از هزاران واقعیت را به صورت علنی اعتراف کردند، که صدام صهیونیستی در ایران از بمب‌های شیمیایی استفاده کرده و از یک طرف دیگر بعد از پیروزی عملیات خیبر، صدام استفاده از بمب‌های شیمیایی را به اوج رساند. شما به عنوان فرمانده لشکر توضیح بدهید که علت این



برادرها و اولادهایی تربیت کردند و این‌ها بودند که در این عملیات افتخار آفریدند. مثل خانواده شهید آذربادی که یک برادرشان قبلاً شهید شده بود در عملیات والفجر چهار و دو برادرشان با هم در این عملیات شهید شدند و چون در قلب دشمن شهید شدند جنازه‌هایشان هم در آن‌جا ماند و واقعاً این خانواده‌ها از افتخارات اسلام هستند. این‌ها رهروان واقعی امام حسین (ع) هستند چون که امام حسین (ع) هم خود و اولادش ماه‌هاش و بهترین اصحابش و خانواده‌اش در مقابل چشمانش شهید شدند و روزها روی خاک ماندند و به این شکل به شهادت رسیدند و بدانید که این

## درآمد

# آشنایی با عملیات‌های خیبر و بدر

شهید مهدی باکری از فرماندهان برجسته‌ای بود که در عملیات‌های متعدد حضوری موثر داشت. او در عملیات فتح‌المبین معاون تیپ نجف اشرف بود و در عملیات بیت‌المقدس حضوری ویژه داشت تا این که از ناحیه کمر مجروح شد. در عملیات رمضان به عنوان فرمانده تیپ عاشورا وارد خاک عراق شد و بار دیگر نیز مجروح شد. او در عملیات مسلم بن عقیل (ع) سمت فرماندهی را در لشکر عاشورا داشت. همچنین در عملیات والفجر مقدماتی، والفجر یک تا چهار با همین عنوان خدمت می‌کرد. در عملیات خیبر نیز فرمانده لشکر عاشورا بود که در این عملیات برادرش حمید باکری به شهادت رسید. سپس فرماندهی عملیات بدر را به عهده گرفت که سرانجام در این عملیات به درجه رفیع شهادت نائل آمد. به دلیل اهمیت عملیات خیبر و عملیات بدر و حضور ویژه شهید مهدی باکری در این دو عملیات و به منظور آشنایی خوانندگان با جزئیات آن‌ها در زیر مشروح برنامه‌ها، اقدامات و نتایج دو عملیات می‌آید.



همچنین عراق در سال‌های سوم و چهارم جنگ تاکتیک‌های جدیدی اتخاذ کرد، که طبعاً نیازمند به‌کارگیری تاکتیک‌ها و تدابیر جدید بود. به منظور برهم زدن معادله نظامی جنگ به نفع جمهوری اسلامی و به دست گرفتن ابتکار عمل، منطقه هور با سه ویژگی انتخاب گردید:

- ضعف و ناتوانی دشمن در عملیات آبی - خاکی
  - سرعت عمل
  - غافلگیری
- منطقه هور با توجه به تجارب به‌دست آمده از عملیات

اطمینان بیشتر بهره می‌گرفت. در این میان، رودخانه عریض اروند و منطقه وسیع هورالعظیم از نگرانی دشمن نسبت به تهاجم قوای ایران کاسته بود. این موضوع در منطقه هورالعظیم بیشتر مشهود بود، به طوری که دشمن هیچ‌گونه مانعی را برای ایجاد پدافند در غرب این منطقه در نظر نگرفته بود. عراق هرگز نمی‌پنداشت آب‌گرفتگی وسیع هورالعظیم برای نیروهای پیاده ایران قابل عبور باشد؛ و نیز گمان نمی‌کرد قوای مسلح ایران تلاش اصلی خود را در این منطقه قرار دهند.

## عملیات خیبر

پس از فتح خرمشهر و عقب‌نشینی سراسری ارتش عراق، دشمن برای دست‌یابی به پدافند مطمئن تدابیری به کار بست؛ به گونه‌ای که در مناطق کوهستانی، ارتفاعات مرزی را همچنان در اشغال خود نگه داشت؛ و در مناطق پست، با به‌کارگیری موانع مصنوعی موقعیت خود را تحکیم بخشید. در عین حال، دشمن از موانع طبیعی نیز به منظور ایجاد

رمضان تا والفجر ۴ و با در نظر گرفتن توان خودی و دشمن، و نیز نقش زمین و تاثیر گذاری آن، انتخاب شد. نظر به راکد بودن نسبی آب هور و وسعت بیش از اندازه آن، که طبعاً منجر به طولانی شدن عقبه‌های نیروهای خودی می‌شد و نیز فقدان زمین مناسب جهت قدرتمندی و قابلیت‌های نیروهای خود (پس از عملیات رمضان تا قبل از خبیر)، از جمله شرایط و عواملی بود که موجب می‌شد دشمن تصور عملیات گسترده را از طرف هور نداشته باشد و همین تصور باعث گردید که عراق، از جزایر مجنون شمالی و جنوبی و شرقی دجله تنها با چند گردان پدافند نماید. در این میان، اجرای عملیات والفجر مقدماتی در منطقه شمال هور به رغم نتایج غیر مطلوب آن، نتیجه‌ای بزرگ - هر چند غیر مستقیم - بر جای گذارد. عملیات در منطقه جزایر، شناسایی موقعیت ضعیف دشمن در منطقه هور را در پی داشت.

فرماندهان سپاه پاسداران که به مناسبت عملیات والفجر مقدماتی در آن منطقه حضور یافته بودند، با مشاهده نقاط ضعف دشمن، سریعاً به طراحی عملیات خبیر پرداختند و با استفاده از تجربه حاصل از عملیات والفجر مقدماتی، ضریب امنیت را شدت بخشیده و رعایت حفاظت اطلاعات را اصل قرار دادند. مضافاً به این که دو نکته مهم دیگر در دستور کار قرار گرفت. نکته اول، فعالیت‌های شناسایی بود که با توجه به رعایت اصل حفاظت، به نیروهای بومی سپاه خوزستان واگذار شد.

نکته دوم، تغییر در سازمان رزم سپاه پاسداران و ایجاد قابلیت عملیات آبی-خاکی بود که باید محقق می‌شد، بر همین اساس، یگان دریایی سپاه (قرارگاه نوح) تشکیل شد. در عین حال، برای جلوگیری از هوشیاری دشمن، قرارگاه دریایی سپاه در بوشهر فعال گردید تا به این وسیله تلاش جدید به منظور افزایش فعالیت در خلیج فارس تلقی گردد.

### اهداف عملیات

هدف از عملیات خبیر عبارت بود از انهدام نیروهای سپاه سوم عراق، تامین جزایر مجنون شمالی و جنوبی، ادامه تک از جزایر و محور طلائیه به سمت نشوه و الحاق به نیروهایی که از محور زید به دشمن حمله می‌کردند. در نظر بود که خشکی شرق دجله از طریق هور تصرف شود تا دشمن نتواند از سمت شمال سپاه سوم را تقویت کند.

### منطقه عملیات

منطقه عملیاتی که در شرق رودخانه دجله و داخل هورالهویزه واقع شده است، از شمال به العزیر و از جنوب به القرنه-طلائیه محدود می‌گردد.

این منطقه دارای دو نوع طبیعت متفاوت است: هور و خشکی. قسمت خشکی، که حداقل عرض آن ۸ کیلومتر و حداکثر ۱۰ کیلومتر است، توسط دو هور

بزرگ-هورالهویزه در شرق و هورالحمار در غرب آن- احاطه شده است.

هم چنین، منطقه مذکور توسط رودخانه دجله به دو قسمت شرقی- غربی تقسیم می‌شود که ۴/۳ آن در شرق رودخانه قرار دارد. جاده مواصلاتی عماره-بصره نیز در غرب رودخانه واقع است.

در داخل منطقه مزبور جزایر شمالی و جنوبی مجنون واقع است. همچنین تاسیسات دیگری وجود دارد که عبارتند از: دکل‌های برق، دکل‌های تقویتی رادیو و تلویزیون، تاسیسات و کارخانجات کاغذسازی، چاه‌های نفت و ...

هور منطقه‌ای است هم‌سطح دریا که در بعضی مناطق سطح آب آن ۲ تا ۳ متر بالاتر از آب دریاست و به‌طور کلی نسبت به مناطق هم‌جوار گود می‌باشد و در مسیر رودخانه‌های قدیمی و دایمی به‌وجود می‌آید و دارای رویدنی‌هایی به شرح زیر است:

نی با ارتفاع ۲ تا ۷ متر که عمدتاً در جاهای عمیق می‌روید.

بردی (۱) که معمولاً ارتفاع آن بین ۱ تا ۲ متر است. چولان (۲) که در جاهای کم عمق می‌روید و ارتفاع آن کمتر از ۵۰ سانتی‌متر است.

به علت پوشش فشرده سطح هور از نی، بردی و چولان، تردد در آن تنها از معابری خاص (آبراه‌ها، نهرها و یا محل عبور حیوانات وحشی) امکان‌پذیر است.

### علت انتخاب هور

علاوه بر آن‌چه قبلاً ذکر شد، علت انتخاب هور به لحاظ عوامل زیر بود:

- پرهیز از تک جبهه‌ای (حمله رویاروی و مستقیم به دشمن را تک جبهه‌ای می‌گویند).

- حمله به جناح دشمن؛ شکل حضور دشمن در منطقه شرق بصره به گونه‌ای بود که الحاق نیروهای خودی در طلائیه و سپس رسیدن به عقبه دشمن در نشوه، جناحی عمده از دشمن به تصرف در می‌آمد که تزلزل خطوط دشمن را در پی داشت.

- عدم تصور دشمن نسبت به انجام عملیات در هور.

- بکر بودن منطقه.

- غیرممکن بودن مانور زرهی برای دشمن.

### استعداد دشمن

منطقه مورد نظر برای عملیات در حوزه استحفاظی سپاه سوم عراق قرار داشت و در جریان عملیات یگان‌های زیردر این منطقه حضور یافتند:

الف- یگان‌های پیاده:

تیپ‌های ۳، ۵، ۱۱، ۱۸، ۶۰۵، ۷۰۲، ۷۰۴، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۷۰۱، ۵۰۱، ۳۵، ۱۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۴۲۷، ۳۶، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۴۱۸، ۴۲۲، ۱۹ پیاده.

ب- یگان‌های رزهی:

تیپ‌های ۳۰، ۱۶، ۱۶، ۵۶، ۱۴، ۲۶ و ۳۷ زرهی و تیپ

۵۵ مختلط.

ج- یگان‌های مکانیزه:

تیپ‌های ۲۵، ۸، ۲۷، ۱۵ و ۲۰ مکانیزه.

د- گارد مرزی و گارد ریاست جمهوری:

تیپ‌های ۵، ۸ و ۱۱ گارد مرزی و یک تیپ از گارد

ریاست جمهوری.

ه- نیروی مخصوص:

تیپ ۶۵.

و- جیش الشعبی و کماندو:

بیش از ۱۰ گردان.

ز- توپخانه:

حدود ۳۰ گردان.

### قوای خودی

هدایت و فرماندهی عملیات بر عهده قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم بود. دو قرارگاه اصلی (کربلا و نجف) و پنج قرارگاه فرعی (نصر، حنین، بدر، حدید و فتح) تحت امر قرارگاه مرکزی بودند. یگان‌های عملیاتی نیز به شرح ذیل بود:

الف- سپاه پاسداران:

لشکرهای ۵ نصر، ۸ نجف اشرف، ۳۱ عاشورا، ۱۹ فجر، ۴۱ ثارالله، ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه‌السلام، ۱۴ امام حسین علیه‌السلام، ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ۷ ولی عصر (عج).

تیپ‌های مستقل ۱۵ امام حسن علیه‌السلام، ۱۰ سید الشهداء علیه‌السلام، ۴۴ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام، ۳۳ المهدی (عج)، ۱۸ الغدیر و ۲۱ امام رضا علیه‌السلام. تیپ‌های مستقل زرهی ۷۲ محرم، ۲۰ رمضان و ۲۸ صفر.

یگان دریایی (قرارگاه نوح).

در مجموع، سپاه پاسداران ۲۲۰ گردان عملیاتی در اختیار داشت و استعداد توپخانه آن نیز ۷ گردان بود.

ب- ارتش جمهوری اسلامی:

لشکرهای پیاده ۷۷، ۲۱، ۲۸ و ۵۵.

لشکرهای زرهی ۱۶، ۸۱ و ۹۲.

قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم به عنوان قرارگاه مرکزی:

قرارگاه نجف تحت فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم فرماندهی قرارگاه‌های فرعی

را به عهده داشت:

قرارگاه نصر هدایت لشکر ۵ نصر و تیپ ۱۵ امام حسن علیه‌السلام را به عهده داشت.

قرارگاه حدید هدایت تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم و تیپ ۲۱ امام رضا علیه‌السلام را به عهده داشت.

قرارگاه فتح هدایت لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و تیپ ۳۳ المهدی (عج) + تیپ

۱۸ الغدیر را به عهده داشت.

قرارگاه حنین هدایت لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه‌السلام و لشکر ۴۱ ثارالله و تیپ ۱۰ سیدالشهدا

علیه‌السلام را برعهده داشت.

قرارگاه بدر هدایت لشکر ۸ نجف، لشکر ۳۱ عاشورا،

طرح‌های مذکور نظر ایران را تامین نمی‌کرد. همچنین، در این عملیات فرماندهان جنگ به اهمیت تاثیر تجهیزات دریایی و آبی-خاکی برای کسب نتایج مهم و حیاتی پی‌بردند و نیز سپاه پاسداران به یکی از ضرورت‌های حساس و حیاتی در تکمیل و توسعه سازمان خود آگاه گردید و آن لزوم ایجاد تقویت و توسعه یگان‌های دریایی برای انجام عملیات‌های آبی-خاکی بود. این رهیافت، قابلیت سپاه در انجام عملیات عبور از هور و رودخانه‌های بزرگ را توسعه داد و هسته اصلی عملیات‌های بدر، والفجر ۸، کربلا ۳، ۴ و ۵ و نیز زمینه‌ای برای تشکیل نیروی دریایی سپاه پاسداران گردید.

### تلفات و ضایعات دشمن در این عملیات

کشته و زخمی شدن حدود ۱۵۰۰۰ نفر. به اسارت درآمدن ۱۱۴۰ نفر. انهدام ۱۵۰ تانک و نفربر و ۲۰۰ خودرو. به غنیمت درآمدن ۱۰ تانک و ۶۰ کامیون. انهدام ۲۱ تیپ به میزان ۲۰ تا ۱۰۰ درصد.

### عملیات بدر

بعد از عملیات خیبر، دشمن علاوه بر سازماندهی سپاه‌های اول، دوم، سوم و چهارم، اقدام به تشکیل فرماندهی شرق دجله و رده‌های مواضع پدافندی در سراسر منطقه جنوب کرد و در مسیر آب راه‌ها و در داخل نیزارها کمین‌هایی قرار داد تا در صورت هجوم نیروهای ایرانی، نقش هشداردهنده و تاخیری داشته باشند و از نزدیکی نیروهای شناسایی به خط دشمن نیز ممانعت به عمل آورد و به منظور زیر نظر داشتن هرگونه تحرک و داشتن دید کلی بر هور و اطراف آن دکل‌های متعددی را نصب کرد.

گذشته از کمین و نصب دکل‌ها، در آب‌راه‌ها موانع قابل ملاحظه‌ای ایجاد کرد که گذشتن از آن‌ها بسیار سخت و بلکه غیرممکن می‌نمود. بعد از این موانع، سیل‌بندی هم مشرف بر آب به عرض ۱۲ متر و ارتفاع ۲ متر احداث کرده و بر روی آن سنگرهای متعددی تعبیه کرد که از سه جهت، دارای دید کافی بر روی آب بود.

در حالی که دستیابی به یک جناح از دشمن در شمال بصره و قطع جاده مهم بصره-العماره که می‌توانست منطقه مانور مناسبی را برای عملیات‌های آینده به سمت بصره و یا العماره باز نموده و دروازه جدیدی را برای ورود به مناطق خشکی جدید بگشاید، هم‌چنان به‌عنوان یک هدف مهم تلقی می‌شد؛ عواملی همچون تجربیات به‌دست آمده از عملیات خیبر در خصوص الزامات پشتیبانی و تاکتیکی و عملیات آبی و خاکی، جبران بسیاری از نواقص و کمبودهای مهندسی موجود در عملیات مذکور، در اختیار داشتن جزایر مجنون به عنوان مناطق واسط و سرپل که امکان

محورهای اصلی تک، تلاش اصلی خود را ابتدا روی پاکسازی حوالی جاده بصره-العماره گذارد و سپس روی طلائی متمرکز شد.

در ادامه عملیات، پس از آن که محور زید با عدم موفقیت مواجه شد، لشکر ۱۴ سپاه پاسداران که تحت امر قرارگاه کربلا (ارتش) بود، آزاد شده و به همراه لشکر ۲۷ ماموریت طلائی را به عهده گرفت. در آن شب نبردی سخت در گرفت که تا صبح به طول انجامید. در این میان، فشار دشمن همچنان ادامه داشت و با آن که محور جاده طلائی به طول ۶ کیلومتر- در اختیار نیروهای خودی بود، لیکن وسعت کم منطقه مانور از یک سو و آتش انبوه و بسیار زیاد دشمن از سوی دیگر، امکان پیشروی الحاق با محور جزایر مجنون را ناممکن ساخته بود. به همین خاطر از ادامه عملیات در طلائی صرف نظر شد و به این ترتیب اهداف عملیات خیبر به حفظ جزایر مجنون محدود شد.

بر همین اساس و با توجه به فشارهای دشمن، مرحله سوم عملیات به منظور تثبیت موفقیت خودی در جزایر انجام شد. دشمن که هرگونه حضور نیروهای ایرانی در هور را خطری برای جاده بصره-العماره می‌دانست با اجرای آتش شدید و توان پیاده و زرهی می‌کوشید جزایر مجنون را باز پس گیرد. این در حالی بود که نیروهای خودی خسته از چند روز جنگ، نداشتن عقبه نزدیک و نیز عدم حمایت آتش توپخانه، به مقاومت خود ادامه می‌دادند. متقابلاً، دشمن با تمرکز صدها قبضه توپ روی جزایر و بمباران مداوم آن‌ها با هواپیما و نیز در اختیار داشتن عقبه خشکی با واحدهای زرهی خود فشارهای متعدد و طاقت فرسایی را وارد می‌ساخت.

به‌رغم وضعیت یادشده، نیروهای خودی می‌کوشیدند به هر صورت ممکن جزایر را حفظ نمایند. براین اساس، سپاه پاسداران با تمام استعداد خود جهت دفع تهاجم دشمن و حفظ جزایر در آن جا استقرار یافت. نهایتاً دشمن که در مقابل خود مقاومتی غیر قابل تصور و پیش‌بینی مشاهده می‌کرد، به تدریج از بازپس‌گیری جزایر ناامید شد و به تحکیم مواضع پدافندی خود مبادرت ورزید.

### نتایج عملیات

عملیات خیبر که به آزادسازی منطقه‌ای به وسعت ۱۰۰۰ کیلومتر مربع در هور، ۱۴۰ کیلومتر مربع در جزایر مجنون و ۴۰ کیلومتر مربع در طلائی انجامید، موجب افزایش عزم بین‌المللی در جهت کنترل ایران و جلوگیری از شکست عراق گردید؛ به‌گونه‌ای که از تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۳ (زمان آغاز عملیات خیبر) تا تاریخ ۱۳۶۳/۷/۳۰ تعداد ۴۷۴ طرح صلح از سوی ۵۴ کشور مختلف جهان ارایه شد. شورای امنیت سازمان ملل نیز در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۱ قطع‌نامه ۵۵۲ خود را در خصوص پایان دادن به جنگ ایران و عراق تصویب نمود. این در حالی بود که هیچ یک از قطع‌نامه و

لشکر ۱۹ فجر را به عهده داشت. قرارگاه کربلا هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت. از ارتش لشکرهای ۷۷، ۲۱ و ۲۸ پیاده و لشکر ۸ زرهی.

از سپاه لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام، ۷ ولی عصر (عج) و تیپ زرهی ۷۲ محرم. لازم به ذکر است که لشکر ۱۶ و ۹۲ زرهی ارتش در حین عملیات به‌کار گرفته شدند.

### طرح عملیات

دو قرارگاه کربلا و نجف ماموریت داشتند ضمن تامین اهداف محوله، روی پل دو عیجی در شمال نشوه (غرب نهر کتیبان) الحاق کرده و سپس به سوی بصره ادامه عملیات دهند.

قرارگاه کربلا می‌بایست با عمل از محور زید و جسیبدن به نهر کتیبان جهت مسدود کردن منطقه ورودی دشمن در دو عیجی اقدام می‌کرد. قرارگاه نجف نیز پس از دستیابی به العزیر و القرنه و تصرف جزایر مجنون و الحاق به طلائی، جهت بازکردن جاده طلائی-نشوه که تنها امید برای ادامه عملیات و انتقال نیرو و مهمات بود، اقدام نماید. یگان‌های تحت امر این قرارگاه می‌باید با عبور از طلائی به سمت نشوه و تامین آن در پل دو عیجی به قرارگاه کربلا (نیروهای ارتش) ملحق می‌شدند. قرارگاه نجف برای تصرف اهداف خود به تشکیل پنج قرارگاه فرعی (نصر، بدر، حنین، حدید، فتح) مبادرت می‌ورزید.

قرارگاه دیگری با نام نوح علیه السلام وظیفه ترابری دریایی و پشتیبانی یگان‌های عمل‌کننده را برعهده داشت.

### شرح عملیات

نکته قابل توجه قبل از آغاز تک، حضور گسترده نیروهای مانور قدس در مناطق عملیاتی، پس از انجام مانور در مراکز مختلف شهرستان‌ها بود. علاوه بر این، با توجه به مانور قدس و تهدید و اقدامات جنون‌آمیز دشمن و حمله موشکی به دزفول و بمباران شهرهای کرمانشاه، ایلام، رامهرمز و ...، جو کلی جنگ در کشور، شکل خاصی به خود گرفته بود.

عملیات در ساعت ۲۱:۳۰ روز ۱۳۶۲/۱۲/۳ با رمز یا رسول الله (ص) آغاز شد. در مرحله اول نیروهای قرارگاه نجف با تهاجم سراسری در مناطقی همچون تنگه و شهر القرنه، جاده بصره-العماره و نیز جزایر شمالی و جنوبی مجنون استقرار یافتند. در این میان، قرارگاه کربلا که در محور زید وارد عمل شده بود، با به‌دست آوردن کمترین موفقیت موجب بازگشت یگان‌های ارتش به مواضع قبلی خود شد.

در مرحله دوم عملیات، دو تلاش اصلی در محور جزایر مجنون و طلائی به منظور الحاق و سپس پیشروی به سمت نشوه در نظر گرفته شد؛ بنا به عللی پیشروی انجام نشد. در مقابل، دشمن به تدریج خود را باز یافته و پس از کشف اهداف عملیات و

تمرکز نیروها و انتقال تجهیزات به جلو را تسهیل می‌نمود، موجب شدند منطقه غرب هورالهویزه مجدداً برای انجام عملیات بزرگ بعدی انتخاب گردد.

### اهداف عملیات

دستیابی و تسلط بر جاده العماره-بصره و نیز راه‌یابی به مرکز اصلی هورهای غرب دجله-که استان‌های ناصریه، بصره و العماره را احاطه کرده است-و هم چنین تسلط بر شرق دجله همراه با انهدام نیرو از جمله اهداف این عملیات بود. هم‌چنین تسلط بر شرق دجله همراه با انهدام نیرو از جمله اهداف این عملیات بود. هم‌چنین، پاکسازی پاسگاه‌های ترابه، بلال، ابولیل و نیز روستاهای البیضه، الصخره، پد خندق و انهدام پل‌های العزیر، خندق و ... در حد شمالی منطقه عملیات؛ و پاکسازی روستاها و انهدام پل‌هایی همچون جوبیر و ... در حد جنوبی منطقه در دستور عملیات بود.

### منطقه عملیات

منطقه عملیات در غرب هورالهویزه واقع است که از شمال به ترابه و زجیه و از جنوب به القرنه و کانال سوئیب محدود می‌گردد. این منطقه دارای دو نوع طبیعت متفاوت است: یک خشکی در قسمت غربی که حداقل عرض آن ۲ کیلومتر در زجیه و حداکثر عرض آن ۸ تا ۹ کیلومتر در عزیر و الهاله می‌باشد و ۲ هور بزرگ (هورالهویزه در شرق و هورالحمار در غرب) این خشکی را احاطه نموده‌اند. طول منطقه عملیات از ترابه تا الهویدی حدود ۵۰ کیلومتر می‌باشد. زمین آن از جنس خاک رس نمکی و به حالت گرد است. در نزدیکی سیل‌بندهای هور نیز با نشست آب، منطقه حالت باتلاقی به خود می‌گیرد.

هم‌چنین، منطقه مذکور توسط رودخانه دجله به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شود که ۳/۴ خشکی منطقه در شرق رودخانه واقع است. جاده حساس و مهم بغداد-بصره نیز در غرب رودخانه واقع است. وسعت کل منطقه عملیات اعم از خشکی و هور ۱۰۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد که ۲۵۰ کیلومتر مربع آن خشکی و مابقی آن هور است. در این منطقه یکی از بزرگ‌ترین ذخایر نفت عراق موجود است که دولت عراق مشغول بررسی و نقشه‌برداری آن شده بود.

### استعداد دشمن

از منطقه قلعه صالح تا نهر سوئیب تحت فرماندهی نیروهای شرق دجله بود. استعداد و نحوه گسترش یگان‌های دشمن به صورت زیر بود:  
الف- فرماندهی دفاع الاهوار؛ از قلعه صالح تا الکساره:  
دو گردان کماندویی یوسف و عبدالله از لشکر ۱۰.

تیپ ۲ کماندویی سپاه چهارم.  
ب- لشکر ۳۵ پیاده؛ از منطقه الکساره تا نهر روطه.  
تیپ ۴۲۹ پیاده با پیاده با ۳ گردان.  
تیپ ۹۴ پیاده با ۳ گردان.  
قاطع القادسیه، خالد، الصنادیه، صدام، دینار الثانی.  
دو گردان کماندویی الفیحا و محمد قاسم از لشکر ۵ مکانیزه.

نیروهای کماندو الشیبانی.  
۴ گردان تانک.  
۵ گردان توپخانه.  
ج- فرماندهی نیروهای دفاع از بصره، از نهر روطه تا نهر سوئیب:  
تیپ ۹۳ پیاده با ۳ گردان.  
تیپ ۷۰۳ پیاده با ۳ گردان.  
قاطع الشهید.  
یک گردان تانک.  
یک گردان توپخانه.  
د- لشکر ۳۱ پیاده، از نهر سوئیب تا پاسگاه طلائی:

تیپ ۱۱۸ پیاده.  
تیپ ۴۹ پیاده.  
تیپ ۶۰۵ پیاده.  
سه گردان توپخانه.  
نیروهای که دشمن حین عملیات برای پاتک وارد منطقه کرد نیز عبارت بودند از:  
لشکر ۱۰ زرهی با تیپ‌های ۱۷ و ۴۲ زرهی و ۲۴ مکانیزه.  
لشکر گارد ریاست جمهوری با تیپ‌های ۱ مکانیزه، ۲ زرهی، ۳ نیروی مخصوص و ۴ زرهی.  
لشکر ۴ پیاده کوهستانی با تیپ‌های ۵، ۱۸ و ۲۹ پیاده.  
لشکر ۶ زرهی با تیپ‌های ۱۶ و ۳۰ زرهی و ۲۵ مکانیزه.  
لشکر ۱ مکانیزه با تیپ‌های ۲۷ مکانیزه، ۳۴ زرهی و ۵۱ مختلط.  
لشکر ۵ مکانیزه با تیپ‌های ۲۰ و ۱۵ مکانیزه.  
تیپ‌های ۶۵، ۶۶ و ۶۸ نیروی مخصوص.  
تیپ ۱۰ زرهی.

### قوای خودی

نیروهای عمل‌کننده در منطقه تحت پوشش سه قرارگاه عملیاتی و با فرماندهی مرکزی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به شرح زیر تشکیل گردیده بود:

قرارگاه نجف تحت فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:  
لشکر ۲۵ کربلا.  
لشکر ۱۴ امام حسین علیه‌السلام.  
لشکر ۵ نصر.  
لشکر ۷ ولی عصر (عج).  
تیپ ۱۵ امام حسن علیه‌السلام.  
تیپ ۱۸ الغدیر.

تیپ ۲۱ امام رضا علیه‌السلام.  
گردان‌های ویژه شهید صدر.  
گروه ۲۲ توپخانه (۲ گردان).  
گروه ۴۰ توپخانه رسالت (۱ آتشبار).  
لشکر ۷۷ پیاده ارتش.

محدوده عملیاتی قرارگاه نجف: از منطقه ترابه تا آب‌راه نینوا.  
قرارگاه کربلا تحت فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:  
لشکر ۱۷ علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام.  
لشکر ۳۱ عاشورا.  
لشکر ۸ نجف اشرف.  
لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.  
تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام.  
لشکر ۲۱ پیاده ارتش با ۹ گردان پیاده، ۲ گردان مکانیزه و ۳ گردان تانک.  
لشکر ۲۸ پیاده ارتش.

گردان‌های ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۴۷، القارعه، ۳۹۷، ۳۷۲، ۳۶۴ و ۳۴۳ توپخانه.  
محدود عملیاتی قرارگاه کربلا: از جنوب خط حد قرارگاه نجف تا شمال پد الهویدی  
قرارگاه نوح تحت فرماندهی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:  
لشکر ۴۱ ثار...  
تیپ احمد ابن موسی.  
محدوده عملیاتی قرارگاه نوح: از پد الهویدی تا کانال سوئیب.  
هم‌چنین، دو قرارگاه ظفر ۱ و ۲ تحت نظر قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای قرارگاه‌های نجف و کربلا منظور شده بود:

الف- قرارگاه ظفر ۱  
از سپاه، تیپ ویژه شهدا  
از ارتش، تیپ ۱ از لشکر ۲۳ نوه  
ب- قرارگاه ظفر ۲  
از سپاه، تیپ مستقل ۳۳ المهدی (عج)  
از ارتش، تیپ مستقل ۵۵ هوابرد (۴)  
در مجموع، نیروهای عمل‌کننده سپاه عبارت بودند از:  
۳۱/۳۴۵ نفر بسیجی، ۱۳/۹۶۴ نفر وظیفه و ۱۷۰۱۰ نفر پاسدار.

### شرح عملیات

برای انجام عملیات، منطقه مورد نظر به دو محور شمالی و جنوبی تقسیم شد. محور شمالی به قرارگاه نجف، و محور جنوبی به قرارگاه کربلا واگذار شد. قرارگاه نجف از شمال البیضه تا امتداد آب راه جمل، و قرارگاه کربلا از شمال، مقابل آب‌راه جمل و روستای نخیره در شرق دجله؛ و از جنوب، منطقه القرنه (خط الهاله) وارد عمل می‌شدند. قرارگاه

دشمن نیز از این روز شدت گرفته و خطوط اول و دوم و سیل بند عقب آبراه‌ها را مورد هدف قرار داد. با روشنایی صبح روز ششم، پاتک‌های دشمن ادامه یافت که در ساعت ۱۰ صبح خط صفین ۳ به‌طور کامل به پشت جاده النهیر، جمل ۳ منتقل شد. با فشار دشمن و پراکندگی واحدهای خودی وضعیت خط بسیار نامساعد بود. بر همین اساس و به دلیل عدم تضمین برای حفظ خط پدافندی شمال منطقه با توجه به این که در صورت شکستن خط فوق، تمامی نیروهای منطقه در خطر انهدام قرار می‌گرفتند، تصمیم گرفته شد عقب‌نشینی شود. این عقب‌نشینی از ساعت ۵ بعد از ظهر ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ آغاز شد و تا ساعت ۱۰ شب به پایان رسید و پل پد چهارم در چند نقطه منهدم و قطع گردید. منطقه ترابه و پد خندق تا ۷۰۰ متری شرق چهار راه پد در دست نیروهای خودی باقی ماند.

در شب ۱۳۶۴/۱/۲ دشمن به روستای ترابه پاتک کرد که با دادن ۱۶ اسیر و تعدادی تلفات مجبور شد عقب‌نشینی کند.

### نتایج عملیات

طی عملیات بدر علاوه بر تلفات سنگین که به دشمن وارد شد، بیش از ۵۰۰ کیلومتر مربع از منطقه هور از جمله روستاهای ترابه، لحوک، نهروان، فجره و نیز جاده خندق به طول ۱۳ کیلومتر، که فاصله آن با جاده العماره-بصره ۶ کیلومتر است، به تصرف نیروهای خودی درآمد.

لازم به ذکر است که پس از این عملیات، عراق با استفاده از پشتیبانی هوایی و موشکی خود به حملات گسترده به شهرها و مناطق مسکونی و نیز کشتی‌های حامل نفت ایران مبادرت ورزید.

### تلفات و خسارات وارده به دشمن

تلفات و خسارات وارده به دشمن طی عملیات بدر به شرح ذیل می‌باشد:

کشته و زخمی شدن بیش از ده هزار نفر.

به اسارت در آمدن ۳۲۰۰ نفر.

انهدام ۲۵۰ تانک و نفربر

انهدام ۴۰ قبضه انواع توپ.

انهدام ۲۰۰ خودرو.

انهدام ۶۰ قبضه انواع خمپاره انداز.

انهدام ۱۵ دستگاه مهندسی.

انهدام ۴ هواپیمای PC - V.

انهدام ۲ هواپیمای میگ و سوخو.

انهدام ۴ هلی کوپتر.

به غنیمت گرفته شدن ۵۰ قبضه انواع خمپاره انداز.

به غنیمت گرفته شدن ۲ دستگاه رازیت.

منبع:

مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه

در منطقه قرارگاه نوح نیز لشکر ۴۱، پد الهویدی و سیل بند اول را پاکسازی کرد.

با شروع روشنایی صبح، پاتک‌های دشمن نیز آغاز شد. فشارهای ممتد دشمن در طول روز اول منجر به بازپس گیری پد الهویدی و رخنه محدود در چند محور دیگر گردید.

در شب دوم، واحدهایی از قرارگاه نجف در محور چهارراه دوم پد خندق و جنوب آن وارد عمل شدند. لیکن با مقاومت دشمن مجبور شدند به مواضع قبلی خود بازگردند. در این میان، قرارگاه کربلا موفق شد منطقه پیشرفتگی رودخانه دجله و جنوب جوبیر (کیسه‌ای) را تصرف و تامین نماید. همچنین، واحدهایی از این قرارگاه موفق شدند خود را به دجله رسانند و ضمن وارد آوردن ضربات موثری بر دشمن، رو به جنوب پدافند نمایند.

با شروع روشنایی صبح روز دوم، پاتک‌های دشمن با شدت بیشتری آغاز گردید و تا پایان این روز موفق به تصرف سیل بند دوم و الصخره و رخنه در برخی نقاط سیل بند اول در جنوب و شمال پد خندق گردید.

در منطقه قرارگاه کربلا، پاتک‌های دشمن عمدتاً از منطقه الهاله به سمت همایون انجام شد که پس از انهدام تعدادی تانک و نفربر و به گل نشستن تعدادی دیگر، دشمن بدون نتیجه عقب نشست.

در روز سوم عملیات، با بمباران هوایی دشمن تعدادی از واحدهای قرارگاه نجف در وضع نامناسبی قرار گرفتند. چهار راه پد خندق نیز به‌دست دشمن افتاد و نیروهای خودی در ۶۰۰ متری شرق این چهار راه مستقر گردیدند.

در شب و روز چهارم عملیات، واحدهای قرارگاه نجف در شمال چهارراه پد خندق به دلیل عدم الحاق به جنوب و نیز فشار دشمن، به مواضع اولیه خود عقب‌نشینی کردند. هم‌چنین یکی از واحدهای قرارگاه کربلا از خط صفین ۳ به سمت شمال تک نمود که در بعضی از محورها تا جاده خندق پیشروی کرد، لیکن به دلیل عدم پاکسازی منطقه و نیز عدم الحاق با نیروهای قرارگاه نجف مجبور شد به خط صفین ۳ باز گردد. سپس، پاتک‌های شدید دشمن به خط پدافندی صفین ۳ آغاز شد. در این پاتک‌ها، دشمن نتوانست رخنه‌ای در خط پدافندی مذکور ایجاد کند.

در شب پنجم، قرارگاه کربلا با نیروهای باقی مانده خود به غرب دجله تک نمود. اگر چه این قرارگاه توانست ضمن انهدام نیروهای دشمن مستقر در شرق برگراه، قسمت اعظم پل ابوعران را تخریب کند، لیکن با فشارهای دشمن از سمت شمال، جنوب و جنوب شرقی تا صبح روز پنجم (۱۳۶۳/۱۲/۲۵) مجبور شد منطقه غرب دجله را به جز سیل بند غربی -در داخل کیسه‌ای- را تخلیه کند.

با روشنایی صبح روز پنجم پاتک‌های دشمن با شدت تمام آغاز گردید و تا بعد از ظهر این روز دشمن موفق به ایجاد رخنه در کناره شرقی دجله و برهم زدن آرایش پدافندی خودی گردید. آتش توپخانه

نوح علیه السلام نیز ماموریت داشت ضمن تصرف پدافندی و گسترش در آن محور، به سوی پل زردان پیشروی کند و سپس کانال سوئیب را شکافته و آب را به سمت بصره جاری نماید.

هم‌چنین به دو قرارگاه فرعی ظفر و نجف ۲ ماموریت‌های جداگانه‌ای به‌صورت احتیاط و نیز انجام عملیات فریب و آگذار شد. به این ترتیب که قرارگاه ظفر می‌باید آماده می‌شد تا در صورت امکان به طریق هلی‌برد از العزیز به طرف شمال -در غرب روخانه دجله- حرکت کند. نجف ۲ نیز ماموریت اجرای آتش روی جاده العماره-بصره و شمال پل العزیز به عهده داشت.

### شرح عملیات

عملیات در ساعت ۲۳ روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ با اسم رمز مبارک یاالله، یاالله، یاالله و قاتلوه‌م حتی لاتکون فتنه، یا فاطمه الزهرا، یا فاطمه الزهرا، یا فاطمه الزهرا سلام‌الله علیه آغاز گردید و در همان ساعات اولیه، تمامی خطوط و استحکامات دشمن به سرعت در هم کوبیده شد.

در منطقه قرارگاه کربلا، لشکرهای ۸ و ۳۱ به سرعت خود را به خط دوم دشمن رسانند و در ساعت ۲ بامداد پس از پاکسازی این خط که دارای تعدادی مین پراکنده نیز بود، به سمت دجله حرکت نمودند. تیپ ۴۴ نیز پس از شکستن خط اول، سریعاً یک گردان ۱۱۰ نفری انفجار را به همراه مواد لازم از روی جاده خاکی جوبیر به سمت پل فرستاد و در ساعت ۰۲:۳۰ اعلام کرد که پل بتونی جوبیر را از دو طرف منهدم نموده است.

در منطقه قرارگاه نجف، به علت وجود چند کمین در فاصله زیادی از خطوط اول دشمن، موج دوم نیروها که می‌بایست از آبراه‌های اصلی حرکت کنند، با این کمین‌ها درگیر و در نتیجه متوقف شدند و تا ساعاتی بعد مشغول پاکسازی منطقه گردیدند.

یکی از یگان‌های قرارگاه نوح نیز در قسمت پد الهویدی و سیل بند اول دشمن به سیم‌های خاردار و موانع دشمن برخورد کرد و سپس با تعویض محور و حل مشکلات در ساعت ۳ بامداد خط اول را شکسته و پاکسازی پد الهویدی را تا ساعت ۰۳:۲۰ به پایان رساند و سپس به سمت داخل پیشروی کرد.

در آغاز روشنایی صبح (ساعت ۶) قرارگاه نجف پاکسازی خط اول خود را به جز البیضه به اتمام رساند در حالی که واحدهایی از لشکرهای ۵، ۷ و ۱۴ روی خط دوم درگیر بودند. در این میان، نیروهای لشکر ۲۵ به علت طولانی بودن مسیر خود تا صبح به هدف نرسیده و به عقب بازگشتند. منطقه ترابه نیز به‌طور کامل پاکسازی گردید.

پس از الحاق نیروهای قرارگاه کربلا در خطوط اول و دوم لشکر ۱۷ از سمت شمال به سمت دجله اقدام به پدافند به سمت شمال نمود و واحدهایی از لشکرهای ۸ و ۳۱ به کنار دجله رسیدند.

## «الله بنده سی»

«بنده خدا» تکیه کلام شهید مهدی باکری بود؛ شهیدی که اهالی شهرش نمی دانستند او شهردار ارومیه است. باکری از خود و مبارزات و تلاش های خویش سخنی نمی گفت. از ربا و خودنمایی به دور بود، همیشه به انجام تکالیف الهی خود می اندیشید. با مسائل و مشکلاتی که مواجه می شد، از خود تحمل فراوانی نشان می داد. بنابراین توانسته بود خود را به گونه ای تربیت کند که حداکثر سازگاری لازم را برای رفتن به سوی هدف، از خود نشان دهد.

«...در مجموع می توان گفت که سازگاری یکی از ویژگی های «اخلاق فرماندهی» آقا مهدی بود و در این زمینه در بین سایر فرماندهان بی نظیر بود. ادب او در برخورد با سایر افراد، سعه صدر او، حجب و حیا و تربیت الهی او و همچنین شجاعت و سلحشوری باکری، از وی انسانی پرقدرت در برخورد با شرایط سخت و بحرانی، ساخته بود. ... او همیشه به دوستانش می گفت که چراغ هدایت ما، سخنان امام خمینی (ره) است. اگر گوش به فرمان امام باشیم، هیچ وقت ضرر نمی کنیم و گمراه نمی شویم. سردار مصطفی مولوی می گوید: بعد از شهادت حمید باکری و مرتضی یاغچیان، من همیشه در کنار مهدی باکری بوده ام. بسیاری از اوقات که دو نفری و به همراه یکدیگر برای شرکت در جلسه ای و یا ماموریتی عازم می شدیم، آقا مهدی جملاتی را بر زبان جاری می کرد که هنوز کلام وی در گوش من است و یا رفتار و سکناتی که از خود نشان می داد، هنوز هم زندگی می کنم.

روزی آقا مهدی به من گفت: بیا فرمولی را بگویم که بتوانیم به سرعت تشخیص دهیم که کدام یک از کارهایمان خالص برای خداست. مثلاً ببینیم آیا همین جنگ کردن و حضور ما در دفاع مقدس، برای خداست؟ من گفتم: مگر شیرین تر و عزیزتر از جان آدمی چیزی هست؟ بنابراین مشخص است که ما به خاطر رضای خداوند در جبهه حضور داریم.

هر لحظه جنگ و مخصوصاً در جریان عملیات ها احتمال آسیب رسیدن به جان ما وجود دارد و ما آماده ایم که در راه خداوند جان خویش را تقدیم کنیم. ایشان گفت: ولی شیرین تر از جان هم وجود دارد و آن مال آدمی است. اگر توانستی در راه خداوند مالی هدیه کنی و یا از مال خود بگذری، آن وقت می توانی حساب کنی که جهادت، شاید در راه خدا باشد. ایشان همچنین می گفت: این جبهه و امام بوده است که توانسته از انسان هایی چون ما، آدم هایی اهل جهاد بسازد و گرنه آماده شدن برای جهاد در راه خدا به این راحتی نبود.

این عمل امام که برای رضای خداوند قیام کرد، موجب پاداش خداوند به امام شد که آن هم ایجاد تحول در جوانان و مردم ایران بود.

...تکیه کلام آقا مهدی در برخورد با اکثر افراد «الله بنده سی» یعنی «بنده خدا» بود. او کلمه «مومن خدا» را نیز زیاد تکرار می کرد. تکیه کلام برادرش حمید نیز همین جمله بود. باکری همه رزمندگان و همه فرماندهان و همه انسان ها را بندگان خداوند بزرگ می دانست. بنابراین سعی می کرد که با خوش رویی با همه روبرو شود. او از دو بیماری به دور بود. یکی سوءظن نسبت به دیگران و دوم خود بزرگ بینی و تحقیر دیگران و یا کوچک شمردن انسان ها.

... مهدی باکری در دوران حیاتش، چه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و چه در دوران مسئولیت های مختلف، فردی کاملاً ساده زیست بود. به طوری که تمام کسانی که در زمانی با او دوست و یا هم‌رزم بوده اند، از ساده زیستی وی خاطرات جالبی را نقل می کنند. خواهر شهید باکری می گوید: «اهالی کارخانه قند ارومیه که مهدی در آن جا بزرگ شده بود و حتی بسیاری از اقوام و بستگان آقا مهدی که دور و بر او زندگی می کردند، نمی دانستند که مهدی شهردار ارومیه است.»

سرانجام مهدی باکری در روز ۲۵ اسفند ماه سال ۱۳۶۳، در کنار رودخانه دجله و در جریان آخرین روزهای بدر، به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

«آنچه بیان شد، بخش هایی از کتاب «مهدی باکری در اندیشه و عمل»، نوشته حسین علایی است که توسط اداره کل حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس آذربایجان شرقی منتشر شده است.» ■

## برای شهید مهدی باکری

همچنان بعد سال‌ها... دهه‌ها می‌رود پیکرت به اقیانوس  
 با تو این رود غرق در رویا بی تو این خاک دفن در کابوس  
 از تو عکسی تمام رخ مانده روی دیوارهای «شطرنجی»  
 مات لبخند زنده‌ات شده‌اند خیل شطرنج بازهای عبوس  
 ماهرویان پلنگمان کردند برج‌سازان کلنگمان کردند  
 بعد تو رنگ رنگمان کردند عده‌ای تاجر پر طاووس  
 این یکی رهن بانک‌های ریاست آن یکی هم «به رهن میکده‌هاست»  
 حال و روز برابری دارد چفیه‌ی ما و خرقه‌ی سالوس  
 مثل اصحاب کهف برگرد و مردمی کن شب سگی‌مان را  
 غم ندارم از این که خواهد شد سکه‌ام مال عهد دقیانوس

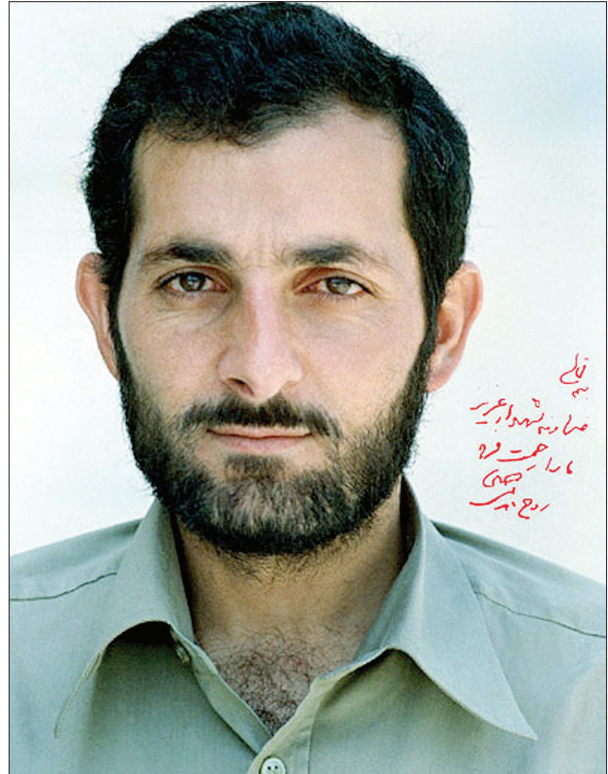
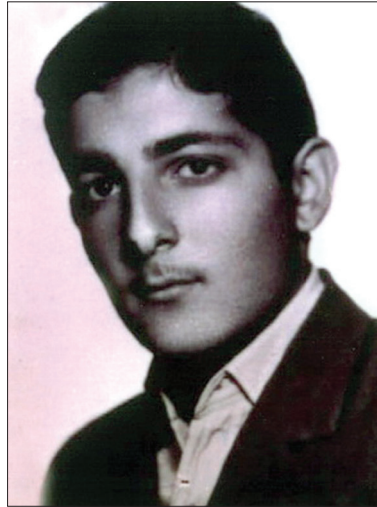
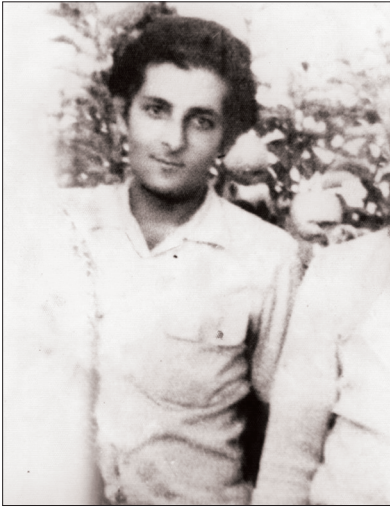
رضا شبیانی

## قطره دریایی

پس از برادرِ خود، دیگر او نبود آرام!  
 که مجلس همه عمرش تمام گشته... تمام  
 شبیه هرچه که عاشق، روانه شد مشهد  
 گرفته اذنِ خروج و دلش شده آرام  
 دقیق تا دم پرواز، پانزده روز است  
 مجوز سفر او، شده دعای امام  
 همیشه بود لبش، گرم ذکر «یا رب...»، چون  
 نخورده هرگز از آن، لقمه‌های داغ حرام  
 و شسته دست از این زندگی زندانی  
 قدم قدم شده آزاد! و مست جام به جام  
 دوباره صحبتی از دجله شد... که در آغوش  
 گرفته پیکر او را... گرفته از او کام  
 به یاد کودکی شش ماهه، خون او پاچید  
 و ریخت قطره به دریا... به جرم عشقِ امام

عارفه دهقانی

## شهید باکری به روایت تصویر



این تصویر متعلق به شهید مهندس مهدی باکری است که امام خمینی (ره) بر روی آن با دستخط خود جمله ای را نوشته اند:  
بسمه تعالی  
خداوند شهدای عزیز ما را رحمت فرماید.  
روح الله الموسوی الخمینی



شهید احد مقیمی (نفر اول از راست) در کنار آقا مهدی



از راست شهید یعقوب آذرآبادی حق - شهید مرتضی یاغچیان - شهید آقا مهدی باکری



شهید مهدی باکری و شهید محمد جهان آرا



شهید مهدی باکری در کنار آیت الله امامی کاشانی



شهید باکری در دیدار با آیت الله خامنه ای (رهبر معظم انقلاب)



شهید باکری در دیدار با آیت الله خامنه ای (رهبر معظم انقلاب)



سردار شهید مهدی باکری در لباس رزم




سردار شهید مهدی باکری در کنار سردار شهید ابراهیم همت



# شهید باکری به روایت اسناد

منبع: آرشیو بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان آذربایجان شرقی



دبیرستان دکترو شو شیار

نام: مهدی ..... نام خانوادگی: باکری

شماره شناسنامه: ۱۶ ..... تاریخ تولد: ۱۳۳۳

کلاس: چهارم ..... سال تحصیلی: ۴۹-۴۸

رزومه رئیس دبیرستان دکترو شو شیار



وزارت کشور  
کمیته ملی مبارزه با تروریسم

شماره شناسنامه: ۱۱۱۱۱

نام خانوادگی: باکری

نام: مهدی

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

کلاس: چهارم


سال تحصیلی: ۴۹-۴۸



شورای انقلاب اسلامی ارومیه  
کمیته نبردهای مقاومت مسلح  
« پروانه حمل اسلحه »

نام: مهدی ..... نام خانوادگی: باکری

شماره پروانه: ۸۲۳



دولت شاهنشاهی ایران

توانا بود هر که دانا بود

وزارت آموزش و پرورش

گواهی نامه پایان تحصیلات دبیرستان

رشته: ریاضی

نظر باده میجدیم قانون اساسی سارف مصوب نهم آبان هزار و دویست و نود و شصت و هفتم

و آئین نامه امتحانات مصوب شورای عالی آموزش و پرورش و نظریه گواهی بیات متخذه

چون آقای مهدی باکری فرزند فیض الله دارای شناسنامه شماره ۱۶۷ صادره میاندا آب

شماره سال ۱۳۳۳ دانش آموز پرستان فردوسی

بامعدل کتبی (۱۳۳۳) و صرف (۱۳۳۳) و چهارم کسود گل (۱۳۳۳) و پنجم (۱۳۳۳) و ششم (۱۳۳۳)


از عمده امتحانات نهائی خرداد ۱۳۵۱ برآمده است این گواهی نامه با و اخطای می شود.

نمره انضباط سالیانه: ۱۹۰۳۰۰ صرف نهمده و صد و سی

شماره ثبت: ۷۹۰۵ تاریخ: دی ماه ۱۳۵۱

امضاء رئیس دبیرستان

امضاء و مهر رئیس آموزش و پرورش شهرستان



بسمه تعالی

شماره شناسنامه: ۱۱۱۱۱

دادسرای انقلاب اسلامی ارومیه

جواز حمل اسلحه


برادر: مهدی باکری

فرزند: فیض الله

گروه خون: AB+

شماره شناسنامه: ۱۶

۷۰۹/۱۶ دادسرای انقلاب اسلامی ارومیه



شهرستانی کل شهر

شهرستانی تبریز

گواهی صادره از دادسرای انقلاب اسلامی ارومیه

شماره: ۳۲۲۹

تاریخ: ۱۳۳۳

نام: مهدی باکری

فرزند: فیض الله

شماره شناسنامه: ۱۶

سال تحصیلی: ۴۹-۴۸

توضیحات:





# جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱	آذر ۱۳۸۴	سالروز شهادت میرزا کوچک خان
۲	دی ۱۳۸۴	شهید نواب صفوی
۳	بهمن ۱۳۸۴	زندانیان سیاسی رژیم ستم‌شاهی
۴	اسفند ۱۳۸۴	سالروز تأسیس بنیاد شهید
۵ - ۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵	آیت‌الله شهید مرتضی مطهری
۷	خرداد ۱۳۸۵	حضرت امام خمینی (ره)
۸	تیر ۱۳۸۵	شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)
۹	مرداد ۱۳۸۵	سالروز ورود آزادگان
۱۰	شهریور ۱۳۸۵	شهادت دولت
۱۱	مهر ۱۳۸۵	علامه سیدحسن نصرالله
۱۲	آبان ۱۳۸۵	شهید آیت‌الله سیدمصطفی خمینی
۱۳	آذر ۱۳۸۵	شهید میرزا کوچک خان جنگلی
۱۴	دی ۱۳۸۵	شهید آیت‌الله دکتر محمدفتح عکاسان انقلاب
۱۵	بهمن ۱۳۸۵	مرحوم آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی
۱۶	اسفند ۱۳۸۵	مرحوم حاج سیداحمد خمینی
۱۷	فروردین ۱۳۸۶	آیت‌الله محمدباقر صدر
۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶	بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایثار و پیروزی
۱۹	خرداد ۱۳۸۶	یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت
۲۰	تیر ۱۳۸۶	یادمان شهادت جهاد سازندگی
۲۱	مرداد ۱۳۸۶	مرحوم آیت‌الله طالقانی
۲۲	شهریور ۱۳۸۶	مرحوم حاجت‌الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی
۲۳	مهر ۱۳۸۶	شهید حاجت‌الاسلام سیدعلی اندرزگو
۲۴	آبان ۱۳۸۶	شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس
۲۵	آذر ۱۳۸۶	شهید فتحی شقایق
۲۶	دی ۱۳۸۶	یادمان شهدای زن
۲۷	بهمن ۱۳۸۶	شهید سیداسدالله لاجوردی
۲۸	اسفند ۱۳۸۶	شهید علی صیاد شیرازی
۲۹ - ۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷	شهید سیدمرتضی آوینی
۳۱	خرداد ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی
۳۲	تیر ۱۳۸۷	سرلشگر شهید عباس بابایی
۳۳	مرداد ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله محمد صدوقی
۳۴	شهریور ۱۳۸۷	شهید حاجت‌الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی نژاد
۳۵	مهر ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی
۳۶	آبان ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۳۷	آذر ۱۳۸۷	شهید دکتر مصطفی چمران
۳۸	دی ۱۳۸۷	شهید آیت‌الله علی قدوسی
۳۹	بهمن ۱۳۸۷	زندانیان سیاسی قبل از انقلاب
۴۰	اسفند ۱۳۸۷	شهید سیدعباس موسوی
۴۱ - ۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸	شهید آیت‌الله سیدمحمدباقر حکیم
۴۳	خرداد ۱۳۸۸	شهید سیدمجتبی هاشمی
۴۴	تیر ۱۳۸۸	شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی
۴۵	مرداد ۱۳۸۸	شهید رافع حرب
۴۶	شهریور ۱۳۸۸	شهید سیدرضا پاک نژاد
۴۷	مهر ۱۳۸۸	شهید محمدجواد تندگویان
۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حاجت‌الاسلام محمد منتظری
۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه
۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی
۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت‌الله محمدعلی قاضی طباطبایی
۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیسعلی دلزاری
۵۳ - ۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله عبدالحمین دستغیب
۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید شیخ عزالدین قسام
۵۶	تیر ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله فضل‌الله محلاتی
۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی
۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهادت اصحاب رسانه
۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری
۶۰ - ۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی
۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حاجت‌الاسلام والمسلمین شاه آبادی
۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق گنجی
۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سیدمحمداسماعیل حسینی بلخی
۶۵ - ۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمدشاه مسعود
۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سرلشگر شهید محمد بروجردی
۶۸	تیر ۱۳۹۰	شهید طیب حاج رضایی
۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاء‌الدین محمدعلی عراقی
۷۰ - ۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سیدمحمدصادق صالح حسینی
۷۲ - ۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سرلشگر شهید محمدعلی جهان‌آرا
۷۴	دی ۱۳۹۰	شهادت عرفه (سرلشگر شهید احمد کاظمی)

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۷۵ - ۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سیدحسن آیت
۷۸ - ۷۹	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری
۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلبان شهید علی اکبر شیروی
۸۱	تیر ۱۳۹۱	سرلشگر جاویدالاکبر حاج احمد متوسلیان
۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سیدمحمدولی قرنی
۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سرلشگر شهیدحسن آشناسان
۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمدسعید جعفری
۸۵	آبان ۱۳۹۱	سرلشگر خلبان حسین لشگری
۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس وزامینی
۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل ذقایی
۸۸ - ۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهدای امری‌معروف و نهی از منکر
۹۰ - ۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سرلشگر شهید حسن باقری
۹۲ - ۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲	سرلشگر شهید حسن اقارب پرست
۹۴ - ۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالحمین بر ونسی
۹۶ - ۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سرلشگر خلبان عباس دوران
۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری
۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سیدحسین علم‌الهدی
۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین‌الدین
۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران
۱۰۲ - ۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل‌الله نوری
۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمدابراهیم همت
۱۰۵	تیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه
۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی
۱۰۷ - ۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سرلشگر شهید ولی‌الله فلاحتی
۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن شفیق زاده
۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب‌الله عسگرآزادی
۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمدجواد باهنر
۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالحمید دینامه
۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حاجت‌الاسلام مجتبی میثمی
۱۱۴ - ۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴	سرلشگر شهید خلبان احمد کشوری
۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید محمدرضا دستواره

# سراخوان

جمع آوری اسناد و آثار فرهنگی شهیدان و ایثارگران

مرکز اسناد و آثار فرهنگی شهیدان و ایثارگران برای تکمیل پرونده های فرهنگی ایثارگران نیازمند مشارکت و همکاری شماست.

اسناد و آثار فرهنگی شامل موارد ذیل می باشد:

وصیت نامه، نامه، زندگی نامه، دست نوشته، مناجاتنامه، خاطره، مقاله، داستان، یادداشت، آثار هنری، آثار صوتی و تصویری، عکس و تصویر، اسناد خاص و یا هرگونه اسناد آثار فرهنگی مرتبط.

آدرس: تهران، خیابان آیت الله طالقانی، خیابان ملک الشعرای شمالی، پلاک ۵، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران - اداره کل اسناد و انتشارات، یا دفاتر بنیاد شهید و امور ایثارگران در سراسر کشور

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۸۳۴۸

نمابر: ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵

